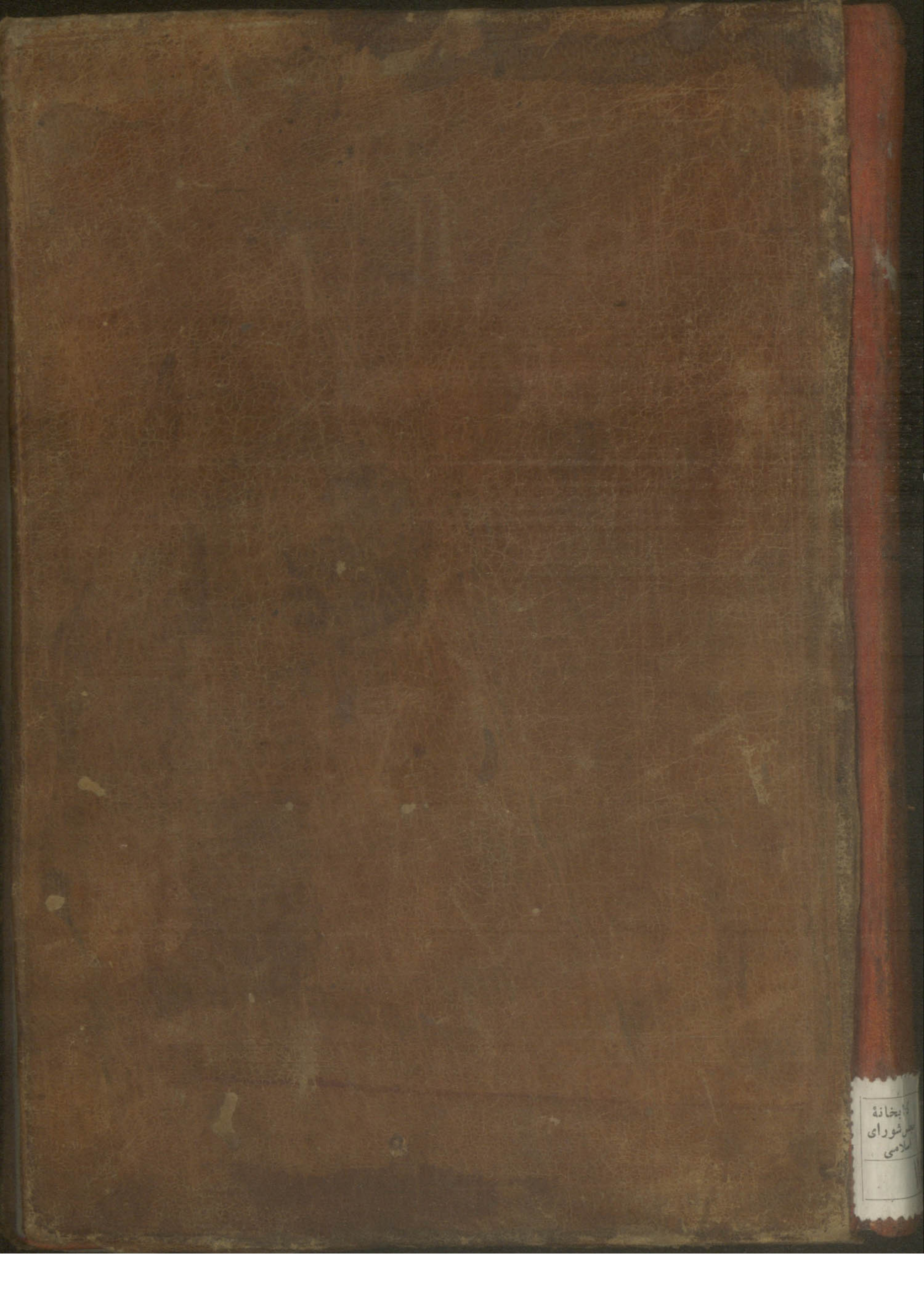
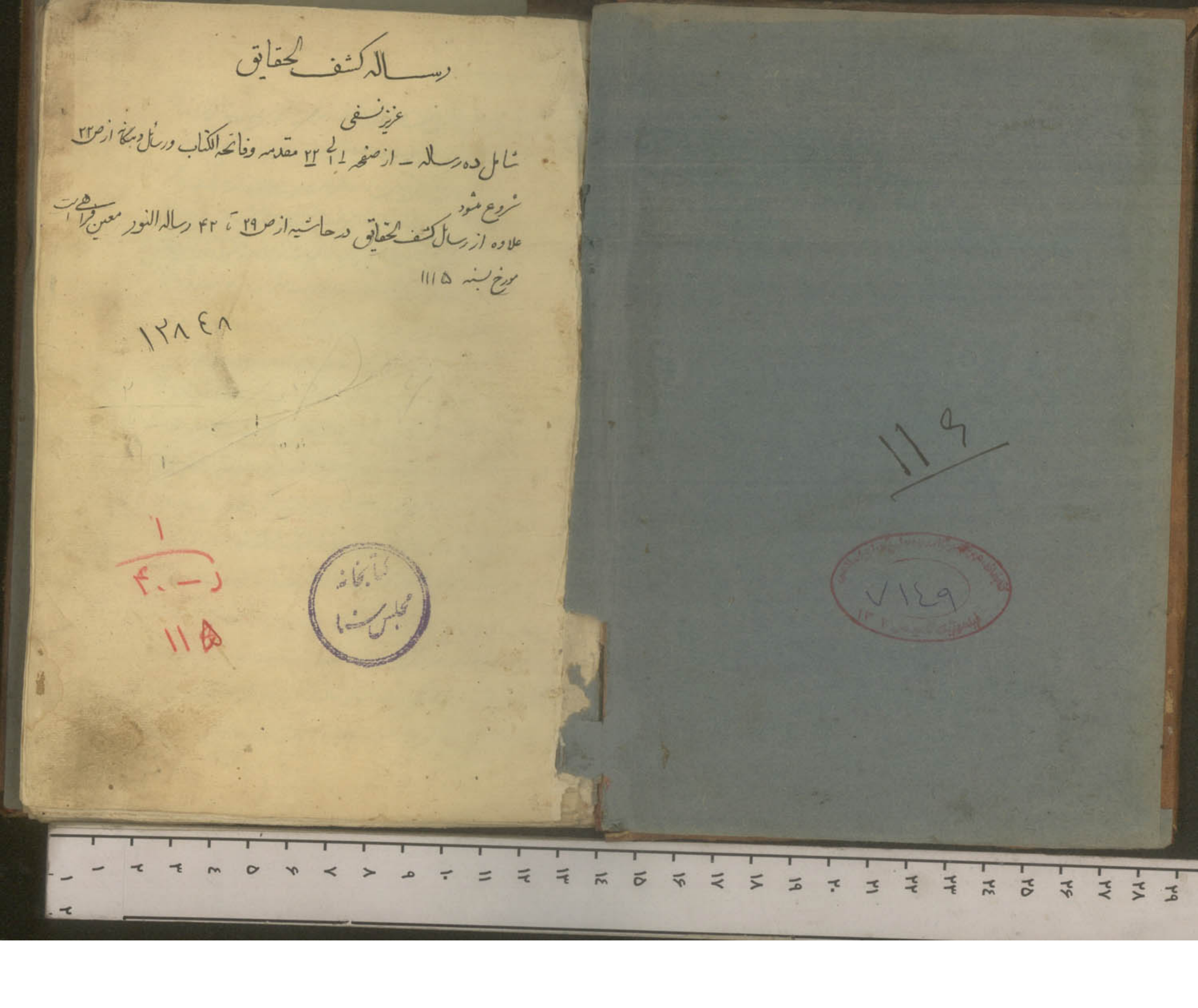
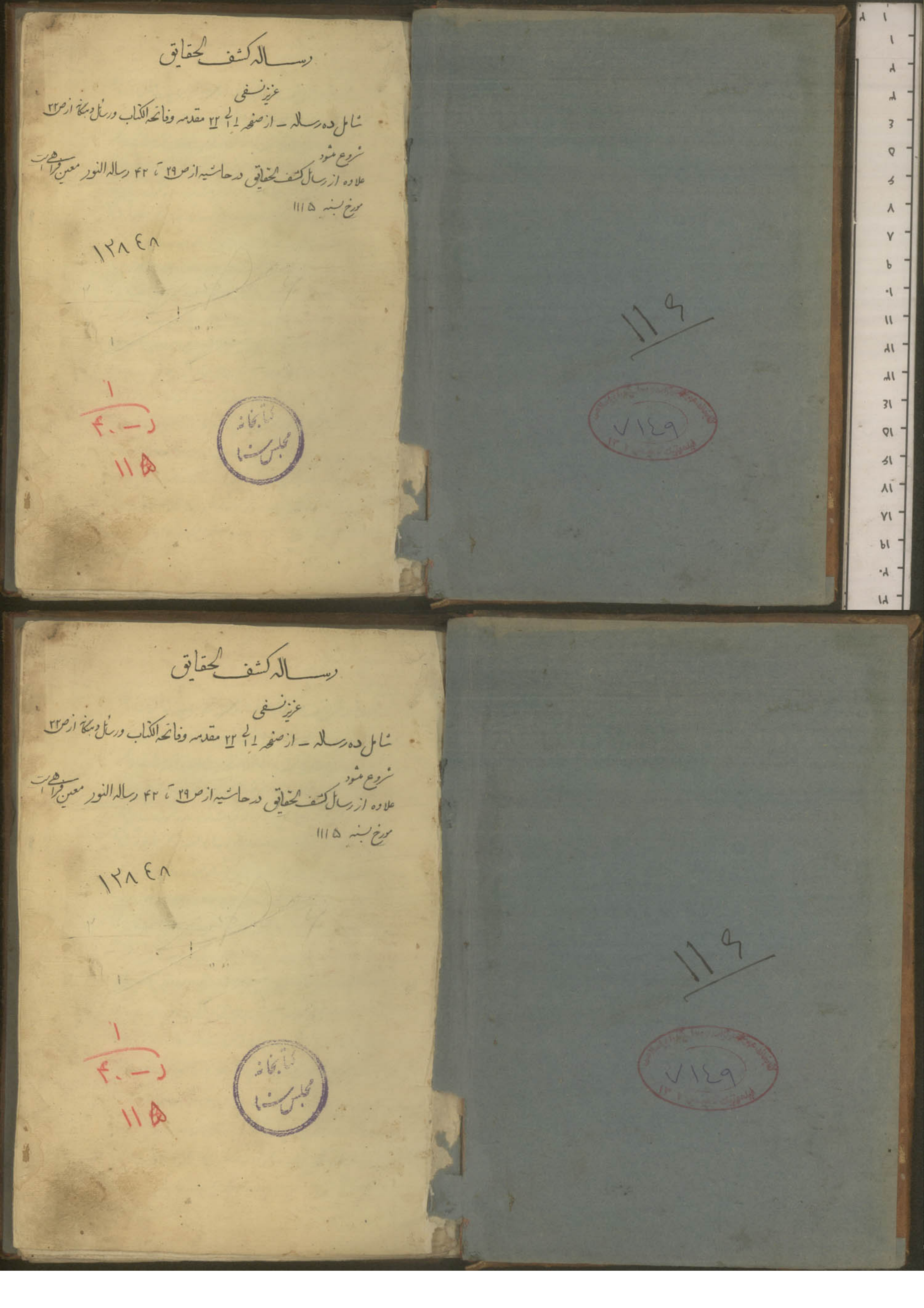


ابخانهٔ
شورای
لامی


رساله کشف الحقایق
عزیز نسفی
شامل ده رساله - از صفحه ۱ الی ۲۲ مقدمه و فاتحة الکتاب و رسائل و بعد از ص ۲۲ شروع میشود
علاوه از رسائل کشف الحقایق در حاشیه از ص ۲۹ تا ۴۲ رساله النور معین فراهی است
مورخ بسنه ۱۱۱۵
۱۲۸۴۸
۱
ر ۴۰.-
۱۱۵
کتابخانه مجلس شورا
۱۱۹
۷۱۴۹


رساله کشف الحقایق

عزیز نسفی

شامل ده رساله - از صفحه ۱ الی ۲۲ مقدمه وفاتحة الکتاب ورسائل دیگر از ص ۲۲ شروع میشود

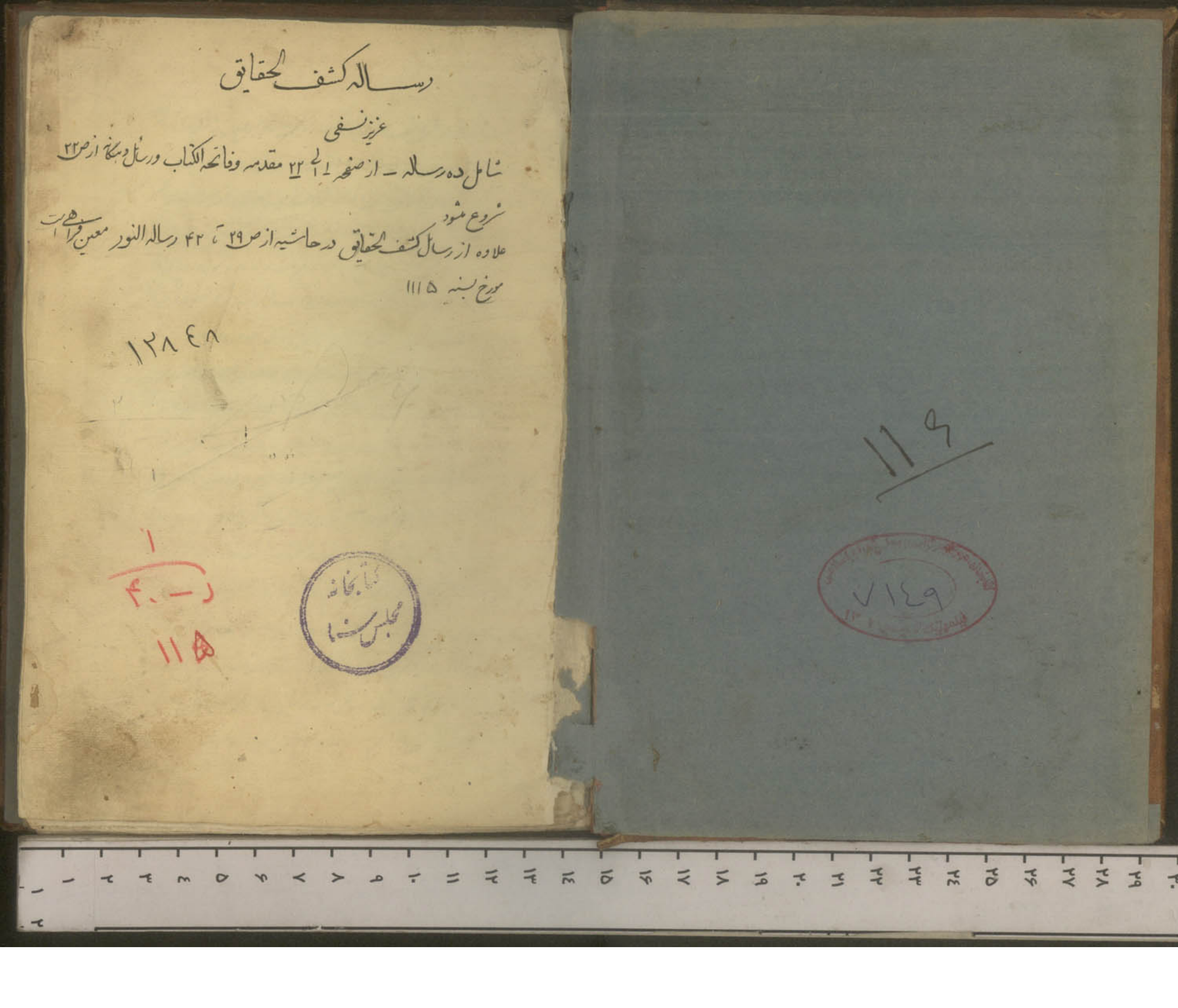
علاوه از رسائل کشف الحقایق در حاشیه از ص ۲۹ تا ۴۲ رساله النور معین فراهی است

مورخ بسنه ۱۱۱۵

۱۲۸۴۸



رساله کشف الحقایق
عزیز نسفی
شامل ده رساله - از صفحه ۱ الی ۲۲ مقدمه وفاتحة الکتاب ورسائل دیگر از ص ۲۲ شروع میشود
علاوه از رسائل کشف الحقایق در حاشیه از ص ۲۹ تا ۴۲ رساله النور معین فراهی است
مورخ بسنه ۱۱۱۵
۱۲۸۴۸



رساله کشف الحقایق
عزیز نسفی
شامل ده رساله - از صفحه ۱ الی ۲۲ مقدمه و فاتحه الکتاب و رسائل دیگر از ص ۲۲ شروع میشود
علاوه از رسائل کشف الحقایق در حاشیه از ص ۲۹ تا ۴۲ رساله النور معین فراهی است
مورخ سنه ۱۱۱۵
۱۲۸۴۸
۱
ر - ۴۰
۱۱۱۵
کتابخانه مجلس شورا
۱۱۶
۷۱۴۹

آری و از این عبارات بگذرانند و در معنی و حقیقت هر یک از این الفاظ و اسامی رساله نویس و بیان شافی فرما تا سالکان
و مخلصان را دستوری و کشفی و نوری از غیره و یادگاری باشد وفقک الله لطلب الصواب. و از رضای ادراک جواب
و درخواست دیگر آنست که هر رساله که جمع کرده می آید می باید که اول سخن اهل شریعت باشد بعد از آن سخن اهل حکمت و بعد از آن سخن
اهل وحدت چنانکه گفته شد و بعد از آنچه نزدیک تو مقرر شده و پیش تو روشن گشته است گفته شود که اصول و فروع این
طایفه و مذاهب ایشان را هر که بتحقیق و تفصیل ندانند هیچ چیز را چنانکه آن چیز است ندانند و هر که اصول و فروع این سه
طایفه را بتفصیل دانست جمله چیزها را چنانکه آن چیزهاست دانست و درخواست دیگر آنست که سخن هر طایفه که گفته شود
می باید که بی تعصب و بی تعنت و بی زیادت و نقصان باشد و دیگر می باید که سخن مفهوم و روشن باشد نه چنانکه
باشارت و مرموز باشد که اگر از اهل و رموز ما این چیزی مفهوم آمدی هم از الفاظ انبیا و اولیا علیهم السلام فهم کردیمی و در
درخواست دیگر آنست که پیش از آنکه بمعانی و تحقیق این اسامی شروع رود بیان کنی که مذاهب مختلف در امت محمد صلی الله علیه و آله
چند است و این خلاف از کی ظاهر شد و اصل خلاف از چیست و مذهب مستقیم از آنجمله کدام است تمامی درخواست ایشان
اجابت کردم که اگر نکوی مظلوم بودی و از خداوند تعالی یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد و آنچنان که مراد و مقصود
ایشان است در قلم آید انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و این کتاب را کشف الحقایق نام نهادم و در این
کتاب ده رساله جمع کردم و در اول فاتحة الکتاب و در آخر خاتمة الکتاب نوشته شده **فصل** بدانکه این درخواست
درویشان در سنه احدی و اربعین و ستمائة بود و در آن سال که لشکر کفار بماوراء النهر آمدند و ولایت خراب
کردند و این فقیر در آن تاریخ در شهر بخارا بود با جماعت درویشان بامداد روز جمعه اول ماه رجب سنه مذکوره
که لشکر کفار به بخارا رسیدند و بقتل و غارت مشغول گشتند و زحمات بسیار بما رسید تا بدین سبب از شهر بیرون
آمدیم با خود چنین گوشه که بیرون آورده بودند و از آب خراسان گذشتیم و بشهرهای خراسان رسیدیم و از آن
مدت باز هر روز و هر شب متنعی چه بودیم و در هیچ موضع و جای آرام نمی یافتیم و دل نهاد که پیدا نمی آمد و بدین

(حاشیه: نام کتاب — ۶۴۱)

سبب جمع کردن این کتاب دیر تأخیر می افتاد تا بسنه ثمانین رسید این کتاب جمع شد آن گاه عزم کردم که از
سواد به بیاض برم تا بنظر عزیزان مشرف شود حضرت رسول را صلعم در خواب دیدم فرمود که تا هفتصد سال
از هجرت نگذرد این کتاب را در میان خلق اظهار مکن این خواب دلالت میکند بر آنکه بعد از هفتصد سال این غرور
و پندار و خیال محال از مردم کم خواهد شد و حقایق چیزها اشیا را خواهد شد و دیگر دلالت میکند بر آنکه مذاهب مختلف از
میان برخیزد و جمله را یک مذهب بود و بعضی گفته اند که هر اینه باید که چنین باشد که هر روز که می آید مردم نزدیکتر و زیرکتر
میشوند خاصه در دور قمر و دور قمر که بآخر رسید مردم بغایت دانا و زیرک شوند و یکرنگ و یک مذهب و یک اعتقاد شوند
اگرچه در خاطر این بیچاره آنست که همچنین این ساعت پیوسته این بود و همیشه چنین خواهد بود و یکی بود از این
که امت کم خواهد گشت اما شاید که در یک اقلیم یا در اقلیم اختلاف از میان آن قوم برخیزد و جمله یک طریق و یک مذهب
شوند و غرور و پندار از ایشان کم شود و معانی و حقایق اشیا در میان ایشان آشکارا گردد **فصل** در بیان خواب
بدانکه در ماه جمادی الاول سنه ثمانین و ستمائه در ولایت فارس در شهر ابرقوه بودم چون از شب نیمه بگذشت
این بیچاره نشسته بودم و چراغی در پیش نهاده و چیزی مینوشتم و در این سال بخواب رفتم پدر خود را دیدم که از در درآمد
سلام کردم جواب داد و گفت که رسول خدا صلعم با شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ سعدالدین حموی در مسجد جمعه ابرقوه
نشسته و ترا می طلبید با پدر برفتم و بمسجد در شدم رسول را صلعم دیدم با ایشان نشسته سلام کردم جواب سلام باز
دادند و هر یک مرا بنواختند چون بنشستم رسول صلعم فرمود که امروز شیخ المشایخ سعدالدین حموی از تو حکایتی میکند
و خاطرش نگران و متعلق بتو می بود حکایت آن بود که می گفت که عزیز محمد در چهار صد کتاب جمع کرده ام عزیزان را
در ده رساله جمع کرده و هر چند که عزیز در اخفا و پوشیده کاری کرده ام او در اظهار کوشیده و اندیشه میکنیم که از این زره
گذر بیاید که با تاخیر از آن زنگ طراوت است انداخته رسول صلعم فرمود که یا شیخ خاطر خود را آسوده دار که عزیز در عصمت خدا است
و با آنکه چنین است جز دیدیم و عزیز را بگوییم که این کتاب را بی اجازت ما اظهار نکند اکنون با تو میگویم که تا از هجرت

(حاشیه: اشاره مطلب بنام مولف)

فرمود



هفتصد سال نگذرد این کتاب را در میان خلق اظهار مکن و چون هفتصد بگذرد باید که در اغلب اوقات طالبان
طلب این کتاب کنند و بحث کنند گفتم یا رسول الله بعضی از این کتاب نوشته شده و بهر طرف بردند رسول صلعم فرمود آنچه
رفت خود رفت باقی خود اظهار مکن **فصل** بدانکه از رسول صلعم پرسیدم که یا رسول الله عصمت چیست و معصوم کیست
رسول فرمود که عصمت امانت است از خود هر کس دست و زبان خود را از شهوت و غضب در فرمان خود آورد و از ایشان
ایمن شد چنانکه من بعد بواسطه ایشان زحمتی و ندامتی بوی نرسد معصوم گشت چون جواب رسول صلعم معلوم کردی و معنی
عصمت را دانستی اکنون بدانکه عصمت و حفظ و عافیت بیک معنی است اما علما از جهت ادب هر یکی را بجایی استعمال میکنند
اگر این امان نبی باشد میگویند در عصمت خداست و اگر ولی است گویند او در حفظ خداست و اگر مومن است گویند او
در عافیت خداست پس هر که عافیت میخواهد امان میخواهد در خود یعنی میخواهد که دست و زبان و شهوت و غضب وی چنان بوند
که بواسطه ایشان زحمتی و ندامتی بوی نرسد و بعضی از اهل شریعت میگویند که در عصمت خدا آنکس است که اعضا و جوارح وی
هرگز بیفرمانی نکرده باشند و بیفرمانی نکنند و بیفرمانی از ایشان تصور ندارد و در حفظ خدا آنکس است که اعضا و جوارح
وی هرگز نافرمانی نکرده باشند و نکنند اما نافرمانی از ایشان تصور دارند و در عافیت آنکس است که اعضا و جوارح وی
نافرمانی کرده باشد اما این ساعت نافرمانی نکند و در فرمان او باشد پس هر کرا اعضا و جوارح در فرمان است او امین است
و این لقب اوست و هر کرا اعضا و جوارح در فرمان نیست او اسیر است و اسیر لقب اوست که اسیر دست و پا است و بنده
فرج و شکم است **مقدمه** در فهرست رسالات و فاتحة الکتاب و در بیان آنکه مذاهب مختلفه در امت محمد صلعم چند است
و خلاف از کجا است و کی ظاهر شد و اصل خلاف چیست و مذهب مستقیم کدام است **رسالهٔ اول** در بیان وجود و آنچه تعلق بوجود دارد
**رسالهٔ دوم** در بیان انسان و آنچه تعلق بانسان دارد **رسالهٔ سیم** در بیان سلوک و آنچه تعلق بسلوک دارد **رسالهٔ چهارم**
در بیان توحید و آنچه تعلق بتوحید دارد **رسالهٔ پنجم** در بیان معاد و آنچه تعلق بمعاد دارد **رسالهٔ ششم** در بیان دنیا و آخرت
و آنچه تعلق بآنها دارد و شب قدر و روز قیامت و حیات و ممات **رسالهٔ هفتم** در بیان آنکه معرف انسان و اثبات زمین

(حاشیه: فهرست رسائل)

و بندهٔ بیرنه بان و ظاهر اسمان چیست و زبان قیامت و زبان عرفات کدامست و حج کدام و دل عبارت از چیست و چند نوع است
رسالهٔ هشتم در بیان کتاب الله و کلام الله و در بیان قران و فرقان و در آخر رساله اول بعضی ازان بطریق
اجمال بسبب ضرورت مقرر و مبین و محرر و معین گشت رسالهٔ نهم در حقیقت ایمان و اسلام و احسان و در بیان
آنکه حقیقت صلوة و زکوة و صوم چیست و از برای چیست و برکت چیست رسالهٔ دهم در بیان صاحب شریعت و قیام قیامت
و بیان آنکه ادیان و شرایع چندانست و نسخ شریعت چیست و چرا است خاتمة الکتاب در بیان آنکه ختم نبوت و ختم ولایت
چیست و در بیان آنکه هرگز نبود اینچنین که هست نبود وقت باشد که عالم اینچنین که هست نباشد فصل بدانکه چنانکه در
خواست درویشان در هر رساله اول سخن اهل شریعت باز سخن اهل حکمت باز سخن اهل وحدت بیان کردم اما اعتقاد
این درویش و اختیار این بیچاره است درین کتاب بیاوردم ازجهة آنکه نه هر آدمی که باشد همه چیزها بداند و نه هرچه آدمی بداند
بتواند گفت و بتواند نوشت بلکه از صد هزار کس یکی دانا باشد و آنکه دانا باشد از صد هزار چیز یکی بتواند گفت و از هر صد هزار چیز
که بتواند گفت یکی چنان باشد که بتواند نوشت که نوشته بدست اهل و نا اهل افتد و منظور نظر مستعد و نامستعد باشد ای درویش
هر کسی را استعداد ادراک حقایق نباشد که آدمیان در تحصیل علوم متفاوت اند بلکه در جمله کارها متفاوت اند ازجهة آنکه هر
یک آلت کاری و مظهر چیزی اند پس هر یکی کار خود تواند کرد اینست معنی اعملوا فکل میسر لما خلق له اگر چنان بودی که جمله استعداد
یک چیز بودی نظام عالم کبیر خراب بودی چنانکه در آدمی که عالم صغیر خود اوست اگر جمله اعضای آدمی را استعداد یک چیز بودی نظام
عالم کبیر آدمی ناقص بودی و نظام وجود خراب شدی پس هر عضوی از اعضای آدمی استعداد کاری دارد و هر یک کار خود میتوانند کرد ای درویش
اگرچه بظاهر اینچنین می نماید که هر یک از اعضا کار خود میکند اما بحقیقت جمله خدمت خود یکدیگر می کنند چشم خدمت پای میکند و پای
خدمت دست میکند و دست خدمت سر میکند و سر خدمت حواس میکند و اعضای باطن خدمت معده میکنند و معده خدمت جگر
میکند و جگر خدمت جمله بدن میکند و جمله را از اعضا همچنین میدان که در کار یکدیگر و در خدمت میان بسته اند و خبر ندارند پس
اگر سر نقصان کند نقصان پای باشد و بحقیقت نقصان خود خواسته باشد و اگر پای نقصان سر خواهد بحقیقت نقصان خود





خواسته باشد و در جمله اعضا همچنین میدان پس همچنانکه در عالم صغیر اینمعنی راست بود کذلک در وجود عالم کبیر نیز همچنین میدان
که هر که هست و هرچه هست جمله اعضای یکدیگر اند و هر یکی استعداد کاری دارند و هر یک کار خود میتوانند کرد اگرچه بظاهر
همچنین می نماید که هر یک کار خود میکند اما بحقیقت جمله خدمت یکدیگر می کنند و ممد و معاون یکدیگر اند پادشاه تربیت رعیت میکند
و رعیت مدد و معاونت پادشاه میکند و لشکر خدمت درودگر و نجار خدمت حداد میکند و اهل شهر خدمت اهل
رستاق میکند و رستاق خدمت اهل شهر میکند عالم کار عامی میکند و عامی کار عالم و در جمله موجودات همچنین میدان پس هر یک
که نقصان آن دیگر خواست بحقیقت نقصان خود خواسته است پس هر کدام که ممد و معاون آن دیگر باشد بحقیقت معاون
خود بوده باشد و هر که را در امر معروف و نهی منکر غرض نه اینست جاهل است و هر که را در مبرات و احسان و اعطای صدقه نیت
نه اینست غافل است و اگرچه مبرات و احسان خاصیت بسیار دارد اما باید که نیت وی این باشد تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نماند فصل بدانکه غرض ازین سخن آن بود که آنچه اختیار این درویشست درین کتاب ذکر نکردم تا نظر نامحرمان بران
نیفتد زیرا که هر آدمی که باشد البته او را سه مذهب باشد یکی مذهب پدر و مادر و عوام شهر بود تا در میان کدام طایفه باشد
البته او را اول آن مذهب باشد اینست معنی کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه دوم مذهب
پادشاه وقت و حاکم ولایت بود اگر پادشاه وقت عادل باشند بیشتر اهل ولایت عادل باشند و اگر ظالم باشد ظالم شوند و اگر
زاهد بود زاهد شوند و اگر حکیم باشد حکیم شوند و اگر حنفی باشد حنفی شوند و اگر شافعی باشد شافعی شوند ازجهة آنکه همه کس قرب
پادشاه را طالب باشد و همه کس محب پادشاه باشند هر کس به نیتی و همه کس را از پادشاه خوف و اندیشه باشد پس بدین اسباب
جمله در مناسبت کوشند و خود را بمناسبت منسوب کنند اینست سر الناس علی دین ملوکهم سیوم مذهب یار بود تا در حق که ارادت
دارد و باوی صحبت و دوستی میورزد و هر اینه مذهب او گیرد که معنی صحبت میش باشد بیرون و موافقت اندرون است که المرء علی
دین خلیله پس این سه مذهب او گیرد میان ولی و خلیل وی الست و غیر خلیل را بدین اطلاع نیست و از غیر خلیل پوشیده باید دانست
و بحقیقت این مذهب میان ولی و خدا است و این است معنی استر ذهبک و ذهابک و مذهبک چون این مقدمات معلوم کردی

با تعصب و تغیر و با زیادت و نقصان والله اعلم آنچه اهل تحقیق درین معنی گفته اند بیان کنیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم علیه توکلت و الیه انیب فصل بدانکه رئیس اهل سنت شیخ ابو منصور ترمذی و حجة الاسلام محمد غزالی میگوید
که اصول این اعتقاد در مذهب که از اهل قبله شدند شش مذهب است تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب و تشبیه که خدای را
بصفات ناسزا وصف کردند و بمخلوقات مانند کردند و اهل تعطیل صفات خدای را انکار شدند و نفی صفات خداوند
میکردند و اهل جبر اختیار و فعل بندگان را انکار شدند و به بندگان خود را به خداوند اضافت کردند و اهل قدر خدای را
بگذاشتند و اضافت کردند و خود را فاعل افعال خود گفتند و اهل رفض در حق علی غلو کردند و در حق صدیق و فاروق طعن کردند
و گفتند هر که بعد از محمد صلعم با علی بیعت نکرد او را امام و خلیفه ندانست از دایره ایمان بیرون رفت و اهل نصب
در حق فاروق و صدیق غلو کردند و در حق علی طعن کردند و گفتند بعد از محمد صلعم هر که با صدیق بیعت نکرد او را خلیفه
و امام ندانست از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق ششگانه به دوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه شدند
و جمله در آتش شدند بحکم لفظ نبوت که کلهم فی النار الا واحدة پس آن واحده غیر ازان هفتاد و دو فرقه اند و ایشان از اهل
کتاب اند زیرا که مذهب مستقیم دارند و مذهب مستقیم آنست که در وی تعطیل و تشبیه و جبر و قدر و رفض و نصب نباشد زیرا
که این شش مذهب میان در وقت محمد صلعم نبود و بعد از محمد صلعم پیدا آمدند از جهة آنکه ابتدای این مذاهب ششگانه معلوم است
که هر یک در کدام وقت و در کدام شهر از که پیدا آمد و سبب آن چه بود پس مذهب مستقیم آن باشد که پیغمبر صلعم با صحابه بران بوده
باشند که مذهب مستقیم باتفاق اهل اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است ازجهة آنکه معنی سنت و جماعت آنست که سنت
رسول صلعم و عقیده صحابه بود و اعتقاد صحابه آنست که خدا یکی است و موصوف بصفات سزا و منزه است از صفت ناسزا و صفات
او قدیم است و هیچ صفتی از صفات او حادث نیست و او محل حوادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او
نیست یعنی لا هو و لا غیره کالواحد من العشرة و او را اضداد و شریک و مثل و زن و فرزند و وقت و مکان نیست و امکان
ندارد که باشد و او از هیچ چیز نیست و او در هیچ چیز نیست بلکه همه چیز از وی و قایم بوی و باقی بوی است و او دیدنی است بچشم سر





و دیدار او در دنیا جایز است و در آخرت اهل بهشت را هر اینه خواهد بود و کلام او قدیم است و او فاعل مختار است
و خالق خیر و شر و کفر و ایمان است و غیر وی خالق دیگر نیست خالق عباد و افعال عباد است و عباد خالق افعال خود نیستند
اما فاعل مختار اند و هیچ معنی از صفات مخلوقات بصفات وی نماند و هرچه در وهم کسی آید از خیال و وهم یا از مثال که وی آنست
آن نیست وی آفریدگار آنست لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و فعل او از علت و غرض پاک است و منزه و هیچ چیز بر وی واجب نیست
و فرستادن انبیا از فضل اوست و انبیا معصوم اند و بغیر از انبیا کسی دیگر معصوم نیست و محمد صلعم ختم انبیاست و بهترین و داناترین
ترین از میان است و امامت بر علی تمام شد و اجماع صحابه و اجماع علما بعد از صحابه حجت است و بعد از محمد صلعم ابو بکر خلیفه
و امامست و بعد از او عمر داناترین و بهترین از میان بود و خلیفه و امام کی بود و بعد از عمر عثمان امام بود و داناترین
از میان بود و امامت بر علی تمام شد و اجماع صحابه و اجماع علما بعد از صحابه حجت است و اجتهاد و قیاس از علما درست است
و درین جمله که گفته شد ابو حنیفه و شافعی را اتفاق است این بود تمامی سخن ابو منصور ماتریدی و محمد غزالی که گفته شد
فصل بدانکه شیخ ابو جعفر طوسی میگوید که اصول این اعتقاد دو است مذهب است مذهب نواصب و مذهب روافض
زیرا که امروز که محمد صلعم از دار فنا بدار بقا رفت از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند جمله با ابو بکر بیعت کردند و ابو بکر را
بخلافت نشاندند مگر هفده کس که با وی بیعت نکردند و بخلافت او راضی نبودند علی صلعم و هفده کس دیگر پس صحابه آن
هفده کس را گفتند که رفضوا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند بدین سبب لقب ایشان روافض آمد و این هفده کس
صحابه را گفتند نصبتم لابا بکر ما نقض نصب خلاف کردید ابو بکر را بانکه در حق او نصیب بود بدین سبب لقب ایشان
نواصب آمد پس هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکی نام را خود بر خود نهادند و یکی را خصم بر ایشان نهاد تمام صحابه خود را
اهل ایمان و اهل سنت و جماعت گفتند و این هفده کس ایشان را نواصب و [illegible] هفده کس خود را اهل ایمان و شیعه
گفتند و تمام صحابه ایشان را روافض گفته اند و مذهب نواصب پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب روافض هفده فرقه و جمله
هفتاد و دو فرقه گشتند و جمله در آتش شدند الا یک فرقه بحکم لفظ نبوت که کلهم فی النار الا واحدة و آن واحده اهل کتاب اند

اکنون بدانکه اگرچه اعتقاد این درویش است درین کتاب نوشته شد ضعیف را بران اطلاع افتاد و منظور نظر محرم و نامحرم
بود و نامحرم را در سخن عزیزان نظر کردن حرام است زیرا که فساد آن بیش از صلاح باشد بلکه همه فساد باشد و سنت عزیزان
پیش چنان بوده است که جماعتی که در صحبت ایشان می‌بوده‌اند در هر که استعداد قبول اسرار و محافظت بار امانت دیده‌اند
بوی تسلیم کرده‌اند و ایشان را وصیت کرده‌اند که در امانت هیچ خیانت نکنند و از نااهل و نامحرم مخفی دارند و با اهل استحقاق
و محرم رسانند پس همچنین از وقت حضرت محمد تا اکنون بلکه از عهد آدم تا بایندم هر که از حقایق چیزها باخبر باشد از
صحبت دانا باخبر باشد پس هر که طالب اسرار و حقایق است باید که خود را از اهل صحبت گرداند و در صحبت هر چه میخواهد
طلب کند که از کتاب کاری برنیاید این است معنی فخذ العلم من افواه الرجال و هر دانا که بوده است او را طریق سخن گفتن با اهل
صحبت دیگر بوده است و با اهل کتاب دیگر و نا عالم و اهل عالم باشند اهل کتاب هم باشند و علامت اهل کتاب آنست که همه
روز در ذکر ماضی و مستقبل باشند و از وقت بی‌بهره و بی‌نصیب باشند و علامت اهل صحبت آنست که هرگز ذکر ماضی و نام
مستقبل نکنند و از وقت برخوردار باشند سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم فصل بدانکه بعضی از بندگان ضعیفان
باشند که چون آغاز آن شود که سخن فهم کنند زبان نگاه نتوان داشت و پیدا اظهار ایشان از ایشان سخنها در وجود آید و بدین
سبب از عوام بدیشان ملامت و زحمت بسیار رسد پس بر ایشان آنست که زبان نگاه دارند و اگرچه نتوانند زبان
نگاه داشتن نام عاقبت از خود بیندازند و به دیوانگی خود را مشهور کنند تا هرچه بگویند عوام از شنیدن آن زیان نکنند و ایشان
از زحمت عوام ایمن باشند ای درویش بعضی از سالکان و مخلصان ضعیف باشند صبر و تحمل بار اسرار نتوانند چنانکه جوی
خورد و باریک باشد و ناگاه سیلاب بسیار در وی آید تحمل نتواند و از سر بیرون رود آن آب نه جوی ماند و نه آب بکار آید
رسد و همچنین ضعیفان باشند که ناگاه واردی بدیشان فرود آید تحمل آن نتوانند و ناجایگاه از ایشان ظاهر شود
و از آن سخن شنوندگان را فایده نباشد بلکه نقصان باشد و گوینده را زیان دارد و حال او بگدا ماند که ناگاه گنجی
یابد و گدا چون گنج یافت البته پنهان نتواند داشت از جهت آنکه قوت و استعداد آن ندارد و گنج از دست او برود و سر



در سر گنج کند و باز بعضی رودخانها و ابگیرها و دریاها باشد که هرچند سیل و آب در ایشان بسیار آید پیدا نیاید و همه را تحمل کند
و هرچند لآلی بسیار در قعر دریا باشد هر کس را بران اطلاع نباشد همچنین بعضی کسان صبور و در تحمل بار اسرار قوی بوند
و اگرچه بصورت ضعیف و نزار باشند اما بمعنی قوی و کبار باشند و بهر بادی بهوا در نشوند و بهر آبی غرقه نگردند و اگر
خواهند که باختیار دُرر و لآلی معانی را از بحر باطن خود ظاهر کنند با صورت صدف ظاهر کنند تا نظر نامحرمان بران نیفتد
چون این مقدمات دانستی اکنون بدانکه اولیا و انبیا دُرر و لآلی معانی در صدفهای صورت تعبیه کرده‌اند و میکنند و با خلق
میگویند تا بطفیل صدف صورت دُرر و لآلی معانی را قبول کنند و چون قبول کردند باشد که روزی جوهری شوند و باخبر گردند
و دُرر و لآلی معانی را در صدفهای صورت بشناسند و از آن برخوردار شوند و این چند مذاهب مختلف که پیدا آمد بدین سبب
پیدا آمد که طریقه سخن انبیا و اولیا را ندانستند و مصلحت دران بود که ایشان گفتند که هر که دانا شد که دُرر معانی را با صدف
صورت ظاهر گردانید زحمات بسیار بوی رسید اما این بیچاره درین کتاب دُرر معانی را با صدف صورت خواهد آورد
و سخن برموز در لباس نخواهد گفت از جهت آنکه این همانه سخن غرض است ... بطریق سخن متقدمان است هرچند میخواهم
سخن دیگران است که گفته نمیشود ... کتاب معتقد ... این بیچاره ... سخن
که سخن دراز شود و باختیار مختصر دراز میشود و از مقصود باز میمانم آغاز کتاب اینست مقدمه فاتحة الکتاب در بیان آنکه مذاهب مختلف
در امت محمد چند است و این خلاف از کی ظاهر شد و اصل خلاف چیست و مذهب مستقیم کدام است نه آنکه نقل میکنند که رسول
میفرماید که امت ابراهیم هفتاد فرقه شدند و جمله در آتش شدند الا یک فرقه و امت عیسی بعد از عیسی هفتاد و دو فرقه شدند و جمله
در آتش شدند الا یک فرقه و امت موسی هفتاد و یک فرقه شدند و جمله در آتش شدند الا یک فرقه و امت من بعد از من هفتاد و سه
فرقه شوند و جمله در آتش شوند الا یک فرقه اینست معنی ستفترق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة چون
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه سه کس از علمای اهل شریعت دو از علمای اهل سنت و یکی از علمای اهل شیعه یکی
ابو منصور ترمذی که مذهب ابوحنیفه دارد و یکی محمد غزالی است که مذهب شافعی دارد و یکی ابوجعفر طوسی است که مذهب شیعه
دارد و ایشان هر سه در مذاهب و اصول سخن به از دیگران گفته‌اند پس ما سخن این هر سه کس را در هر فصلی بیاوریم

سه نفر از علما که ... بوده‌اند

زیرا که صاحب مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و رسالت و امامت و معاد ایمان آرند و هر پنج را
تصدیق کنند و معنی توحید آنست که یک قدیم بیش روا ندارند و در ذات قدیم کثرت و اجزا نگویند و او را احد حقیقی دانند
بجمله جهات و اعتبارات یک قدیم گویند و آن قدیم را عالم بذات و قادر و حی بذات دانند و مانند این نه عالم
بعلم و قادر بقدرت و حی بحیات که اینچنین قدما لازم آیند یعنی او را صفات ذات و صفات افعال است صفات
ذات قدیم است و غیر ذات او نیست و صفات افعال حادث و غیر ذات اوست و قایم بذات اوست که او محل حوادث
نیست و معنی عدل آنست که او را عادل دانند و ظالم نگویند یعنی قبایح و معاصی و شرور بر او روا ندارند و خالق افعال
عباد ندانند و بنده را خالق افعال خود گویند باختیار و رسول حق برگزیده و فرستاده و خلیفه خداست و ارسال رسول
بر خدا واجب است و نصب امام بر رسول هم واجب است و ایشان اخلال واجب نکنند و مقصود ازین سخن آنست که بدانند
بر خداوند تعالی واجب است که یکی از بندگان را برگزیند و برسالت نصب کند و به بندگان خود فرستد تا بندگان وی را از
راه مستقیم خبر کند و این خبر کننده معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول وی حجت باشد و معنی نصب امام آنست که بدانند
بر رسول حق واجب است که یکی از امتان خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی جای وی بود و این خلیفه هم معصوم باشد
از صغایر و کبایر تا قول وی حجت باشد و بر خلیفه هم واجب باشد که یکی برخلاف خود برگزیند که هرگز روی زمین از امام
خالی نباشد که بقیاس و رای خود حکم در شریعت زیادت کردن روا نیست و اجماع امت حجت نیست مگر که در میان
معصومی باشد و محمد علی را برگزید و وصی و خلیفه خود گردانید و علی بعد از محمد بهترین و داناترین جمله انبیا و رسولان است
و باقی ائمه که فرزندان وی اند همچنین اند که اول ائمه همچو آخر است و آخر همچو اول تمام شد سخن ابوجعفر که گفته شد همین است
فصل بدانکه آنچه این سه کس از علمای شریعت گفته بودند این بود که گفته شد بی تعصب و بی تغیر و بی زیاده و نقصان اما
بنزدیک محققان و دانایان این جمله مختلف است که گفته‌اند و اعتماد را نشاید از جهت آنکه دانا میگوید که من بولایت
فارس صد مذهب یافتم که آن صد مذهب باین هفتاد و سه مذهب هیچ تعلق ندارد و هیچ وجه باین نماند و این صد مذهب



عالم موجودات و این جمله از احادیث و قرآن میگویند که از اول قرآن تا آخر بیان مذهب ماست اما مردم فهم آن نمیکنند پس
وقتی که در یک ولایت صد مذهب باشد بغیر این هفتاد و سه مذهب نظر کن که در عالم چند مذهب باشد پس اگر درست شود که آن
حدیث از رسول است تاویل باید کرد و اگر درست نشود خبر آحاد را اعتماد و اعتقاد نشاید و آن دانا میگوید که اصل این
صد مذهب چهار مذهب است مشایخ و حلول و اتحاد و وحدت پس ما این چهار مذهب که اصل این صد مذهب است بیان
کنیم که مردم درین چهار مذهب بسیار غلط کرده‌اند و از یکدیگر باز نشناسند فصل در بیان مذهب مشایخ بلکه اهل مشایخ
مذهب علما دارند اما در چند مسئله بعضی در اصول و بعضی در فروع با علما خلاف کرده‌اند تا بدین سبب نام ایشان از ایشان
جدا گشت فصل بدانکه مذهب مشایخ اصول و فروع بسیار دارد و تا کسی تمام اصول و فروع ایشان را ضبط نکند ایشان را چنانکه
ایشان است نداند و تمام اصول و فروع این مختصر تحمل نتواند کرد پس آنچه قواعد و قانون این مذهب است بطریق اختصار
بیاوریم که عاقل را این مقدار پسندیده آید بدانکه قواعد و قانون این مذهب شش است و هر که خواهد که درین مذهب بکمال
رسد باید که این شش چیز را بداند و سه چیز را ازین شش چیز که علمی است حاصل کند و عملی حفظ گرداند چنانکه پیشتر نگردد
که ازین شش چیز سه علمی است و سه عملی و آنچه عملی است بمجرد علم تمام نشود اول معرفت شیخ است دوم معرفت منتهی سیوم
حاصل کردن علوم تحقیق چهارم حاصل کردن اخلاق نیک است پنجم حاصل کردن تجرد و انقطاع از دنیا و لذات شهوات
بدنیات ششم حاصل کردن رغبت و اشتیاق باخرت و ادراک حقایق و لذات روحانی فصل در بیان تناسخ
و نسخ بدانکه نسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی را رها کند و صورتی دیگر مانند صورت اول یا بهتر از آن بگیرد و نسخ
ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و مسخ آنست که چیزی صورتی را رها کند و صورتی دیگر فروتر از صورت اول بگیرد چون
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه نفس جزوی از عالم علوی از راه افق بواسطه صور ثوابت و سیارات بطریق نزول
مراتب و تدریج باین عالم سفلی می‌آید تا بخاک میرسد و خاک اسفل سافلین وی است لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و باز از خاک بمراتب و تدریج برمی‌آید تا بعالم علوی رسد تا بنفس کل پیوندد و نفس

کل اعلی علیین و نیست از جهت آنکه نفس کلی و عقل کلی جوار رب العالمین است که علت اول و فاعل مطلق است چنان میدانم
که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم فصل بدانکه نفس جزوی اوجی دارد و حضیضی دارد اوج وی فلک اعظم است
که فلک الافلاک است و محیط عالم است و حضیض وی خاک است که مرکز عالم است و نزولی و عروجی دارد نزول وی آمدن وی است
تنزل الملائکة والروح و عروج وی بازگشت است ازین منزل بفلک الافلاک تعرج الملائکة والروح و مدت آمدن و رفتن از
هزار سال کم نیست و از پنجاه هزار سال زیاده نیست تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة سخن دراز
شد و از مقصود دور افتادیم ازین جمله غرض آن بود که چون نسخ و مسخ کنیم فصل بدانکه نفس جزوی چون بمنزل خاک
می آید چندین گاه درین منزل خاک میباشد و پرورش می یابد بسبب گردش افلاک و انجم که دایم گرد کره خاک میگردند و آثار
فیض کواکب و مواید میرسانند و مقصود ازین جمله آنست تا نفس جزوی پرورش یابد و درین منزل خاک نام او طبیعت است
باز از منزل خاک بمنزل نبات می آید و چندین گاه دیگر درین منزل پرورش می یابد و درین منزل نام او نفس طبیعت است
باز ازین منزل نبات بمنزل حیوان غیر ناطق می آید و چندگاه دیگر درین منزل پرورش می یابد و درین منزل نام او نفس
حیوانی است باز ازین منزل حیوان غیر ناطق بمنزل حیوان ناطق می آید و چندگاه دیگر درین منزل پرورش می یابد و نام او
درین منزل نفس ناطقه است باز ازین منزل بمنزل افلاک میرود که عالم نفوس و عقول است اگر کمال خود حاصل کرده است
درین منزل نام او نفوس ملکی است این همه مراتب نسخ و اگر درین منزل حیوان ناطق کمال خود حاصل نکند و بمعاصی و جنایات
مشغول باشد بعد از مفارقت باز بمنزل حیوان غیر ناطق فرود آید و از منزل نبات باز بمنزل جماد فرود آید و بقدر
معاصی عذاب کشد و بمقدار جنایات قصاص یابد این همه مراتب مسخ است آنگاه بمراتب باز آید و بمنزل حیوان ناطق برسد و کمال
معرفت خود حاصل کند و بعد از مفارقت باز بعالم خود پیوندد و اگر این نوبت کمال خود حاصل نکرده باشد بعد از مفارقت
باز بمراتب فرود آید همچنین یکبار و صد بار و ده بار و صد بار تا آنگاه که کمال خود حاصل کند چون کمال خود حاصل کرده باشد
بعالم خود پیوندد و این سخن شرح در رسالهٔ معاد خواهد آمد ان شاء الله فصل در بیان علوم حقیقی اهل تناسخ بدانکه اهل

تناسخ



تناسخ میگویند که علوم حقیقی چهار چیز است اول معرفت نفس است و آنچه تعلق بنفس دارد دویم معرفت باری تعالی است که علت مطلق
و فاعل اول است و تمام علل و معلولات که مراتب موجودات است و آنچه بباری تعالی و مراتب موجودات تعلق دارد سیم معرفت دنیا
و آنچه تعلق بدنیا دارد و چهارم معرفت آخرت و آنچه تعلق بآخرت دارد و این جمله را ببرهان عقلی و دلایل قطعی باید که داند و این سه
اصل که گفته شد علمی است یعنی تناسخ و مسخ و علوم حقیقی و این سه اصل دیگر عملی است یعنی حاصل کردن اخلاق نیک و حاصل کردن
تجرد و انقطاع از دنیا و از لذات شهوات بدنی و حاصل کردن رغبت و اشتیاق بآخرت و ادراک حقایق و لذات روحانی
هر که این شش چیز بداند ببرهان عقلی و دلایل قطعی و این سه چیز بجای آورد دیگر از ملائکه مقرب باشد و این آیه خطاب باوی است
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی فصل در بیان مذهب اهل حلول
بدانکه اهل حلول گویند که خداوند تعالی میفرماید الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و رسول صلعم میفرماید
ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره این حدیث موافق است با این آیه و مفسر است مر این آیه را یعنی خدای تعالی همه خلایق را
اول در ظلمت آفرید و هر که در ظلمت باشد هیچ نه بیند و نداند و باز خدای تعالی بفضل خود از نور خود بر خلایق بپاشید تا خلایق بینا
و شنوا و دانا شدند و خدا را شناختند پس این بینایی و دانایی که در ماست نور اوست و نور اوست که او را میشناسند
اینست معنی عرفت ربی بربی و لولا فضل ربی لما عرفت ربی اینست سخن اهل حلول چون سخن ایشان معلوم کردی اکنون بدانکه
ازیشان سوال میکنند که چون در هر کسی نور خداست که دانا و بینا و شنواست این دانایان و بینایان و شنوایان که در ماست
جزو نور خداست یا کل نور خداست میگویند که این دانایی و بینایی و شنوایی نه جزو نور است و نه کل نور است از جهت آنکه نور متجزی
و منقسم نیست و اطلاق کل و جزو ندارد و محتاج مکان نه و این سخن ظاهر است و بر عاقلان پوشیده نباشد از جهت آنکه نور عالم ملک
که جسم است و نور مجازی است اطلاق کل و جزو ندارد در خارج پس نور عالم ملکوت که جسم نیست و نور حقیقی است قابل کل و جزو نیست
هم در ذهن و هم در خارج چون معلوم کردی که نور متجزی و منقسم نیست و محتاج مکان نیست پس جز نور خدا در ما نباشد از جهت آنکه نور خدا
محدود و متناهی و محتاج مکان نیست و دیگر آنکه اگر کل نور در ما نبوده باشد پس عمر ما از نور خالی باشد و این محال است که [illegible]

موجود باشد و دیگر احد حقیقی را کل و اجزا نباشد پس یقین معلوم شد که جزو نور خدا و کل نور خدا در ما نیست و حقیقت این
سخن آنست که نور خدا حد و نهایت ندارد و محیط است مر این عالم را اینست معنی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل
شیء محیط و این عالم در جنب عظمت او چون خردلیست میان زمین و آسمان بلکه از خردل خوردتر بلکه نسبت خردل هیچ است
زیرا که حد و نور او نامحدود و بهیچ وجه نسبت نتوان کرد و این بیچاره بسیار کس را ازین طایفه دیده و سخنان ایشان را بتمامی شنیده
و یکی از داناترین و معتبران ایشان را دیدم که حکایت میکرد که روزی از روزها بوقت نماز دیگر ناگاه حجاب از پیش چشم
من برداشته شد و نور خدای تعالی جمله محیط کرد و نوری دیدم که حد و نهایت نداشت و فوق و تحت و یمین و یسار و کران و میان
نداشت و خلق عالم دران نور چون ابر بودند که در نور آفتاب باشند و این بیچارگان دران نور غرق بودند و از نور خبر
نداشتند همچون ماهیان که در آب اند و از آب خبر ندارند و همه روز خبر از یکدیگر پرسند طلب آب کنند و آب را نه بینند و من
دران نور متحیر بودم و امکان حرکت و نظر کردن به یمین و یسار نبود و امکان سخن گفتن و چیزی خوردن نبود و اگرچه آنکه
آن حال دراز کشیدی خوف هلاک بودی تا باز من در حجاب شدم و ازان حال باز آمدم و غرض ازین سخنان آن بود که
اعتقاد این طایفه چنین است و این چنین حکایتها میکنند و از مکاشفه و معاینه خبر میدهند تا سخن دراز نشود و از مقصود باز
نمانیم چون نور خدای تعالی حد و نهایت ندارد و نور او را نظیر و مثال نتوان گفت اما از جهت تقریب بفهم بدانکه نور خدا
همچو نور آفتاب است که از مشرق تا مغرب گرفته است و هیچ خانه از مشرق تا مغرب نیست الا که درو تافته و بهر خانه آن
نور که درو تافته و بهمه خانه آن نور که درو تافته است منور و روشن است پس بدین سبب این نور کثرت می نماید و کل
و جزو گفته میشود یعنی آن نور که از مشرق تا مغرب گرفته است کل میگویند و این نور که در خانه هر کس تافته جزو میخوانند
اما عاقلان دانند که یک نور بیش نیست و در یک نور حقیقی کثرت و اجزا متصور ندارد و اسم کل و جزو از برای تفهیم است
این بود تمام سخن اهل حلول والله اعلم فصل در بیان مذهب اتحاد بدانکه اهل اتحاد میگویند که این آیه و احادیث
که اهل حلول نقل کرده اند راست است و ما را درین شک نیست و متمسک ما نیز همین است و دیگر آنکه گفته اند

[illegible]



که این دانایی و بینایی و شنوایی که در ماست نور خداست و نور اوست که ما را میشناسد هم راست است و ما را درین
خلافی نیست و اینست معنی اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله اما اینکه خدا را بذات محیط این عالم گفتند و خلق
عالم را در ذات او همچون ذرات در آفتاب گفتند خطاست تعرف [illegible] فصل بدانکه اهل اتحاد میگویند که نور
خدا بمثابه نور شمع است و خلق عالم بمثابه آیینهها اگرچه یک شمع بیش نیست اما در هر آیینه شمعی پیدا آمده است که در وی است
و آیینه که دانا و بینا و شنواست نه این شمع است که در وی است پس اگرچه بصورت هر شمع می نماید و اهل حس و خیال
هر شمع میدانند و می بینند اما بحقیقت یکی است هر چه اهل دانش یک شمع می بینند و میدانند اینست سخن اهل اتحاد
و این طایفه را اهل اتحاد ازان جهت میخوانند که ایشان هر شمع را یکی میگویند شمعی که در آیینه است و شمعی که در میان است
فصل بدانکه اهل اتحاد میگویند که این سخن از جهت تقریب فهم گفته میشود و اگر نور خدا محسوس نیست و ضوء و شعاع ندارد
باید که کس را عکس و خیال و کثرت و اجزا در خاطر نیفتد و نور خدا کل است و نور ما جزوی و جزویات را نهایت
نیست و با آنکه جزویات را نهایت نیست کل متجزی و منقسم نباشد جزو نور در ما نباشد و کل نور هم در ما نباشد
زیرا که کل را کل و جزو نباشد و نور جزوی غیر نور کل نباشد بلکه نور جزوی عین نور کل باشد و این سخن جز بمثال
معلوم نشود بدانکه انسان کلی است و جزویات وی را نهایت نیست و با آنکه جزویات انسان را نهایت نیست انسان
متجزی و منقسم نیست و جزو انسان در زید نیست و کل انسان هم در زید نیست و زید غیر انسان نیست بلکه زید انسان است
و عمرو و خالد انسان الی ما لا نهایة له اینست تمامی سخن اهل اتحاد فصل بدانکه خلاصه سخن اهل حلول و اتحاد آنست
که آنچه باطن عالم است که ارواح و معقولات نور خداست و نور خدا قابل تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان نیست
و باقی است و آنچه ظاهر عالم است که عالم اجسام و محسوسات است مظاهر نور خداست و مظاهر نور خدا قابل تغییر و تبدیل
و زیادت و نقصان است و فانی است پس نزد ایشان وجود دو باشد یکی باقی و یکی فانی و یکی قدیم و یکی حادث
فصل در بیان مذهب وحدت بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است و بغیر از وجود

خداوند دیگر موجود نیست و احتمال ندارد که باشد زیرا که اگر بغیر از وجود خدا چیزی دیگر موجود باشد هر دو وجود باشد و خدا از
در وجود مثل و شریک و مانند و ضد و ند لازم آید و باتفاق علما و عقلا خدا را ضد و ند و مثل و شریک نیست لیس کمثله
شیء و لم یکن له کفوا احد و لا شبه له و لا شریک له و دیگر آنکه اگر غیر از خدا چیزی دیگر موجود باشد هر دو وجود باشد و چون هر دو وجود باشد
بضرورت یا متصل باشند یا منفصل و باتفاق جمله عقلا وجود خدا متصل بچیزی و منفصل از چیزی نیست و اگر اهل کثرت
گویند که علت اتصال جسم است و خدا را جسم نیست پس با وجود آنکه وجود دیگر باشد وجود خدا تعالی متصل بچیزی و منفصل
از چیزی نباشد **فصل** بدانکه اگر علت اتصال و انفصال جسم بودی بایستی که عرض متصل و منفصل نبودی و اگر علت
اتصال و انفصال عرض بودی میبایستی که جسم متصل و منفصل نبودی و در هر دو اتصال و انفصال هست پس بضرورت
لازم آید که علت اتصال و انفصال وجود است چیزی باشد که میان جسم و عرض مشترک باشد و آن وجود است چون
بیقین معلوم شد که علت اتصال و انفصال وجود است پس اگر بغیر از وجود خدا وجودی دیگر باشد بضرورت متصل
یا منفصل باشد و وجود خدا متصل بچیزی یا منفصل از چیزی نیست پس بغیر از وجود خدا وجود دیگر نباشد و چون بیقین
معلوم شد که وجود یکی بیش نیست و شریک ندارد که هر باشد بضرورت لازم آید که آنچه موجود است وجود خدا تعالی باشد و
آنچه معدوم است هرگز نبوده باشد که امکان ندارد که موجود هرگز معدوم شود یا موجود معدوم گردد که اگر ممکن بودی امکان
در وجود لازم آمدی پس موجودات همیشه موجود بوده است و خواهد بود و آنچه معدوم است همیشه معدوم خواهد بود سخن
دراز شد و از مقصود دور افتادیم غرض از اینجا آن بود که مذاهب این عالم بسیار است **فصل** بدانکه اهل تحقیق میگویند
که عدد مذاهب مختلفه کسی را معلوم نباشد و چون مذاهب را عدد معلوم نباشد اصول مذاهب هم معلوم نباشد اما
اینقدر معلوم است که این خلاف از آنجا پیدا آمد که مردم شنیده اند از انبیا که این موجودات را خداوندیست پس
هر کس در هستی خدا و ذات و صفات خداوند چیزی اعتقاد کرده اند چنانچه یکدیگر حکایت کرده اند جمله بر خلاف یکدیگر اعتقاد
کرده بودند جمله یکدیگر را منکر شده اند و دلیل گفتن آغاز کرده اند بر اثبات اعتقاد خود و نفی اعتقاد دیگران چنین

کمان برند



کمان برند که این جمله دلایل ایشان راست و درست است و آن کمان ایشان خطا بود زیرا که جمله را اتفاق است که
طرق الی الله بعدد انفاس الخلایق چنین طریق عقد چون شاید اعتقاد درست بلکه زیادت نکرو باشد و این سخن ترا بیک حکایت تمام معلوم شود
**فصل** بدانکه در حکایت آورده اند که شهری بود که اهل آن شهر همه نابینا بودند و حکایت پیل شنیده بودند میخواستند
که پیل را مشاهده کنند و در این آرزو بودند تا کاه کاروانی بر در آن شهر فرود آمده و در کاروان پیلی بود آنچه دانایان
آن شهر بودند گفتند که بیرون رویم و پیل را مشاهده کنیم جماعتی از آن شهر بیرون آمدند و به نزدیک پیل شدند یکی دست
دراز کرد گوش پیل بدست وی آمد همچون سپر این کس اعتقاد کرد که پیل مانند سپر است و یکی دست دراز کرد
خرطوم پیل بدست وی آمد چیزی بمثل عمودی این کس چنان اعتقاد کرد که پیل چون عمودیست و یکی دیگر پای پیل بدست
وی آمد اعتقاد کرد که پیل مانند عمادیست و دیگری پشت پیل بدست وی آمد چیزی همچون تخت این کس اعتقاد کرد که پیل
مانند تخت است جمله شادمان شدند و بازگشته هر کس بمحله خود رفت اهل محله سؤال کردند که پیل را دیدید گفتند
دیدیم گفتند چگونه بود و چه شکل بود یکی در محله خود گفت که پیل چون سپر است و دیگری در محله خود گفت که پیل چون عمودیست
و دیگری در محله خود گفت که پیل چون عمادیست و دیگری گفت چون تخت است و اهل هر محله چنانکه شنیدند اعتقاد
کردند چون سخن جمله بیکدیگر رسید همه بر خلاف یکدیگر گفته بودند جمله یکدیگر را منکر شدند و دلیل گفتن آغاز کردند
بر اثبات ادعای خود و نفی اعتقاد دیگران و آن دلیل را عقلی و نقلی نام نهادند یکی گفت که نقل میکنند که پیل را در روز
جنگ در پیش لشکر میدارند پس هر آینه میباید که پیل چون سپری باشد دیگری گفت که نقل میکنند که پیل در روز جنگ
بر لشکر خصم میزنند و لشکر خصم بدان سبب شکسته میشود پس باید که پیل بر مثال عمودی باشد و دیگری گفت که نقل میکنند
که پیل از آن بار بر میدارند و رحمت بدو میرسد پس باید که پیل چون عمادی باشد و دیگری گفت که نقل میکنند که پیل
ملوک بر وی نشسته اند پس باید که پیل چون تختی باشد اکنون تو بخاطر اندیشه کن که ایشان را بدین
دلایل هرگز بدان تواند رسید که پیل چیست و به ترتیب این مقدمات هرگز نتیجه را است بیابند و عاقلان دانند که



هر چند از این نوع دلیل بیشتر گویند از معرفت پیل دورتر افتند و هرگز بدان نرسند که پیل چیست و این اختلاف
هرگز از میان ایشان برنخیزد بلکه هر چند آید زیادت شود **فصل** بدانکه عنایت حق در رسد و یکی از میان ایشان
بینا شود و پیل را چنانکه پیل است ببیند و با ایشان گوید که آنچه شما از پیل دانسته چیزی از او دانسته اید و باقی دیگر
ندانسته اید مرا خداوند تعالی بینا گردانید و پیل را چنانکه پیل است دیدم و دانستم سخن بینا باور نکنند و گویند اینکه
تو میگوئی که خدا تعالی مرا بینا کرده ترا خیال است و دماغ تو خلل یافته و دیوانگی زحمت تو میدهد و اگر نه بینائیم و
کس سخن بینا قبول نکند مگر اندکی و قلیل من عبادی الشکور و با وجود برهان جهل مرکب اصرار کنند و از آن برنگردند و آنکه
از میانه سخن بینا بشنود قبول کند و موافقت بینا کند او را کافر و ملحد نام نهند و کثیر منهم کالانعام اکنون این مذاهب
مختلفه را همچنین میدان که شنیدی که این موجودات را خداوندیست و هر یکی در ذات و صفات خداوند چیزی
اعتقاد کرده اند چون با یکدیگر حکایت کردند جمله بر خلاف یکدیگر بودند و جمله یکدیگر را منکر شدند و دلیل گفتن آغاز
کردند و در این معنی کاغذها سیاه کردند و کتابها پر کردند و قرآن و احادیث را آنچه موافق اعتقاد ایشان بود
تاویل کردند و آنچه تاویل نتوانستند کرد آن آیات را متشابه نام کردند و ما یعلم تاویله الا الله و بر آنجا وقف لازم کردند
و الراسخون فی العلم ابتدا که هر مذهبی بایستی که اعتقاد خود را با قرآن و احادیث راست کردندی بر عکس کردند
پس هر که از سر انصاف تأمل کند و تقلید و تعصب را بگذارد بیقین داند که جمله اعتقادات نه بدلیل عقلی درست است
و نه بدلیل نقلی زیرا که دلایل عقلی و نقلی معتقد یک اعتقاد بیش نباشد پس اعتقاد جمله بدلایل است و جمله مقلد اند و از
مقلد نکو روا باشد که دیگری را گوید که او گمراه است و کافر زیرا که در نادانی همه برابرند و از یکدیگر قبیلت الذی لیس او نیست شد
**فصل** بدان ای درویش که هر که در چنین وقت افتد که اعتقادات بسیار و اختلافات بیشمار باشد و در آن شهر
یا در آن ولایت که دانائی نباشد مذهب مستقیم آنست که دوازده چیز حرفت خود سازد که این دوازده چیز حرفت دانایان است
و سبب نور هدایت است اول آنکه با نیکان صحبت دارد دوم آنکه فرمان بردار ایشان کند سیم آنکه از خدا تعالی

را فت



راضی باشد چهارم آنکه با خلق خدا صلح کند پنجم آزار به خلق خدا نرساند ششم آنکه اگر بتواند راحت برساند این شش از آن است
که التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله هفتم آنکه متقی و پرهیزکار و حلال خوار باشد هشتم آنکه ترک طمع و حرص کند نهم
آنکه با هیچ سخن نگوید مگر بقدر ضرورت و هرگز کمان دانائی بخود نبرد دهم آنکه بی دعوی باشد و همیشه نیازمند که اصل جمله
سعادات و حکم درجات این دوازده چیز است و هر که صاحب این دوازده چیز است و هر که صاحب این دوازده چیز است
مردی از مردان خدا و سالک راه خدا است و در هر که این دوازده چیز نیست اگر چه صورت عوام دارد و در لباس عوام است
حیوان بلکه از حیوان فروتر است اولئک کالانعام بل هم اضل و اگر صورت خواص و در لباس خواص است دیو است گمراه
کننده مردم الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس **فصل** در بیان نصیحت ای درویش بر تو باد که از این
سه طریق یک طریق پیش گیری اول آنکه اگر استعداد داری که دانائی شوی محقق بدلایل قطعی و برهان عقلی و مذهب مستقیم را
از میان مذاهب مختلفه بیرون آوری میان در بند و کاری کن که از تقلید کاری نیاید و از گفتن انا وجدنا اباءنا علی
امة و انا علی آثارهم مهتدون چیزی نگشاید و اگر قوت و استعداد آن نداری که دانائی از دانایان و محقق از محققان
و مردی از مردان خدا را طلب کن و بجهد طلب کن و عذر میاور که من نیابم که جوینده یابنده باشد و خود در آن وقت هیچ
که در زمان ما مردان خدا اینست که عالم از ایشان خالی نباشد و چون یافتی نگاه دار و خدمت او را غنیمت شمار و صحبت
او را سرمایه نعمتها دان و خود را بوی تسلیم کن و وجود خود را از خود دور و از خود خالی گردان و باطن را از دیو و اراد
از رو محبت و در وی گردان و هر چند که ترا از خود دور کند مرو که ایشان اختلاط هر کس و صحبت هر طایفه را نمی توانند کرد تو
ملازم درگاه باش و جهد کن که چنان شوی که نتوانند که ترا قبول نکنند و چون مقبول وی شوی راه راست یافتی و از آفات
نجات گشتی ای درویش مراد من از این دانا و محقق نه علماء رسمی و مشایخ بی تقوی اند که خود را بعلما و مشایخ مانند و گمراه اند
که ایشان هزار بار از تو مقلدتر و گمراه تر اند و از خدا دورتر و با وجود آن خود را نزدیک دانند و از غایت جهل و تاریکی
خود را دانا و با نور شناسند و هر نوبت که این ابیات را بخوانند کظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب

ظلمات بعضها فوق بعض بولایت خداوند وستان حوالت کنند و هرگز خود این ظالمان بخر بند و هر اینه باید که چنین باشند که علامت نهای خبیث مرکب است و آن عارف از سر اینها نظر گفته است شعر معلوم شود چو پرده ها برگیرند که گوی تو دو دهر بر دهر را افشا ویند ای درویش این دانا و محقق در مساجد و منابر و عظ و تذکیر در میان اهل نفاق و دنیا پرستان نیابد و در مدارس بر بسط تدریس و منصب در میان اهل کتاب و ب پرستان نیابد و در خانقاهها بر سجاده در میان اهل خیال و خودپرستان نیابد الا نادر از هزار کس یک کس در ین مواضع خداشناس و محقق باشد و از جهت خدای کار کند ای درویش دانایان و محققان و مردان خدا در جاها باشند که آن جاها حارس و دور باش ایشان باشد و حصار و سلاح ایشان باشد که داد و نسب نزاهت و طهارت ایشان شود و هر کس که در آن جای پنهان کند که اکثر نسب طهارت و نزاهت وی باشد آن جاها باشد آن مکر و حیله شیطان باشد ای درویش ظاهر ایشان چون ظاهر عوام باشد و باطن ایشان چون باطن خواص شده اند و معتقد ایشان را چون در راه نداشند و دعوی ارشاد و سروری نکنند هر کدام بکسبی و کاری بقدر حاجت خود مشغول باشند و معیشت ایشان از کسب ایشان باشد و از مال پادشاهان و ظالمان گریزان باشند و در طلب زیادت نکوشند و اگر به سعی و کوشش ایشان زیادت از حاجت ایشان حاصل شود ایثار کنند و ذخیره نکنند و پیری و عیال را بهانه نسازند و باقی بذکر و فکر مشغول باشند و بیشتر اوقات بعزلت و خلوت گذرانند و اختلاط اهل دنیا دوست ندارند و مصاحبت اصحاب مناصب و تشخم دار نیند و اگر میسر شود به صحبت درویشان عزیزان و درویشان روزگار گذرانند و بمحافظت و مراقبت افعال و اقوال یکدیگر روز را بشب و شب را بروز آرند و انتظار مرگ میکشند تا از این شهر پر غوغا و از این دریای پر امواج و عالم پر حوادث که نامش قالب انسانست خلاص یابند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دم اخر فرموده که فزت و رب الکعبه و چنانکه این دو طریق که گفته شد شواند گرد این طریقه سیم که فروتر از همه است پیش گیر که این هم طریقی نیکوست و آن دوازده چیز که مکتوبست گفته شد حرف بحرف بعمل آر ای درویش یقین بدان که جمله ادیان و مذاهب صحبت نیکان و عزیزان بر در داران ایشان و راحت رسانیدن با همه کس



طاعت و از خدا راضی بودن و با خلق خدا صلح کردن و اخلاق نیک بهشت است و صحبت بدان و فرمانبرداری ایشان و آزار رسانیدن معصیت است و از خدا ناراضی بودن و نکوهش خلق خدای کردن و اخلاق بد دوزخ است ای درویش بر تو باد که از این سه طریق که گفته شد هر کدام که میدانی و میتوانی پیش گیری که بغیر از این طریق طریقی دیگر که خدا را سزد نیست تمام شد فاتحة الکتاب بعون الله

رسالة اول

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رساله اول از کشف الحقایق در بیان وجود و آنچه تعلق بوجود دارد بدانکه معرفت وجود مطلق بدیهی است و دانستن محتاج به حد و تعریف نیست از جهة آنکه بضرورت هر یک میدانیم که موجودیم و دیگر آنکه بضرورت میدانیم که الشیء الواحد اما ان یکون و اما ان لا یکون و تصور سابق است بر تصدیق پس هر وقت که معرفت وجود معین بدیهی باشد مطلق هم بدیهی باشد و اگر نه لازم آید که معرفت مجموع بدیهی باشد و معرفت اجزای او کسبی باشد و این محال است و دیگر آنکه حیوانات و اطفال با عاقلان شریکند در تفرقه کردن میان وجود و عدم اول تا بفرزی رانداند تفرقه میان وی و غیر وی محال باشد و میان وی و عدم تفرقه میکنند پس بضرورت معلوم شود که اول وجود و عدم را شناخته اند و آنگاه تفرقه میکنند میان هر دو پس معرفت وجود و عدم مطلق بدیهی باشد و محتاج بحد و تعریف نباشد یا خود او را حد و تعریف نیست از جهة آنکه لفظ عامتر و مشهورتر از وجود نیست تا وجود را بدان حد و تعریف توان کرد یعنی اینجا کان و وجود مطلق را حد و تعریف نیست فصل بدانکه از ابو علی سینا سؤال کردند که وجود چیست گفت کل شیء قابل الاشارة فهو موجود از جهة آنکه اشارت او وجود در عبارات یا در ذهن یا در خارج و از علی علیه السلام پرسیدند که وجود چیست فرموده که بغیر وجود چیست ای درویش هر که طلب وجود میکند بآن میماند که در حکایت آورده اند که ماهیان روزی جمع شدند و گفتند که چندین گاهست که ما حکایت آب و صفت آب میشنویم و میگویند که هستی ما و حیوة ما از آبست و بی آب حیات و بقای ما محال است بلکه حیات جمله چیزها از آبست و ما هرگز آب را ندیدیم و ندانستیم که آب چیست اکنون بر ما لازم است که دانا طلب کنیم تا آب را بما نماید یا بتحقیق خبری بدهد که در کدام اقلیم است تا اگر ممکن باشد بآن اقلیم رویم و آب را ببینیم چون کنکاش کردند و دانا رسیده

و طلب آب کوند دانا فرموده شعر ای در طلب گره گشائی مرده ٭ با وصل و مراد از جدائی مرده ٭ ای بر لب بحر تشنه و خاک شده ٭ وی بر سر گنج و از گدائی مرده ٭ و این از آن جهة بود که ماهیان بغیر آب چیزی دیگر ندیده بودند لاجرم حجاب آب میدیدند و میدانستند که چیزها بآضداد روشن گردد و از اینجا گفته اند که الاشیاء تعرف باضدادها تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم باب در بیان اقسام وجود بدانکه هر چیزی را که قسمت کنند باعتبار صفات اگر قسمت کنند و باعتبار صفات هم قسمت کنند مثلا چنانکه وجود باعتبار صفات خود در قسمت اول بر دو قسم است قدیم و حادث و وجود باعتبار صفات ما در قسمت اول بر چهار قسمت در خارج است یا در ذهن یا در لفظ یا در کتابت و دیگر بدانکه هر چیز را که قسمت کنند باعتبار یک جهت قسمت کنند و شاید که باعتبار جهات مختلف هم قسمت کنند مثلا چنانکه وجود از آنجهة که اول دارد یا ندارد بر دو قسم است قدیم است یا حادث و از این جهة که اجزا دارد یا ندارد هم بر دو قسم است بسیط است یا مرکب و از آنجهة که قایم بخود است یا بغیر هم بر دو قسم است جوهر است یا عرض و دیگر بدانکه هر چیزی را که قسمت کنند شاید که آن چیز را که نوبت قسمت کنند و شاید که دو نوبت و شاید که سه نوبت و باشد که چهار نوبت مثلا چنانکه در وجود در قسمت اول جوهر است یا عرض باز جوهر در قسمت دویم صورت است یا ماده یا جسم یا نفس یا عقل باز نفس در قسمت سیم یا طبیعی است یا حیوانی یا انسانی یا ملکی باز نفس انسانی در قسمت چهارم چندین افراد دارد تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم چون وجود در قسمت اول باعتبار صفت خود بر دو قسم است عدم هم بر دو قسم است از جهة آنکه در مقابله وجود است بدانکه گفته شد که وجود باعتبار صفات ما در قسمت اول بر چهار قسمت از جهة آنکه معلوم در قسمت اول بر دو قسم است موجود یا معدوم و موجود یا در خارج باشد یا در ذهن و یا در لفظ یا در کتابت و شاید که یک چیز هم در خارج و هم در ذهن و هم در کتابت و هم در لفظ موجود باشد مثلا چنانکه آتش ذهنی و آتش لفظی و آتش کتابتی حقیقت آتش نیستند اما بطریق مجاز اینها را هم آتش گویند از جهة آنکه دلالت دارند بر آتش و اهل خطا گویند که آتش ذهنی را دلالت بر آتش خارجی است و آتش لفظی را دلالت بر آتش ذهنی و آتش کتابتی را دلالت بر آتش لفظی است یعنی کتابت را اول بر لفظ دلالت میست و لفظ خبر بر ذهن و ذهن را اخر بر خارج دلالت نیست

ابو جهة که



از جهة آنکه حکمت در وجود کتابی آنست تا وجود لفظی معلوم شود که اگر آنچه در لفظ است ترا معلوم نبودی حاجت بکتابت نبودی و حکمت در وجود لفظی آنست تا وجود ذهنی معلوم شود که اگر آنچه در ذهن است ترا معلوم نبودی حاجت بلفظ نبودی و حکمت در وجود ذهنی آنست که تا وجود خارجی ترا معلوم شود که اگر آنچه در خارج است و وجود ذهنی ترا معلوم شدی حاجت بوجود ذهنی نبودی و چندین وجود باعتبار صفات ما در قسمت اول چهار قسم آمد عدم نیز چهار قسم باشد فصل بدانکه نزدیک اهل شریعت میان وجود و عدم واسطه نیست یا وجود است یا عدم و ممکن است که معدوم صرف بمرجح موجود شود و ممکن است که موجود بمرجح عدم صرف گردد گاه وجود را بر عدم ترجیح نهد و گاه عدم را بر وجود فصل بدانکه نزدیک اهل حکمت میان وجود و عدم واسطه است و آن ماهیت است و ماهیت غیر وجود و عدم است و این صفات مر ماهیات و کلیات را بواسطه مواد و صور و باین پیدا می آید و ماهیات کلی اشیا قدیمست زیرا که ماهیات کلی اشیا در علم باری تعالی بود زیرا که محال است که چیزی که در علم باری مفروض و مقدور نباشد بوجود آید همچنانکه محال است که مکتوبی که در ذهن کاتب مفروض نباشد ظاهر شود و نقشی که در ذهن نقاش مقدور نباشد بوجود آید و سرآنکه در ذهن بنا مفروض و مقدور نباشد بوجود آید پس ماهیات کلی اشیا قدیم باشد که اگر حادث باشد باری تعالی محل حوادث باشد و این محال است اینچه عوام اهل حکمت اند اینچنین مطلق گفته اند و آنچه خواص اهل حکمت اند میگویند که ماهیات کلا قدیمند و غیر وجود و غیر عدم و غیر وحدت و غیر کثرت اند و ماهیات جزوی حادث اند و از اینجا گفته اند باری تعالی عالم بر کلیات است نه جزویات و دیگر اهل حکمت میگویند که محال است که معدوم صرف مرجح تا نه مرجح موجود باشد و محال است که موجود بمرجح تا نه مرجح معدوم صرف پس ماهیات که موجود بالقوه اند بمرجح از قوه بفعل می آیند و باز بمرجح از فعل بقوه میروند و معنی کون و فساد و حیات و ممات این است پس موجودات را کون و فساد و ایشان را هست همیشه بوده و پیوسته خواهند بود و موجودات که کون و فساد ایشان را هست بمرجح از قوه بفعل می آیند و باز بمرجح از فعل بقوه میروند فصل بدانکه نزدیک اهل وحدت میان وجود و عدم واسطه نیست یا وجود است یا عدم از جهة آنکه وجود با عدم نقیض اند و در نقیضان باتفاق واسطه نیست یعنی میان وجود و عدم منافات است

پس وجود با عدم ضدان باشند یا نقیضان یا ملکه و عدم و نمی‌شاید که ضدان باشند از جهت آنکه بین الضدین اجتماع نیست
در یک چیز و در یک زمان اما ارتفاع هست از یک چیز در یک زمان اما ارتفاع هست از یک چیز در یک زمان و میان وجود و عدم اجتماع
نیست و ارتفاع هم نیست با تمام شرایطی که دارند و دیگر آنکه ضدان باید الوجود باشند نه باین المختلفین یعنی ضد میان
دو موجود باشد نه میان وجود و لاوجود و مراد ایشان از عدم لاوجود است **باب** در بیان صورت و ماده و جسم و شکل
بدانکه اهل حکمت میگویند که وجود در قسمت اول بر دو قسم است واجب یا ممکن از جهت آنکه هر وجودی که باشد از ین خالی نباشد
که یا در ذات خود بغیر محتاج باشد و هو الممکن یا نباشد و هو الواجب بالذات و ممکن بر دو قسم است جوهر یا عرض از جهت آنکه
هر ممکنی یا موجود فی موضوع باشد و هو العرض یا موجود لا فی موضوع و هو الجوهر باز جوهر بر پنج قسم است صورت یا ماده
یا جسم یا نفس یا عقل از جهت آنکه هر جوهری از ین خالی نباشد یا حال باشد و هو الصورة یا محل باشد و هو المادة یا مرکب
و هو الجسم یا نه حال و نه محل و نه مرکب باشد از ین دو حال بیرون نباشد یا متعلق باشد بماده تعلق التدبیر و التصرف
و هو النفس یا نباشد و هو العقل چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر از ین بگوییم **فصل** بدانکه صورت اسمی مشترک است
و جسم هم اسمی مشترک از جهت آنکه صورت را بر چند معنی اطلاق میکنند اما آنچه اختیار خواص اهل حکمت است آنست که صورت
دو قسم است یک قسم از اقسام جواهر است و یک قسم از اقسام عرض است و اول را صورت حقیقی گویند و دویم را صورت
مقداری و اول را صورت ثابت و دویم را صورت متغیر گویند و جسم را هم بر چند معنی اطلاق میکنند اما آنچه اختیار
خواص اهل حکمت است آنست که جسم را بر دو معنی اطلاق میکنند یکی بر چیزی که تمام اجزا متصل و محدود باشد و ممسوح بود
بالقوه در ابعاد ثلثه و یکی بر صورتی که ممکن باشد در آن صورت بعدی یعنی یا ابعاد ثلثه تقدیر کردن و اگر چه تمام
اجزا محدود و ممسوح نباشد پس در صد اول اتفاق آنکه جسم بر او اطلاق کنند هست جوهر باید که باشد و اگر آنکه جسم
بر او اطلاق کنند باید که محدود و متناهی باشد که نامتناهی را جسم نگویند از جهت آنکه محدود و ممسوح نباشد
و در صد دویم اتفاق آنکه جسم بر وی اطلاق توان کرد و جوهر مطلق باید که باشد صورت و ماده و اکثر آن محدود و نهایت

انواع



شرط نیست بلکه اگر اجسام عالم نامتناهی باشد هر جزوی از اجسام عالم را جسم گویند و مجموع را هم جسم گویند **فصل**
چون دانستی که صورت دو قسم است یک قسم آنست که وجود جسم بوی است و آن صورت را صورت حقیقی گویند
و یک قسم آنست که وجود وی بجسم است و الصورت را صورت مقداری خوانند اکنون بدانکه اگر مقدار از یک جهت قابل قسمت
باشد آن را خط گویند و اگر از دو جهت باشد آن را سطح گویند و اگر از سه جهت باشد آن را ثخن گویند و این
هر سه را اشکال و ابعاد ثلثه گویند و هر جا که شکل باشد بعد باشد اما شاید که بعد باشد و شکل نباشد
از جهت آنکه بعد عامتر است از شکل از آنکه شکل هیأتی است مقداری که او را حدی یا حدود باشد بالفعل و بعد هیأتی است
مقداری که او را حدی یا حدود باشد بالقوه یا بالفعل پس همچنانکه اشکال یا ابعاد را دانستی خط و سطح و ثخن یا طول
و عرض و عمق میدان سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم مقصود آن بود که صورت اول را صورت حقیقی و ثابت
میگویند و صورت دویم را صورت مقداری و متغیر میخوانند و صورت اول را معقول و صورت دویم را محسوس
میخوانند و این سخن تر اخر بمثالی معلوم شود **فصل** بدانکه موم صورت حقیقی دارد و صورت مقداری هم دارد و صورت
حقیقی موم آنست که موم بوی موم است و قوام موم بوی است و آن حقیقت موم است یعنی جسم موم مرکب است از دو جوهر
یکی صورت و یکی ماده و ماده صلاحیت بسیار چیزها دارد اما صورت موم او را خاص کرد پس موم که موم شد بصورت
مومی موم شد و صورت مقداری موم ابعاد و اشکال موم است پس اگر موم را هیچ تغییر دراز یا کوتاه کنند و اگر پهن
و باریک کنند و اگر سطبر و تنک کنند در صورت حقیقی موم را هیچ تغییر و تبدیل نباشد تغییر و تبدیل در صورت
مقداری موم باشد و دیگر بدانکه انسان صورت حقیقی دارد و صورت مقداری هم دارد و صورت حقیقی انسان
آنست که انسان بآن انسان است و قوام انسان بوی است و آن حقیقت انسان است و صورت مقداری هم دارد
و آن اشکال و ابعاد خاص انسان است پس اگر انسان دراز شود یا کوتاه و اگر راست باشد منحنی هیچ تغییر و تبدیل در
صورت حقیقی انسان نباشد و تغییر و تبدیل در صورت مقداری باشد **فصل** بدانکه در اول این باب گفته شد



که جوهر موجود لا فی موضوع است و عرض موجود فی موضوع است اکنون بدانکه موضوع دیگر است و محل دیگر است
زیرا که محل عام است و موضوع خاص یعنی هر چیز که حال شود در چیزی از سه حال بیرون نیست یا حال سبب وجود محل باشد
یا محل سبب وجود حال باشد یا نه حال سبب وجود محل و نه محل سبب وجود حال و در ین هر سه جای حال و محل گویند
اما اگر حال سبب وجود محل باشد حال را صورت و محل را ماده گویند و اگر محل سبب حال باشد حال را عرض
و محل را موضوع میخوانند و مراد ما از حلول در ین موضع اختصاص چیزیست بچیزی **فصل** بدانکه آنچه محققان
اهل حکمت اند میگویند جوهر هیولا هر نام دارد هیولا و ماده و جوهر صورت هم هر نام دارد صورت و نفس اما
هر یکی از ین هر نام بوقتی مخصوص شد تا مادام که جوهر صورت به جوهر هیولا نه پیوسته است نام یکی هیولا و نام یکی صورت
و چون صورت بجوهر هیولا پیوست و جسم پیدا آمد نام یکی ماده است و نام یکی نفس و این نفس در مرتبه عناصر
طبیعت است و در مرتبه نبات نفس طبیعی و در مرتبه حیوان نفس حیوانی و در مرتبه انسان نفس انسانی است
و در مرتبه فلک نفس فلکی میگویند و این جوهر را نفس از جهت آن میگویند که کمال و حرکت جسم از وی است
و صورت از جهت آن میگویند که امتیاز اجناس از یکدیگر بوی است و این جوهر را نامهای بسیار است که هر یک
بجای خود گفته شود و اشکال و ابعاد که صورت مقداری گفته شد بهمین معنی گفته شد که امتیاز افراد از یکدیگر
بوی است و امتیاز انواع بصورت حقیقی است و بصورت مقداری هم است **فصل** در بیان ذات و وجه و نفس
و در بیان صفت و اسم و در بیان آنکه صفات در مرتبه ذات و اسامی در مرتبه وجه است بدانکه اهل شریعت
در تحصیل این معانی شروع نکرده اند و جد و سعی زیادت نکرده اند لاجرم وجود و ذات و وجه و نفس در حق خداوند
یک معنی اطلاق کرده اند و علم و حیات و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و مانند این را صفات میگویند
و حی و قادر و مرید و سمیع و بصیر و کلام و مانند این را صفات میخوانند اسم الله را میگویند که اسم ذات است
و باقی جمله اسم صفات **فصل** بدانکه آنچه عوام اهل حکمت اند میگویند که هر چیز که تصور وی بی تصور غیر ممکن است

ان ذات ت



آن ذاتست و هر چیز که تصور وی بی تصور غیر ممکن نیست آن صفات است و الله اسم ذات است و وجه و جمله اسامی صفات است
**فصل** بدانکه آنچه خواص اهل حکمت اند میگویند که ماهیت هر چیز ذات آن چیز است و وجود هر چیز وجه آن چیز است و صفات
در مرتبه ماهیت است و اسامی در مرتبه وجه و ماهیت را باعتبارات و اضافات نامهای دیگر نهاده اند
و وجود ذهنی و وجود عینی و وجود بالقوه و ذات و مانند آن گفته اند و وجود را هم باعتبارات و اضافات نامهای دیگر
نهاده اند و وجود خارجی و وجود حسی و موجود بالفعل و وجه و مانند آن خوانند و این جمله تسمیه است نه صفات و نه اسامی زیرا
که صفات قابلیت و استعداد هر چیز است و اسامی نشان و علامت حقیقی هر چیز است که بآن چیز همراه است و دیگر این
مسمی است نه نشان و علامتی که دیگران بر وی نهند که آن نشان و علامت مجازی باشد و غیر مسمی بود پس قابلیت و استعداد
هر چیز صفات آن چیز باشد و نشان و علامت مجازی هر چیز که دیگران بر وی نهند تسمیه آن چیز آمد پس تسمیه مشترک آمد
میانه مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس و صفات مخصوص آمد بمرتبه ذات و اسامی مخصوص آمد بمرتبه وجه و این
سخن تر اخر بمثالی معلوم شود بدانکه ماهیت انسان ذات انسان است و وجود انسان وجه انسان است و آن قابلیت و
استعداد دیدن و شنودن و دانائی و حرفتهای دشوار و صنعتهای لطیف که در وجود انسان بالفعل موجود است
اسامی انسان است و چنین که در عالم صغیر دانستی در عالم کبیر همچنین میدان یعنی ماهیت عالم ذات عالمست و وجود
عالم وجه عالم و اول چیزی که از مرتبه ماهیت بوجود رسید عقل بود این معنی اول ما خلق الله العقل آنست و بواسطه عقل
کل باقی چیزها آمد این معنی ن و القلم و ما یسطرون است **فصل** چون دانستی که نزدیک اهل حکمت وجود چه ماهیت انسان
ندارد و دیگر دانستی که ماهیت غیر وجود است و سابق است بر وجود اکنون بدانکه اهل حکمت در وجود باری تعالی اختلاف کرده اند
گفته اند که باری تعالی ماهیت دارد و وجود هم دارد که وجود چه ماهیت انسان ندارد و بعضی گفته اند که باری تعالی ماهیت دارد اما
وجود ندارد تا کثرت و اجزا لازم نیاید چون این مقدمات معلوم کردی و بعضی گفته اند که ماهیت باری تعالی عین وجود اوست
و سابق بر وجود او تعالی نیست تا کثرت و اجزا لازم نیاید چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه نزدیک اهل حکمت

هر که خدا را صفات ذاتی میگوید ماهیت وجود گفته باشد و ازین جا کثرت قرین و اجزا لازم آید اینست معنی قول من وصف الله فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله و هر که خدا را اسمای میگوید اما صفات نمیگوید وجود گفته باشد نه ماهیت و ازینجا توحید و تفرید لازم آید اینست معنی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی فصل بدانکه اهل وحدت میگویند که هر چیز که در عالم موجود است او را سه مرتبه و سه صورت است مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس و صورت جامعه و صورت متفرقه از جهت آنکه هر چیز که باشد ازین خالی نباشد که یا در مقامی باشد که هر چیز که امکان دارد که در آن چیز ظاهر شود در آن مقام جمله بالقوه و در وی موجود باشد همچون بیضه و نطفه و حبه و این مقام را مرتبه ذات گویند و صورت این مرتبه را صورت جامعه میخوانند و یا در مقامی باشد که هر چه امکان میداشت که در آن چیز ظاهر شود در آن مقام جمله در وی بالفعل موجود است همچون انسان کامل و درخت کامل و این مقام را مظاهر مرتبه وجه گویند و صورت این مرتبه را صورت متفرقه میخوانند و انبساط وجود را درین مراتب نفس گویند و مراد از امتداد نشو و نماست که از احرکت جسم گویند مراد از انبساط وجود است که از مرتبه نفس میخوانند و فرق بسیار است میان نشو و نما که حرکت جسم است و میان انبساط وجود که مرتبه نفس است از جهت آنکه امتداد و انبساط وجود در مراتب چیز هاست و در میان افراد موجودات است نشو و نما جز مراتب چیزها نیست و امتداد و انبساط نفس درین مراتب استیلا و استوار اوست بر عرش زیرا که مراتب هر چیز عبارت از تمامی عرشست پس عرش بر اقسام باشد و هر چند مراتب تامتر و کاملتر بود عرش بزرگتر بود قلب المؤمن عرش الله الاکبر و این نفس را صاحب شریعت رب میگوید که هر موجودی که دارد و اینست معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و من عرف النفس فقد عرف الرب این مرتبه نفس که صاحب شریعت رب میگوید فوق جمله مراتب است و این مرتبه از امتداد و تقلب پاک و مقدس نیست و از اشکال و صور مبرا و منزه است لازم اهل حس و خیال را با این مرتبه راه نیست ای درویش معنی نفس و رب نه آنست که اهل تحقیق گفته اند نفس و رب عبارت از امتداد و انبساط وجود است در مراتب چیز و معنی عرش نه آنست که اهل شریعت و اهل حکمت گفته اند و کمان کرده اند که در ظاهر عرش و رب نه آنست



شریعت و اهل حکمت گمان برده اند عرش عبارت از تمامی مراتب است و استوا بر عرش نوعی است یکی از راه علم ان الله قد احاط بکل شیء علما و یکی از راه وجود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط باز استوای علمی بر دو قسم است یکی باجمال و یکی بتفصیل تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم فصل بدانکه مرتبه ذات بصفات و صورت جامعه مخصوص است و مرتبه وجه باسماء و صورت متفرقه مخصوص است و مرتبه نفس به اسم و به صفت و به صورت مخصوص است از جهت آنکه صفات مظهر ذات است و اسماء مظهر صفت است و صفات قابلیت و استعداد ذات است و اسماء معرف صفات یعنی هر چیز که باشد او را قابلیت و استعداد باشد و این قابلیت و استعداد ذات است این چیز را بکمال میرساند و کمال هر چیز آن باشد که هر چه در وی بالقوه موجود باشد بالفعل موجود باشد پس هر چه در چیزی بالقوه موجود است صفات است و هر چه بالفعل موجودات است اسماست پس صفات در مرتبه ذات باشد و اسماء در مرتبه وجه چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگوییم بدانکه نزدیک اهل وحدت بدایت و اول هر چیزی وجه آن چیز است و امتداد و انبساط وجود درین مراتب نفس آن چیز است و صفات و صورت جامعه در بدایت است و اسماء و صورت متفرقه در نهایت و این سخن جز بمثال معلوم نشود بدانکه نطفه و بیضه در مرتبه ذات اند زیرا که هر چه امکان میدارد که در ایشان ظاهر شود بالفعل درین مقام جمله در ایشان بالقوه موجود است و این مرتبه صورت جامعه دارد زیرا که جمله در وی جمعیت و صفات این مرتبه است زیرا که قابلیت ایشان این مرتبه است و چون حبه و نطفه و بیضه بتدریج بکمال خود رسند در مرتبه وجه اند زیرا که هر چه امکان میداشت که بالفعل در ایشان موجود و ظاهر شود در این مقام جمله بالقوه در ایشان موجودات و این مرتبه صورت متفرقه دارد از جهت آنکه هر یک از یکدیگر جدا گشته و اسمای درین مرتبه است و امتداد و انبساط وجود درین مراتب مرتبه نفس است فصل چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل وحدت خدا را ذات میگویند اما وجه و نفس میگویند از جهت آنکه اگر ذات گویند وقتی از اوقات خدا تعالی را ناقص گفته باشند و او همیشه کامل بود و پیوسته کامل خواهد بود و اسم ذات در قرآن و احادیث مذکور نیامده پس هر فردی از افراد این وجود را مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس باشد و صفات و اسماء

باشد و صورت جامعه و صورت متفرقه باشد از جهت آنکه هر فردی از افراد این وجود از خاک بمراتب بر میآیند و بکمال میرسند و باز بخاک باز میگردند پس آنچه مراتب در ایشان توان بود اما مجموع این وجود که من حیث الوجود وجوداتست همیشه در مرتبه وجه است نه در ذات باشد از جهت آنکه این وجود اینچنین که است همیشه اینچنین بوده است و پیوسته اینچنین خواهد بود دیگر صورتی و زیادتی نبوده است و گذا هر بود ذات وی را و چون چگونه تصور دارد و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فصل بدانکه بعضی از اهل وحدت گفته اند که خاک ذات و هر چیز که بکمال رسید وجه این وجودات و امتداد و انبساط که در جمیع مراتب و در جمیع افراد موجودات است نفس وجودات این سخن که ایشان گفته اند از وجهی راست است و از وجهی راست نیست از جهت آنکه این وجود را دو اعتبار است یک اعتبار اجزا و یک اعتبار کلی چون نظر بر اجزا باشد و اجزا را کثرت و نقصان و کمال لازم است پس هر آینه ذات و وجه لازم آید اما اگر نظر بر کلی باشد وکلی را وحدت و کمال لازم است ذات لازم نیاید چه تصور ندارد که در وی کلی و اجزا از جهت تقریب بفهم گفته میشود و اگر نه تمامی مثالها مثال کلی و اجزا نباشد از جهت آنکه اجزا اراثت و سدس و نصف در این باشد و در تمامی هیچ یک ازینها تصور ندارد باب در سخن اهل شریعت در بیان آنکه عالم را که بود و در بیان ترتیب موجودات بدانکه اهل شریعت میگویند اول چیزی که خداوند تعالی بیافرید جوهری بود چنانکه فرمود اول ما خلق الله العقل الاول و بزرگان خبر خداوند کسی دیگر نبود و چون خواست که این عالم را بیافریند بآن جوهر نظر کرد آن جوهر آب شد و بجوش آمد و از جوشیدن آب کف و بخار بر روی آب آمد و کف بر روی آب قرار گرفت و بخار بر روی نهاد و خداوند تعالی از آن کف زمین بیافرید یکپاره انگاه یکپاره را هفت قسم کرد و هفت طبقه زمین گردانید و این جمله که گفته شد در دو روز بود یکشنبه و دوشنبه چنانکه میفرماید خلق الارض فی یومین و چون زمین متحرک بود و در آب قرار نمیگرفت انگاه خداوند تعالی کوهها بیافرید از زمرد سبز و گرد زمین در آورد و آن کوه را کوه قاف گویند اینست معنی ق و القرآن المجید و در زمین کوههای دیگر بیافرید و جمله با کوه قاف متصل کرد چنانکه مفاصل اجزای هیچ وزن کند

الجبال اوتادا و در بعضی کوهها چشمها و جویها کرد و در نهرها روان کرد انید و نبات و اشجار بر رویانید و ارزاق حیوانات را بیافرید و روز چهارشنبه و پنجشنبه مقدر کرد با حریص و قانع تمام برابر باشند و آنچه گفته شد در دو روز دیگر بود روز سه شنبه و چهارشنبه و روز دیگر چهار روز باشد چنانکه میفرماید و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین انگاه از آن بخار که بر روی آب بالا نهاده بود آسمان پیدا آورد یکپاره انگاه یکپاره را هفت قسم کرد و هفت طبقه آسمان گردانید و هر یک پانصد ساله راه گرد و کرد و آسمان اول که نزدیکتر است بکواکب سیاره است و بشهاب ثاقب آسمانها تمام آورد و این جمله در دو روز دیگر بود روز پنجشنبه و جمعه چنانکه میفرماید فقضیهن سبع سموات فی یومین و اوحی فی کل سماء امرها و زینا السماء الدنیا بمصابیح و حفظا این جمله تمام شد انگاه آسمانها را برافراشت و زمین را بگسترانید چنانکه میفرماید رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها و الارض بعد ذلک دحیها انگاه دیگر روز آدینه حیوان و انسان را بیافرید و در شش روز بود از یکشنبه تا آدینه روز شنبه هیچ کار نکرد و جهودان از اینجاست که روز شنبه هیچ کار نمیکنند و بعضی گویند که روز شنبه و یکشنبه زمین را بیافرید و روز دوشنبه و سه شنبه کوهها و دریاها و نباتات و اشجار را بیافرید و چهارشنبه و پنجشنبه آسمانها و کواکب و روز آدینه که روز هفتم است تا نیمه روز که پانصد سال این جهان باشد عقول و ارواح و طبایع و ملائکه و شیاطین و جن و حیوانات و آدم را بیافرید و نیمه روز دیگر از روز آدینه آدم در بهشت بود و چون پانصد سال این جهان که نیمه روز آدینه باشد تمام شد آدم از بهشت بیرون آمد و باین عالم آمد هفت سال دیگر فرزندان آدم درین عالم باشند انگاه این عالم را در نوردند پس تمامی این عالم چهارده هزار سال شود هفت هزار سال مدت آفرینش هفت هزار سال مدت در روی زمین و این جمله که گفته شد در قرآن مذکور است قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین تا آنجا که ذلک تقدیر العزیز العلیم و در جای دیگر میفرماید او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون و در بعضی روایات و قصص آمده است که اول چیزی که خداوند تعالی بیافرید آب بود و کان عرشه علی الماء انگاه بخار از آب برخاست و بر روی آب آمد و بجوش آمد و از جوش آن

آب خشک شد آنگاه زمین را از آن خشک شده بیافرید باز آسمان را از آن بخار بیافرید باز ما از هر جا به کوه قاف

و در بعض روایات آمده است که چون زمین را بیافرید و کوه قاف را پیدا آورد تا زمین را در میان گرفت همچنان
آب می جنبید و قرار نمی گرفت خداوند تعالی گاو و ماهی را بیافرید که بزرگی آن گاو و ماهی را جز خداوند تعالی
ماهی را در روی آب قرار داد و گاو را در پشت وی جای داد و زمین را در میان هر دو شاخ گاو نهاد و زمین در آن
گرفت و در بعض روایات آمده که همان مقدار خلق که در طبقات هفت زمین اند در کوه قاف ساکنند و در میان
قاف شهرهای بسیار است و در شهری خلقان گوناگون اند بلکه ولایت بسیار است و در هر ولایتی چندین شهر
همچون ولایت جابلقا و ولایت جابلسا و ولایت فارس و ولایت دماوند و مانند آن و روشنائی ایشان
که آفتاب آنجا نمیتواند تافت پس روشنائی ایشان از کوه قاف است که از زمرد است و نهایت لطافت و نورانی
و رنگ آسمان از رنگ کوه قاف است پس بر این قول زمین در میان کوه قاف است و کوه قاف در میان
گاو و در پشت ماهی و ماهی بر روی آب و دوزخ در زمین هفتم است و بهشت بر آسمان هفتم و بالای بهشت کرسی
و بالای کرسی عرش است و بالای عرش هفتاد هزار حجاب عزت سرادق جلال است و بعد از سرادق جلال از ازار عظمت
کبریا است و اشتغال این جمله را هر گشتیم ناموس گردد والله الموفق و المعین باب در بیان سخن اهل حکمت در بیان
آنکه عالم بچه طریق پیدا آمده و در بیان ترتیب موجودات بدانکه اهل حکمت میگویند که اول چیزی که از باری تعالی صادر
جوهری بود بدین معنی اول ما خلق الله تعالی الدرة و نام آن جوهر عقل بود بدین معنی اول ما خلق الله تعالی العقل و این
نزدیک ایشان که لا یصدر من الواحد الا الواحد پس از باری تعالی که علت مطلق و فاعل اول و مصدر موجودات است یکی
بیش صادر نشد و آن عقل است پس معلول اول و موجود دوم عقل آمد و درین عقل باضافات و اعتبارات کثرت پیدا
آمد یعنی بیک اعتبار ممکن لذاته است و بیک اعتبار واجب لغیره و نظر بذات وی ممکن است و نظر بعلت وی واجب
باین دو اعتبار از وی دو چیز پیدا آمد باعتبار آنکه ممکن است فلکی صادر شد و باعتبار آنکه واجب است عقلی دیگر از وی صادر



یعنی عقل اول که معلول اول است عقل کل میگویند و این فلک اول را که فلک الافلاک است جسم کل گفته اند و همچنین از
هر عقلی فلکی صادر میشد تا بعقل نهم که عقل فلک قمر است رسید پس از عقل نهم فلکی صادر شد و آن فلک قمر است و عقلی صادر شد
و آن عقل دهم است که عقل فعال است و از عقل دهم که عقل فعال است عنصر پیدا شد که ماده عالم کون و فساد است و صورتی
صادر شد که صورت عالم کون و فساد است و عنصر و صور معلول عقل دهمند و اگر کسی گوید که عنصر را استقلال است و صور که
معلول عقل دهمند چرا بیک وقت در ابا ایشان را است بدانکه بیک وقت [illegible] را از آن بابیشان راه است که قبول کند
عنصر صور را بشرط استعداد است اگر در عنصر استعداد و قابلیت صورت آتش پیدا می آید صورت آتش در آن حال میشود
و اگر استعداد و قابلیت صورت خاک پیدا می آید صورت خاک در وی حال میشود و اگر استعداد و قابلیت صورت هوا
استعداد پیدا شود صورت هوا در آن حال میشود و اگر استعداد صورت ماء پیدا میشود صورت ماء در او حال میشود
و چون با یکدیگر امتزاج می یابند مزاج پیدا می آید اگر استعداد و قابلیت معدنی پیدا می آید صورت معدن در وی حال میشود
و اگر استعداد و قابلیت نباتی پیدا می آید صورت نبات پیدا میشود و اگر استعداد و قابلیت حیوانی پیدا میشود صورت
حیوان پیدا می آید در وی حال میشود و سبب این استعداد و قابلیات حرکات افلاک است که اگر علت این استعداد و قابلیت
عقل [illegible] بیک وقت در عنصر و صور راه [illegible] افلاک را امنیت چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
ماده در اشیا منقسم است زیرا که هیولی عناصر واحد است اما صور اشیا بر اقسام است پس حیوان که حیوان است بصورت
حیوانی حیوان است نه بماده و نبات که نبات است بصورت نباتی نبات است نه بماده و معدن که معدن است بصورت معدنی
معدن است نه بماده و در عناصر و افلاک همچنین میدان و اهل حکمت را تا باینجا که گفته شد اتفاق است و هر که سخن اهل حکمت را نه بیان
طریق معلوم کرده است معلوم کرده است فصل بدانکه بعضی از اهل حکمت میگویند که فلک عبارت از سه چیز است یکی صورت و یکی
ماده و یکی نفس زیرا که هر جسمی که باشد هر آینه او را چهار علت باشد یکی علت فاعلی و دیگر علت مادی فلک است و علت صوری
و علت غائی اما هر فلکی را علت فاعلی عقل است و علت مادی ماده فلک است و علت صوری صورت فلک است و علت غائی آنکه

غرض و مقصود فلک است و نفس فلک محرک فلک است و شرط آنکه عقل محرک فلک باشد زیرا که عقل مجرد است از ماده و
منفعل است بجسم تعلق التدبیر و التصرف النفس است پس هر فلکی را صورت و ماده و نفس باشد و اگر کسی سوال کند
که این کثرت از کجا صادر شد هر کسی جوابی گفته اند اما جواب شافی نگفته اند و در عقل دهم که عقل فعال است
و علت صور مختلف و عنصرات است اگر کسی سوال کند که این کثرت از کجا صادر شد هم جواب شافی نگفته اند و اگر کسی سوال
کند که از عقل دهم چرا عقلی و فلکی دیگر صادر نشد هم جواب شافی نگفته اند فصل بدانکه بعضی از اهل حکمت میگویند
که عقل و نفس و صورت یک جوهر اند اما این جوهر را باضافات و اعتبارات نامهای بسیار ذکر کرده اند باعتبار
آنکه داناست بذات و دانا کننده است عقل گفته اند و باعتبار آنکه زنده است بذات و زنده کننده است نفس
گفته اند و باعتبار آنکه امتیاز چیزها از یکدیگر بوی است صورت گفته اند و مانند این پس بر این قول در فلک کثرت نباشد
صورت باشد و ماده و در جمله اشیا همچنین میدان و باقی هر چه بغیر این دو جوهر که بجسم لاحق شود الجمله اعراض باشد و بر این
قول در فلک کثرت نباشد قول جوهر نخستین صورت باشد و جوهر دوم ماده و آن صورت و ماده از فلک اول
پیدا آمد همچنین از هر صورتی و ماده صورتی دیگر پیدا می آمد تا بخاک رسید فصل بدانکه آنچه از باری تعالی یکدفعه صادر
شده اند بی تقدیم و تاخیر زمانی یعنی صدور ممکنات از ذات باری تعالی همچنان است که صدور شعاع آفتاب از قرص
آفتاب یعنی همچنان است که صدور معلول از وجود علت و وجود معلول با وجود علت مقارن باشد و با وجود علت
وجود معلول پس تقدم و تاخری که در عقول و نفوس و افلاک و انجم و طبایع و عناصر گفته اند تقدم و تاخر ذاتی است
نه تقدم و تاخر خارجی و تقدم و تاخر از روی ذات است نه از روی زمان پس نفوس و عقول و افلاک و انجم
و طبایع و عناصر قدیمند از روی زمان اما حادث اند از روی علیت و موالید باتفاق هم از روی زمان و هم از روی
علیت حادث اند و بتدریج از قوه بفعل می آیند و باز از فعل بقوت میشوند فصل در بیان احادیث اول بدانکه
در حدیث آمده است که اول ما خلق الله تعالی العقل و دیگر آمده است که اول ما خلق الله روحی و دیگر آمده است



که اول ما خلق الله نوری و دیگر آمده است که اول ما خلق الله تعالی القلم و امثال این و مراد رسول از این جمله یک چیز است
باید که یک جوهر را بچند اعتبار بچند نام خوانده اند و از آن صد نام در حقیقت آن جوهر هیچ تعدد و تکثر لازم
نیاید چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه رسول آن جوهر اول را باعتبار آنکه داناست بذات
و دانا کننده است عقل گفته و از جهت آنکه مدرک است و باعتبار آنکه ظاهر است در نفس خود و ظاهر
کننده است نور فرمود که نور ظاهر و مظهر است و باعتبار آنکه زنده است بذات و زنده کننده است
روح فرمود که روح حی و محیی است و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر الواح قلم فرمود و قلم نقاش چیزها
بر الواح و مانند این و اگر همین جوهر را باعتبار آنکه سبب و واسطه علوم است ملک گویند هم روا است
باشد که ملک سبب و واسطه علوم است و اگر جبرئیل گویند هم روا است که جبرئیل هم واسطه است
فصل بدانکه خلق بسیار بواسطه احادیث بسیار سرگردان شده اند و میشوند و آنچه مذاهب مختلف که
پیدا آمده است الفاظ حدیث و قرآن است و این سرگردانی از آنست که میخواهند از لفظ بمعنی روند
و هر کس که خواهد از لفظ بمعنی رود و از الفاظ حقیقت چیزها بیابد هرگز بمعنی نرسد و حقیقت چیزها در نیابد
که السنه و اصطلاحات مختلف در عالم بسیار است و هر قومی زبانی و اصطلاحی دارند خاصه در سخن
گفتن فصاحت انبیا از جهت آنکه کار ایشان انذار و تهدید خلق است تا رفع عادت کنند و تا حجاب
در پیش خلق نهند انذار و تهدید بدر است نیاید و رفع عادات نتوانند کرد یعنی هر چند کاری در میان
خلق رسوم و عادات بد پیدا می آید در رسوم و عادات بد چه انذار و تهدید و بر داشتن نتوان
و انذار بر وضع حجاب نتوان کرد پس هر که خواست که از لفظ بمعنی رود لفظ بسیار کم راهی و دور
و رگشت و هر که از معنی بلفظ آمد لفظ هدایت و نزدیکی و رگشت یعنی هر که بریاضات و مجاهدات
در صحبت دانایان از راه کشف و عیان حقیقت چیزها را دریابد الفاظ اصطلاحی که باشد حجاب

وی شود که گفتیم اسباب علم او گردد و هرکه از لفظ بمعنی رود ثابت بدانکه بحقیقت راه بچیزی داند
و در سرگردانی و کثرت افتد از جهة آنکه ثابت بدانکه بحقیقت را به ده نام و بده اعتبار خوانده باشند
وان ده نام را ده چیز گمان برد لاجرم از تحقیق چیزی نرسد فصل در سخن اهل تناسخ در بیان
آنکه عالم بچه طریق پیدا آمد و در بیان ترتیب موجودات بدانکه اهل تناسخ میگویند که اول چیزی که از
باری تعالی صادر شد جوهری بود و نام آن جوهر عقل کلی است باز از جوهر عقل کلی جوهری دیگر صادر شد
نام آن جوهر نفس کلی است باز از جوهر نفس کلی جوهری دیگر صادر شد نام آن جوهر طبیعت کلی است
این است تمامی عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک چون باری تعالی در مرتبه اول است یکی قسم است
و چون عقل در مرتبه دویم است دو قسم است و چون نفس در مرتبه سیم است سه قسم است و چون
طبیعت در مرتبه چهارم است چهار قسم است پس یکی و دو و سه و چهار جمله ده باشد تلک عشرة
کاملة چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عقل جوهریست بسیط حقیقی دانا بذات و دانا کننده
دیگری و مجرد است از ماده و از تعلق بماده و علم موجودات از اوست و همین عقل است که ام الکتاب است
زیرا که ماهیات کل اشیاء در وجود مفروض و مکتوب و مقدور است و محال است که چیزی که در وجود عقل کلی
مفروض و موجود و مقدور و مکتوب نباشد بوجود آید و از اینجاست که گفته اند که ماهیات کل اشیاء قدیمست
و وجود زاید است بر ماهیات این معنی السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و این معنی
فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و عقل است که
قلم است زیرا که نویسنده علم بر دلهاست و همین عقل است که ملائکه گرد بینند و همین
عقل است که آدم است و دیگر بدانکه نفس جوهریست بسیط حقیقی زنده بذات و زنده
کننده دیگری و مجرد است از ماده اما متعلق است بماده تعلق التدبیر والتصرف و همین نفس

که ملائکه روحانی اند و همین نفس است که حیات موجودات از اوست و همین نفس است که حوادث را دیگر بد[illegible]
طبیعت جوهریست بسیط و موجب است بذات مر انبعاث و ثبات ذاتی را در جسم یعنی موجب است بذات ۴۵
مر حرکت و سکون ذاتی را در جسم و همین طبیعت است که ملائکه ارضی اند و این ملائکه بعضی آتشی و بعضی هوائی
و بعضی آبی و بعضی خاکی اند و ابلیس و مار و طاوس ازین طایفه اند فصل بدانکه بعضی از اهل تناسخ میگویند که
اول چیزی که از باری تعالی صادر شد عقل کلی بود و درین عقل کلی باضافات و اعتبارات کثرت
پیدا آمد و بدین سبب ازوی سه چیز صادر شد یعنی نفسی و فلکی و عقلی و همچنین از هر عقلی سه چیز
صادر شد تا بعقل نهم که عقل فلک قمر است رسید و از عقل فلک قمر نفسی و فلکی و طبیعتی صادر شد
و از طبیعت دو چیز صادر شد عنصری و طبیعتی و همچنین تا طبیعت چهارم که طبیعت خاک است پس
نه نفس و نه فلک و نه عقل و چهار طبیعت و چهار عنصر پیدا آمد و چون عناصر با یکدیگر امتزاج
یافتند مزاج پیدا آمد و موالید ظاهر شد و میشوند و موالید معادن و حیوانات و نبات است
و نوع آخر از انواع حیوانات انسان است و انسان که ممتاز شد از دیگر حیوانات بعقل شد
و چون میوه درخت موجودات عقل آمد معلوم شد که اول موجودات عقل بوده است زیرا که هر چه میوه
باشد تخم همان بوده است و نقطه آخر نقطه اول دایره بوده باشد پس چون بعقل رسید آخر دایره
باول پیوست و دایره تمام شد و این قاعده را سلسلة الترتیب گویند و بر جمله لازم است
که این سلسلة الترتیب را برا اهل عقل بشناسند تا هستی خود را به ترتیب بدانند و بر اول
و آخر واقف شوند تا طلب اصل و گوهر خود توانند کرد و از مبسوطات باز نمانند و بر جمله
لازم است که بدانند که چه چیزند و از کجا آمده اند و بکجا آمده اند و بهر چه کار آمده اند و بازگشت
ایشان بکجا خواهد بود فصل در سخن اهل وحدت در بیان آنکه عالم بچه طریق پیدا آمده و در بیان

ترتیب موجودات بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند اصحاب نار و اصحاب نور و هر دو طایفه را اتفاق است
که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و بغیر وجود خدا وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد
که لیس کمثله شیء ولا ند له ولا شبه له ولا شریک له چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه طایفه از اصحاب
نار میگویند که هر چیز که هست از محسوس و معقول آن وجود خداست از جهة آنکه موجودند و نام وجود بر ایشان
می افتد و باتفاق بغیر وجود خدا چیزی دیگر نبود و وجود ندارد پس هر چه موجود باشد آن وجود خدا باشد
و یک طایفه دیگر از اصحاب نار میگویند که این معقولات و محسوسات خیال و نمایش اند و به خاصیت
وجه حقیقی که آن وجه خداست اینچنین می نماید و بحقیقت وجود ندارند و همچون سخن هر دو طایفه را معلوم کردی
موجوداتی که در خواب و آب و مرآت مینمایند و بحقیقت وجود ندارند و چون سخن هر دو طایفه را معلوم کردی بدانکه
که نزدیک اهل وحدت این چیزها که می نماید یا وجود خداست یا عکس وجود خداست اکنون بدانکه اگر وجود
خداست وجود خدا را اول و آخر نیست و وجود خدا قابل زیادت و نقصان نیست پس این موجودات
که این ساعت موجوداند همیشه موجود بوده باشند و پیوسته موجود باشند و دیگر مدام از آنکه این ساعت
موجودند هرگز کم و زیاد نه بوده باشند که اگر نه چنین باشد وجود خدا را اول و آخر باشد و وجود
خدا قابل زیاده و نقصان بود و این محال بود ای درویش ترا ازین سخن عجب می آید این کثرت در
اسماست و الا مسمی یکی بیش نیست و آن عارف از سر همین نظر گفته است شعر اول اسمی چو یکی
اگر چه این همه اسما نهادیم و اگر عکس وجود خدا بود چون وجود خدا را اول و آخر نیست و وجود خدا قابل
زیادت و نقصان نیست عکس را هم اول و آخر نباشد و عکس هم قابل زیادت و نقصان نه بود پس
این خیال و نمایش که این ساعت می نماید کم و زیادت نه بوده باشد و نباشد بهمان دلیل که آن طایفه
اول گفته اند ای درویش ترا این سخن عجب می آید آخر نه چیزی که در خواب چندین صورتهای مختلف دیده شود و

با هیچ شک آن خیال و نمایش است پس این نهار را نیز که در بیداری دیده میشود همچنان میدان که پیشتر مردم از
خواب میبینند اری که بیدار نه اند هست معنی الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا فصل در بیان سخن اهل ۳۸
بدانکه اصحاب نور میگویند که هر چه هست یکبار وجود خداست بدانکه این طایفه میگویند که وجود من حیث الوجود
یک وجود است و آن وجود خداست و این وجود هم اول است و هم آخر و هم ظاهر و هم باطن است هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ازل و ابد عبارت از اول و آخر ولیست و خلق و امر عبارت از ظاهر
و باطن ولیست و ظاهر او در ظهور مراتب دارد و باطن او در بطون مراتب دارد و مراتب عالم خلق
و امر عبارت از مراتب ظهور و بطون ولیست و عالم خلق و عالم امر را باضافات و اعتبارات بنامهای
مختلف یاد کرده اند خلق و امر غیب و شهادت ملک و ملکوت و دنیی و عقبی و بسیط و مرکب و محسوس و معقول و
مانند اینها گفته اند و عالم خلق سه مرتبه است اول جسم معادن دویم جسم نباتات سیم جسم حیوان
و عالم امر هم سه مرتبه است اول روح دویم عقل سیم نفس و مراتب موجودات هم شش مرتبه است
و هر یکی ازین مراتب شش گانه در قسمت اول نوعند جمله هجده نوع میشوند و هر یک ازین انواع هجده گانه
هزار قسمند پس این جمله هجده هزار قسم میشوند و هجده هزار عالم عبارت ازین است و امداد و انبساط
وجود درین هجده هزار عالم مرتبه نفس است و این نفس را اصحاب شریعت رب میخوانند و این معنی
رب العالمین فصل چون دانستی که وجود من حیث الوجود یکی بیش نیست و دیگر دانستی این وجود مراتب و
و افراد بسیار دارد و دیگر دانستی که تمام مراتب و افراد این وجود همیشه موجود بوده اند و موجود خواهند
بود و هرگز ازین که هستند کم و زیاده نه بوده اند و نخواهند بود از جهة آنکه اگر فردی از افراد یا نوعی از
انواع یا جنسی از اجناس این وجود لا که هستند امکان دارد که زیادت شوند وجود خدا قابل زیادت و
باشد یا از آنکه هستند امکان دارد که کم شود یا وقتی باشد و وقتی نباشد وجود خدا قابل نقصان باشد و این

محال است پس هرچه موجود است همیشه موجود است و معدوم همیشه معدوم است و امکان ندارد که موجود

معدوم شود یا که معدوم موجود شود الکنون بدانکه اگر کسی سؤال کند که چگونه تمام افراد هر مرتبه از مراتب این وجود همیشه موجود

بوده اند و خواهند بود و چگونه امکان ندارد که موجود معدوم شود یا معدوم موجود گردد که ما یقین می بینیم که افراد این

موجودات می آیند و میروند جواب بدانکه تمامی افراد هر مرتبه از مراتب این وجود همیشه موجود خواهند بود بطریق بدل

اما انکه امکان ندارد که نام تمامی از روی هر جزو اگرچه فردی از افراد می آیند و میروند این معنی کلٌّ مَنْ عَلَيْهَا

فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم بدانکه این وجود را

در اعتبارات یکی از روی اجزا و یکی از روی کل و اگر نظر باجزا کنی اجزا را کثرت و نقصان و کمال لازم است

پس هر جزوی از اجزا این وجه دایم در مراتب خود در سیر و سفر باشند و قطع منازل کنند و اگر نظر در کل کنی کل را وحدت

و کمال لازم است پس هر آیینه هرچه موجود ند در هر مرتبه که است همیشه موجود بوده و خواهند بود

و همیشه بر کمال باشند و اگر کل نقصان ندارد و کمال باشد و این سخن ترا از جز بمثالی معلوم نشود

بمثالی در روش آب روان باشد و کل آن دایره میگردد و بر راه سلسله از این چهار حوض باشد

و هر حوض را آب مقداری معین باشد چون این مقدمات معلوم کردی الکنون بدانکه مقدار

آب که در حوض باشد همیشه موجود بوده و پیوسته موجود خواهد بود اگرچه اجزای آب دایم

در حوضها آیند و روند از جهت آنکه آن مقدار اجزای آب که از یک جانب حوض بدر میرود

از یک جانب دیگر در می آید و کل آب که در چهار حوض است همیشه موجود بوده است

و خواهد بود اگرچه دایم روانست و اگرچه چهار منزل دارد و اگرچه در هر منزل

صورت و نام دیگر میشود چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم

بدانکه افراد در هر مرتبه از مراتب این وجود هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشند که نباشند اما دایم در سیر

اند و پیوسته قطع منازل میکنند و باز بمنزل اول میرسند و اگرچه در دایره اول و آخر نباشد و میان ایشان

40 بعضی و مربع ابتدا و انتها نبود اما از روی نقصان و کمال ابتدا و انتها و اول و آخر هر مرتبه در افراد

دار الکفی از جهت انکه این صفت طبیعی و امری ضروری است که جمله جزوها را روی از نقصان در کمال باشد

پس بدین اعتبار مرتبه نقصان را ابتدا و مرتبه کمال را انتها در هر فردی از افراد گفته اند چون این مقدمات

دانستی و معلوم کردی که افراد هر مرتبه از مراتب این وجود دایم در سیر و سفرند و پیوسته قطع منازل میکنند

و باز بمنزل اول میرسند و در هر منزلی صورتی رها میکنند و صورتی دیگر میگیرند الکنون بدانکه آن مقدار

که در هر منزلی میرسند همیشه بوده اند و پیوسته خواهند بود بطریق تبدیل و کل همیشه بکمال بوده است

و همیشه بکمال خواهد بود الی سبیل تقدیر اگر خاک را ده هزار جزو است و نبات هشت هزار و

حیوان شش هزار جزو است و انسان چهار هزار جزو است پس جمله اجزای بیست و هشت هزار جزو باشند و چهار منزل

اند و دایم کاروان از منزل خاک بمنزل نبات میرسند و از منزل نبات بمنزل حیوان و از منزل حیوان

بمنزل انسان میرسند و از منزل انسان باز بمنزل خاک می آیند و از هر منزلی چندین بار میگیرند و باز

بمنزل خاک می آیند اما آن ده هزار جزو خاک هرگز کم و زیادت نخواهد شد و نخواهد بود و در

حیوان و انسان همچنین میدان بهمین دستور که گفته شد پس یقین معلوم کردی که اجزای هر مرتبه همیشه

بوده و خواهند بود بی زیادت و نقصان و کل همیشه بوده است و همیشه خواهد بود بی تغییر و تبدیل و زیادت

و نقصان و کل و اجزا را از بهر تقریب فهم گفته میشود و اگرنه نامتناهی را کل و اجزا از جهت آنکه

اجزا را سدس و ثلث و ربع و نصف و مانند این باشد و در نامتناهی هیچ این نسبت تصور ندارد

و از مقصود دور افتادیم و غرض از این جمله آن بود تا بدانی که به نزدیک اهل وحدت افراد و انواع

و اجناس این وجود از آنچه هستند کم و زیاده امکان ندارد و به نزدیک اهل حکمت افراد موجودات امکان

بلی و زیادت دارد اما انواع و اجناس موجودات امکان کم و زیادت ندارد و به نزدیک اهل شریعت افراد

و انواع موجودات امکان کم و زیادت دارد اما اجناس موجودات امکان کم و زیادت ندارد و نیز دیگر

اهل شریعت افراد و انواع و اجناس موجودات هیچ نبودند کَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ

نهایت گردانید و امکان ندارد که باز خداوند تعالی نیست گرداند **فصل** چون این مقدمات

معلوم کردی و دانستی که این وجود مراتب و افراد ندارد دیگر دانستی که هر فردی از افراد این وجود

در سیر و سفرند الکنون بدانکه مرتبه اول در مراتب خود هر فردی از افراد خاک است بعد از مرتبه عنصر

مرتبه طبیعت است آنگاه هر جزوی از این اجزا مبدای اینها است نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ پس

خاک است که لوح است و طبیعت است که قلم است و این لوح را اهل حکمت هیولی و ماده گفته اند

و این قلم را صورت خوانده اند در خاک که صورت جزوی یافته بصورت نباتی آن جز مبدای ابد بعنی

از عالم غیب بشهادت آمد بی هیچ توقف است یعنی وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ

و این است معنی کُنْ فَيَكُونُ و خاک است که مبدای عالم جسمانی است که طبیعت است که مبدای عالم ارواح

و خاک است که مبدای عالم ملک است و طبیعت است که مبدای عالم ملکوت و خاک است که ام

الکتاب است و طبیعت است که ام الکلام است زیرا که ملک کتاب الله است و ملکوت کلام

الله است و خاک است که حوا است و طبیعت است که آدم است پس خواستی از آدم باشد و صاحب

شریعت این طبیعت را باضافات و اعتبارات بسیار و اسامی یاد کرده است امر و روح و ید و

قلم و مانند این گفته است و خاک را هم باضافات و اعتبارات و اسامی بسیار ذکر کرده یعنی

جوهر اول لوح و رحم و ام الکتاب و مانند این گفته است بعضی نزدیک اهل وحدت جوهر اول

خاک است آنگاه هر جزو بواسطه خاک مبدای اینها بعضی میرسند و به نزدیک اهل حکمت جوهر اول

عقل است آنگاه هر جزو بواسطه عقل مبدای اینها تا بفلک میرسند **فصل** بدانکه خاک به طریق

42 خود میرسد بدو طریق میرسد از جهت آنکه هر دو بهم میرسند و از یکدیگر جدا نمیشوند **باب** در بیان آنکه یک

طریق به فلک خود میرسد **فصل** بدانکه آنچه زبده و خلاصه جسم خاک است آب میشود و آنچه زبده و خلاصه

آب است هوا میشود و آنچه زبده و خلاصه هوا است آتش میشود و آنچه زبده و خلاصه آتش است جسم فلک

قمر میشود و آنچه زبده و خلاصه فلک قمر است فلک عطارد میشود و آنچه زبده و خلاصه فلک عطارد است

فلک زهره میشود و آنچه زبده و خلاصه فلک زهره است فلک شمس میشود و آنچه زبده و خلاصه

فلک شمس است فلک مریخ میشود و آنچه زبده و خلاصه فلک مریخ است فلک مشتری میشود و آنچه زبده

و خلاصه فلک مشتری است فلک زحل میشود و آنچه زبده و خلاصه فلک زحل است فلک ثوابت

و آنچه زبده و خلاصه فلک ثوابت است جسم فلک اعظم میشود و بالای فلک اعظم دیگر فلک نیست

از انکه او نهایت عددی و نهایت منتهی است چون بفلک الافلاک رسید جسم خاک بکمال رسید آنگاه آنچه زبده و خلاصه

این افلاک است از هوا فی بواسطه نور ثوابت و سیارات باز بر جسم خاک و هوا البدی می ایند همچون که روغن

از فاعل بجهت بر زیر هم علامت کنند آن همه اثر فیض و اثر که روغن رسانند علامت نتواند رسانید

اگرچه روغن در وی باشد و آن مقدار روشنائی که بکدام روغن گیرد نتوانید رسانید بجز و از گیتی نتواند

اگرچه روغن در وی باشد همچنین آن فیض و اثر که افلاک رسانند خاک نتواند رسانید اگرچه روغن در وی

باشد همچنین آن فیض و اثر که افلاک رسانند خاک نتواند رسانید **فصل** در بیان یک طریق دیگر

بدانکه مراتب هوا البدی مشتمل بر یکدیگر است معدن و نبات و حیوانات و جسم خاک است که بمراتب بر می آید و در

هر مرتبه نام میگیرد از عناصر بمعادن و از معادن بنبات و از نبات بحیوان می آید و یک نوع از انواع

حیوان است که انسان است که نوع آخرین است میوه درخت موجودات میگویند و از انبیاست که هرچه در همه

افراد موجودات همه اینجا در آن است و چون بآن رسید جسم خاک بکمال رسید و طبیعت هم بکمال
رسید باز گشت آن بر خاک خواهد بود و باز از خاک بمراتب بر می آید تا بآن رسد و چون بانسان
رسد باز بازگشت بخاک خواهد کرد یک بار دیگر و دو بار و سه بار اینجا تا ابد این است معنی
مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى یعنی ملک خاک است که تا اینجا رسید و ملک طبیعت
است که بعقل رسید و هر چیز که بکمال خود رسید بازگشت آن چیز باصل خواهد بود این است معنی
كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ یکی و دو بار و سه بار [illegible] باب در بیان عالم ملکوت
بدانکه عالم ملکوت سه مرتبه دارد طبیعت و روح و عقل و این هر سه مراتب دارد و در هر مرتبه نامی
دارد و هر چند که استعداد و صفات او بنامی مشتق نام او دیگر مشتق همچنانکه مراتب عالم ملک که جسم جماد
و نبات و حیوان هر سه [illegible] دارد و در هر مرتبه نامی میگیرد همچنین مراتب عالم ملکوت
را دانستی و معلوم کردی که نهایت عالم ملکوت عقل است اکنون بدانکه عقل است که ام القرآن و ام
الفرقان است زیرا که قراءت کتاب الله قرآن است و قراءت کلام الله فرقان است و این هر دو
قراءت از عقل است پس عقل ام القرآن و ام الفرقان است و عقل است که عالم و علیم و علام است
زیرا که قراءت عقل مر کتاب الله و کلام الله را عبارت از علم اوست بکتاب الله و کلام الله و علم عقل
شئون است و علیم عقل انبیا است و علام عقل اولیا است زیرا که موسی که نبی بود علیم بود و خضر
که ولی بود علام بود از جهت آنکه موسی را علم کتاب بود و خضر را علم کلام و کتاب متشابه است و کلام
لاجرم خضر علام الغیوب بود ای درویش به نزدیک اهل وحدت این سه طایفه اند حکیم و انبیا و
اولیا حکیم است که بطبایع اشیا دانا باشد و نبی است که بطبایع و خواص اشیا دانا باشد و ولی است
که بطبایع و خواص و حقایق اشیا دانا باشند پس در عالم هیچکس را علم و قدرت برابر ولی نباشد از جهت آنکه

خدا



خدای را دو تجلی دارد تجلی عام و تجلی خاص تجلی عام عبارت از تمام افراد موجودات است و تجلی خاص عبارت
از ولی است این است معنی فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و این است وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ
أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا ای درویش قدرت دیگر است و علم دیگر فرق در آن است که یکی بر زمین زند
بالظلم از کسی چیزی بستانند فرق در آن است که هر چیز که کس نمی تواند که بکند و هر چیز که تا کسی نمی تواند که نکند
و قدرت دیگر است و خاصیت دیگر از جهت آنکه قدرت کس است و خاصیت کس نیست و قدرت
سبب کمال است و خاصیت شاید که سبب کمال باشد و شاید که سبب نقصان بود معجزه و کرامت و سحر
و اسم و چشم و زبان که موثر است در اشیا از یک قبیل خاصیت اند اینها نه قدرت لاجرم
در حق بعضی سبب نقصان است و در حق بعضی سبب کمال است سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم و دیگر آنکه
عقل است که رحمن است زیرا که معلم قرآن عقل است این است معنی الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ و از این جهت
که در خلق او تفاوت نیست این است معنی مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ و عقل است که حیوان است زیرا
که مرتبه آخر در عالم ملکوت عقل است پس عقل در آخرت باشد و در آخرت حیوان است این است معنی وَإِنَّ
الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ فصل در بیان ملایکه و شیاطین بدانکه ملک سبب و واسطه است شیطان
هم سبب و واسطه است پس هر چیز که سبب علم و بیداری و عمل نیک است ملک است و هر چیز که سبب
جهل و غفلت و عمل بد است شیطان است و هر چیز که سبب حیات و صحت و راحت و جمعیت است
ملک رحمت است و هر چیز که سبب هلاک و مرض و رنج و تفرقه است ملک عذاب است و بعضی
از فضلا ملک و شیطان را سبب میگوید و شیخ سعدالدین حموی واسطه میگوید و جای دیگر وجود
و وجوه کاشفه هم گفته اند پس [illegible] گفته است در بیان ملک و شیطان و اگر معنی آن که نیز بیان
است بیان ملک و شیطان کنم این مختصر تحمل آن نتواند کرد آن بطریق اجمال اشارتی کرده آید فصل



بدانکه ملایکه بسیار اند با انواع چنانکه امکان ندارد که در حساب و شمار آیند وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ
إِلَّا هُوَ چندین هزار ملک است که بطاعت و فرمانبرداری حق تعالی مشغول اند که از مدت ها باز
[illegible] و هرگز یک طرفة العین از طاعت و فرمانبرداری خداوند تعالی غافل نباشند و ایشان هرگز
هرگز از طاعت و فرمانبرداری خسته و ملالت نه گیرند و نخواهند بود چنین این مقدمات معلوم کردی
اکنون بدانکه اگرچه ملایکه بی حساب و شمار اند اما در عالم ملکوت سه ملک است که سرور ملایکه اند
و ایشان را ملایکه اعظم میخوانند و از این سه یکی ملکی است که قالب موجودات از وی است و این ملک
اعظم چهار صف ملایکه دارد و در هر صف از این صفوف چهارگانه چندین هزار ملک اند که بطاعت و فرمان
برداری خداوند مشغول اند و اینها ملایکه ارض اند پس با هر ذره از ذرات خاک ملکی همراه است و با هر قطره
از قطرات آب ملکی همراه است و با هر ذره از ذرات هوا ملکی همراه است و با هر جزوی از اجزای آتش
ملکی همراه است و ابراهیم را اول نظر برین ملک افتاد این است معنی فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا
قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ و از این سه ملک یکی دیگر است که بزرگتر از آن است
از آنکه حیات موجودات از اوست و از این ملک نه صف ملایکه دارد و در هر صف از صفوف
نه گانه چندین هزار ملک اند که بطاعت و فرمانبرداری مشغول اند و اینها ملایکه سماویند و ابراهیم را بار
دوم نظر برین ملک افتاد این است معنی فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا الآیة و از این سه ملک یکی دیگر است
که بزرگتر از هر دو است که علم موجودات از اوست و این ملک اعظم ده صف ملایکه دارد
و در هر صف از این صفوف ده گانه ملایکه چندین هزار ملک اند و این ملک چندین هزار [illegible] است
که در اشتیاق خداوند تعالی است و جان مستغرق حضرت رب العالمین است که او را از ارض و
سما خبر نیست و ابراهیم را بار سیوم نظر برین ملک اعظم افتاد این است معنی فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً الآیة

این



این ملک را بجای ابراهیم شد بحضرت رب العالمین نه ابراهیم از شرک خلاص یافت و چون بعالم
وحدت رسید او از برآورد که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ
و دلیل بر آنکه ابراهیم را نظر بعالم ملکوت افتاده بود آن است که در اول این آیات میفرماید وَكَذَلِكَ
نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ آنگاه میفرماید فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى
كَوْكَبًا الآیة بجهت آنکه از حال ابراهیم خبر میدهد باز تفصیل بیان میفرماید این بیان ملایکه بنزدیک آیه
ما در اول کتاب قرار داده ایم که سخن مرموز و پوشیده نگوییم فصل بدان ای درویش که عقل است
که جبرئیل است زیرا که سبب علم تو عقل است و عقل است که میکائیل است زیرا که سبب رزق
تو عقل است و عقل است که اسرافیل است زیرا که عقل است که بسبب نفخه دیگر ترا [illegible] و حقایق
زنده گرداند و عقل است که عزرائیل است زیرا که عقل است که قابض ارواح است از جهت آنکه روح
که جزوی چنانکه آن جز است دانستی جان آن جزو را قبض کردی فصل بدانکه عقل است که آدم را
سجده امید اند این است معنی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و طبیعت است که ابلیس است زیرا که طبیعت است که
به پیش از آمدن عقل سرور ملایکه است و جمله ملایکه در فرمان او بودند و با آمدن عقل طبیعت از سروری معزول
میشود و جمله ملایکه آدم را سجده میکنند یعنی مسخر و منقاد عقل میگردند الا طبیعت که مسخر نمیگردد این است
معنی وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ الا طبیعت یعنی کسی که مسخر و منقاد عقل گردد
این است معنی اسلم شیطانی علی یدی ای درویش از آنچه گفته شد مراد این است تا بدانی که جهل و غرور
و صفت بهیمی است این ظلمات است و این دریاهای پر امواج و این سحاب
حجاب که در بیان است أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ
إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ ای درویش عقل است که ما را است

و عقل است که قابل نار است و عقل است که نور است و عقل است که قابل نور است این است
معنی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء پس هر که را نور نباشد
قابل نور نتواند بود اینست معنی و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور فصل بدان ای درویش که عقل آن
که آدم است و روح است که حوا است و طبیعت است که ابلیس است و شهوت است که طاوس است و غضب
است که مار است و اجتماع و ترکیب آن جمله آمدنست بدنیا و افتراق آن جمله رفتنست از دنیا یعنی
اجتماع این آمدن از عالم غیب است بعالم شهادت و از عالم حس بعالم عقل ای درویش در ملکوت
ملک و شیطان هست و در ملک ملک و شیطان هست و چون عقل و طبیعت هر دو مصور شوند انسان هر دو در صورت
آدم در ملک ظاهر شد پس آدم مرکب آمد از ملک و شیطان یعنی از عقل و طبیعت پس در هر که عقل غالب
آمد ملک است بلکه بهتر از ملایکه است اگرچه صورت انسان دارد و در هر که طبیعت غالب آمد سگ
است یا حیوان بلکه از حیوان بتر است اینست معنی ان الله تعالی خلق الملائکة من عقل بلا شهوة
و خلق البهائم من شهوة بلا عقل و خلق الانسان من عقل و شهوة فمن غلبت عقله علی شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلبت شهوته
علی عقله فهو من شر البهائم این بود بیان مراتب ملک و ملکوت و این بود بیان کتاب الله و کلام الله
و کتاب الله عبارت بصورت کلمه است و کلام الله عبارت بمعنی کلمه است و تمامی کلمه بصورت و معنی باشد
پس مجموع یک کلمه باشد هر دو عالم و این کلمه اسامی بسیار دارد زیرا که جمله اسامی اسامی و صفات آن یک
اسم دارد که اسرار اسم اعظم و اسم اعلی میگویند و آن اسم رب است پس اگر این کلمه موجودات
بدرخت تشبیه کنی میوه این درخت موجودات آدمی داناست و آدمی دانا هم کلمه میگویند زیرا که
هر چه درخت دارد میوه درخت هم دارد پس آدمی دانا میوه درخت موجودات باشد و اگر این
کلمه موجودات را بانسان تشبیه کنی دل این انسان موجودات هم آدمی دانا باشد پس آدم دانا دل موجودات

باشد



باشد و بعضی گفته اند که انسان کامل کتاب الله است و هم کلام الله است زیرا که انسان کامل
مجموع هر دو عالم است و بعضی گفته اند که انسان کامل کتاب الله است و سخن انسان کلام الله است
ای درویش تمام عالم یک وجود است و این وجود صورت انسان دارد یعنی فلک الافلاک که محیط است
پوست این وجود است و فلک ثابتات سر و پای این وجود صورت انسان دارد یعنی فلک الافلاک
که محیط است پوست این وجود است و فلک ثابتات سر و پای این وجود و دوازده برج که در وی است
دوازده قوای حیوانی اند ده مدرکه و دو محرکه یعنی پنج حس ظاهر و پنج حس باطن و با عشره وفا علم و بیست و هشت کواکب
کره ... قوای نباتی اند و هفت آسمان اعضای این وجود و معده و ... و هفت کوکب سیاره
اعضای هفتگانه است دماغ و شش و دل و جگر و سپرز و گرده و مثانه و عناصر اربعه اخلاط اربعه
است و طبیعت این وجود است و روح روح این وجود است و این جمله یک کلمه است فصل ای درویش
بدانکه محققان اهل وحدت این کلمه را باسیا تشبیه کرده اند و میگویند که علت این آسیا معادن و نبات
و حیوانست و کار این آسیا آنست که پیوسته میگردد و غله را خرد میکند و خرد به ملک میرساند و از رحم
خود خورد میکند و این آسیا کهنه نشود و خراب نشود نمیت از جهت آنکه آسیا را جوی از خود است
و آب از خود و چرخ از خود است و سنگ از خود و غله از خود است و ارد از خود و خورنده ارد از
خود و آسیابان از خود و آسیا کن از خود و هر چه ما یحتاج آسیا است از خود و هم در خود دارد لاجرم هرگز
خراب نشود و کهنه نگردد ای درویش هیچ نماند که من نگفتم اما میدانم که تو فهم چه کردی ای درویش
این سخنها که گفته شد و میشود همه مقصود تو نیستی زود باشد که قومی پیدا شوند و حرف از حروف این
کتاب را به جا بشناسند و خبرداری کنند فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه فصل در بیان نصیحت
بدان ای درویش که آدمی شناسان است که هر چه بشنوند بدانند و نه چنان است که هر چه بدانند در آن مقام

باشد زیرا که از شنودن تا بدانستن و از دانستن تا بعمل آوردن عقبات بسیار است پس هر کسی
که این رسایل بخواند باید که این گمان نبرد که آنچه مراد گوینده است تمام معلوم کرد و هر کسی که مراد گوینده
معلوم کند باید که این دعوی نکند که این مقام وی گشت و آنچه در این مقام باشد او را حاجت بگفت
زبان نیست که من در این مقام اقوال و افعال و احوال وی گواهی دهند که در این مقام است
ای درویش هر که در این مقام باشد و از این وجود بقدر با خبر باشد چنانکه وجود خود را در این وجود
گم کند که کم بیشی با زنیاید و هر که وجود خود را گم کند صفت او جز سکوت نباشد و فعل او جز
طاعت نبوت نباشد و مطلوب او جز بقدر قوت نباشد ای درویش اگرچه بعضی گفته اند که این
وجود را به تحقیق دانستن امکان ندارد و هیچکس از انبیا این وجود را چنانکه این وجود است ندانسته و در آخر
جمله بعجز و نادانی خود اقرار کرده اند اما جمله اتفاق کرده اند که علامت آنکه بقدر سالک این وجود دانسته باشند
آن است که ترک اختیار کرده اند بلکه ترک وجود خود گفته اند و دست تصرف و زبان اعتراض کوتاه
کرده است که هیچ چیز وجود ندارد الا بخدا تعالی و خدا است که همیشه بوده است و همیشه
باشد و معرفت هر که زیادت شد ترک او زیادت شد زیرا که این مقام را علامات بسیار است اما علامت
خاص این مقام آنست که البته ترک اختیار کند و رضا و تسلیم شود و چشم خدا بین پیدا کند یعنی یک شاید
و نظاره میکند و بیقین داند که هر چیز که باشد آنچنان می باید ای درویش هر که راضی و تسلیم نمی
شود و سعی و کوشش خود مینماید که عالم را چنان گرداند که مراد اوست و هر چه موافق طبع وی
نباشد از روی زمین بر دارد مثل او همچو مثل آن نابیناست که در خانه در آید و در آن خانه
جمله چیزها بجای خود باشد و هر چیز که پیش پای او آید چنان داند که آن چیز بر سر راه است
و نه بجای خود است جمله رخت آن خانه را از جای خود بگرداند تا بجای خود نهد و بیقین میداند

که نه



نابیناست و آنچه سعی و کوشش جز رنج و عذاب هیچ فایده دیگر نباشد و آنکه راضی و تسلیم شد و دست
تصرف و زبان اعتراض کوتاه کرده آنید و هر چیز که پیش آمد بطوع و رضا آنرا قبول کرد حال او همچون
مسافری است که در سرای سبب کاروانسرا ... و در زحمت باشد و ناگاه بمنزل رسد و در هر
منزل رباطی باشد که مانع ... باشد هر اینه خرم و شادمان باشد بدیدن رباط و چون بر باط
در آید هرگز بجای ... نکند که این رباط نه بر جای خود است و دیوار رباط بلندتر از این و فراخ
آن بهتر از این ... باشد بلکه اگر مرد دانا باشد داند که بانی این
رباط حکیم بوده است و در رباطها بجای خود نهاده است و بلندی و فراخی آن رباط چنان که هست می
باید تفاوت میان دانا و نادان اینست که نادان هر چیز که پیش آید راضی نباشد و بنوعی دیگر و رنگ
دیگر خواهد لاجرم آن جز سبب تفرقه و رنج وی نگردد و دانا هر چیز که پیش آید بدان راضی بود و گوید
که اینچنین می باید که باشد لاجرم آن جز سبب راحت و جمعیت وی نشود چنین میدانم که این نوع را تمام فهم
نکردی بنوعی دیگر بگویم بدان ای درویش که گل و خار این وجود با همت و نوشی و نیشی این وجود
با یکدیگر است هر جا که فردوس آید و از هر جا که گلی کج گشت هر دو باهم بوجود آمدند پس اگر گل میطلبی خار
با ویست و اگر نوشی میخواهی نیشی با وی است چون عزیزان بر این اسرار واقف شدند ترک اختیار
کردند و راضی و تسلیم شدند و طلب گل نکردند تا از خار خلاص یافتند و در بند نوشی نشدند تا به نیشی
گرفتار نشدند بلکه اگر این تدبیر و حیله است همه دوری حاصل و مقصود روی نموده است باز آورد
و بگوشه چشم در آن نگاه کنند از جهت آنکه میدانستند که با هر مرادی ده نامرادی ضمیمه است
و از جهت یک مراد تحمل ده نامرادی کار دانا نباشد و این از جهت آنست که اینها جمله برابر باشند
که جمله اعضای یکدیگر اند و جمله اعضا باید که در رنج و راحت برابر باشند و اگر محکم بنگری نظر این وجود جمله

وکفایت بد است اوردن و دفع خاری کی ان بکفایتی و سعت واسایش ببندی و بی کفایتان
در رنج و عذاب مانندی و نه چنین است ای درویش تر از این سخن چه عجب است که اگر بکفایتست
بی کفایت و اگر عالم جاهلست و اگر بعلم است بیعلم خلقه روی زمین از کی بیت و اگر باسلام ا
کافر حاکم و مستولی جابر است و اگر بکفر است کافر گرسنه و بینوا جابر است ای درویش این بکفایت
است و نه بعلم و نه باسلام است و نه بکفر و جوهی چنین اقسام است که جمله جی تقوت و مکافات
وی طبع است و در جی نهات و مکافات طبعی تفاوت نباشد و بعو و کوششی نکرد و بدرق
دشقاعت دیگر آن سخن سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم ای درویش بدانکه جی نهات و مکافات
البته خواهد بود اینست معنی المکافات فی الطبیعة و اجته بعید درطبعت وجود و آن عزیز از بهر
همین نظر گفته است بیت چه بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
و حقیقت این سخن آنست که الم از الیست همه هر یک کس را نعمت همه مرهم را نیست و الم و زحمت
همه هر یک کس را نعمت همه مرهم را است زیرا که وجهی بی تردد و کشش نیست و در بکت وجهی جمله عیش ا
در رنج و زحمت برابر باشند پس هر کسی که باشد از پادشاه و رعیت و توانگر و درویش و از عالم و جاهل
هر یکی را بنوعی فقر و اسایش باشد و رنج هر یکی درحق بی از اسایش ان کسی باشد اگر اسایش و زحمت
بسیار باشد رنج و عذاب بسیار باشد و اگر اسایش و زحمت اندک باشد رنج و عذاب نیز اندک باشد
پس میان پادشاه و رعیت در رنج و عذاب تفاوت نباشد ای درویش یکی را اطعمه گونا
گون باشد و اشتها نباشد و یکی را اشتها بغایت باشد و طعام نیابد و یکی را طعام و اشتها باشد
و یکی را طعام باشد و اشتها نباشد اما در معده و دردها باشد و یکی را اطعمه و اشتها باشد
و در معده و دندان نباشد چندانش بخت باشد که چیزی نیارد خوردن و هم روند رنج حاصل کرده

باشد

باشد و نگاه میدارد از جمله دیگران ای درویش چون معلوم کردی که ملک این وجهی بی خار نیست و نوش بی
نیش نیست و دیگر دانستی که جی نهات و مکافات هم کار ما جما بدنی طلب خوش مکن تا ناخوش نیابی و جهدی
میان نهاز نارزنده تر نوی قصیده را حت مطلب دلا گر میشنوی که زمزمه جی انچه کنی درو ی القصه
درین قصیده بشنو زمن که از هر کس ملکی کرا از زنده نکوی تمت الرساله الاولی رساله دویم از کشف الحقایق
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین در بیان ان سانی و انچه تعلق بدان دارد بدانکه انسان مرکب است از دو جوهر یکی
از جسم که عالم خلق است و یکی از روح که عالم امر است و عالم خلق مرکب و قابل قسمت است و عالم امر بسیط
حقیقی است و قابل قسمت نیست و اهل شریعت روح انسان را باسامی مختلف ذکر کرده اند روح انسانی و روح امری
و روح ملکی و روح قدسی و مانند این گفته اند و اهل حکمت نفس انسانی و نفس جزوی و نفس حادی و نفس ناطقه
گفته اند و مانند این فصل در سخن اهل شریعت در بیان مبدء روح انسان بدانکه اهل شریعت میگویند که در روح
سخن گفتن و بحث درروح کردن اجازت نیست از جهت انکه روح را از آدمیان کس ندانست و نخواهد دا
نست و رسول علیه السلام جواب نگفت یعنی جماعتی از رسول علیه السلام سوال کردند که روح چیست و رسول علیه السلام نگفت و انتظار
وحی میبود تا جبرئیل امد این ایه اورد و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا
بعضی از اهل شریعت میگویند که رسول علیه السلام میدانست که روح چیست و جواب سایل بسم گفت که الروح من امر
ربی از جهت انکه هر چیز که از عالم خلق است او را جسد توان گفتن از جهت خلق انکه اجزا دارد و هر چیز که از عالم
امر است او را جسد نتوان گفتن و بیان ماهیت روح کامل نتوان کردن و هر چیز را که اجزا نباشد تعریف وی
بحد نه و لوازم باشد چنانکه موسی علیه السلام تعریف کرد در سوال قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات و الارض و
ما بینهما ان کنتم موقنین و مراد از و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا نه محمد است علیه السلام سایلانند فصل بدانکه بعضی
تعریف روح چنین کرده اند که الروح جوهر نورانی بسیط محرک للقلب و محرک الجسم و بعضی دیگر تعریف چنین کرده اند الروح جوهر



فی نفسه محرک للجسم روح زنده است بذات و زنده کننده جسم است پس جسم را حیات عارضی بود و در جو
جواب ذات داشته باشد و جسم که جی عارض دارد و نوری دارد و همان حیات است که الحیوة نور فی القلب
یفرق بها بین الحق و الباطل روح که ذاتی دارد و هم نوری دارد و همان عقل است که العقل نور فی
القلب یفرق بها بین الحق و الباطل روح که جی ذاتی دارد و هم نوری دارد و همان عقل است که العقل
نور فی القلب یفرق بها بین الحق و الباطل تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم بدانکه روح محرک و عقل
مدرک است و نور ظاهر مطهر است چنین معنی رسد اراده انش الکون بدانکه اول چیزی که خداوند تعالی افرید
محمد بود علیه السلام و جمله چیزها از روح محمد علیه السلام پیدا اورد اینست معنی اول ما خلق الله تعالی من روحی ثم خلق جمیع الخلایق
من روحی و ارواح جمله انسان را از روح محمد علیه السلام پیدا افرید و ارواح انسان بیش از اجساد بچهار هزار سال
بجوار حضرت رب العالمین بودند اینست معنی ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة الاف سنة باب
در بیان مبدء قالب انسان بدانکه اهل شریعت میگویند که اول کسی که خدای تعالی از انسان بیافرید ادم بود که
او از خاک بیافرید ادم بود که او از خاک بیافرید بعضی از عناصر اربعه اما چون خاک ظاهر تر بود خاک
ذکر کرده و دیگر بدانکه در ترکیب اصل خاک است بسبب اضافت فرمود و این حکایت در تاریخ و قصص در کتب
اهل شریعت معروف و مشهور است و صاحب شرح و تطویل نیست اما از ترکیب ابدانکه او برده اند
که خاک ادم را میان مکه و طایف می بردند و ترتیب میدادند بروایتی چهار روز و بروایتی چهل سال و بروا
یتی هزار سال اینست معنی خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحا چون قالب ادم تمام شد و تمام تسویه یافت
روح او را در قالب در اورد اینست معنی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و روح در قالب قرار گرفت
ادم برخواست در وان شبانگاه حوا را که جفت او بود از پهلوی چپ در میان خواب و بیداری پیدا اورد
و در بنی ادم و حوا شهوت پیدا شد و نطفه ظاهر گشت انچه بود با فرق قالب فرزندان ایشان را از نطفه پیدا

ادمی

اوردند اینست معنی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و اینست معنی یا
ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة پس مبدء ارواح انسان روح محمد
علیه السلام و مبدء اجساد قالب ادم است پس محمد علیه السلام ابو الارواح بود و ادم ابو الاجسام اینست معنی کنت
نبیا و ادم بین الماء و الطین فصل بدانکه اهل شریعت میگویند که خلاف کرده اند که خداوند تعالی ارواح
انسان را در اصل فطرت در استعداد و قابلیت برتفاوت افرید یا یکسان بعضی میگویند که بر تفاوت افرید
اینست معنی السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه اینست معنی الناس معادن کمعادن الذهب
و الفضة و بعضی میگویند که یکسان افرید اما چون بعالم شهادت امدند و بقالب اتصال یافتند بسبب تربیت مادر
و پدر و بسبب سعی در علم و عمل بر تفاوت شدند اینست معنی کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه و اینست معنی الشرع علاج الطبیعة چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هر انسانی را چند روح است
فصل بدانکه روح طبیعی دارد و محل وی جگر است که در پهلوی راست است و روح حیوانی دارد و محل وی
دل است که در پهلوی چپ است و روح نفسانی دارد و محل وی دماغ است و روح انسانی دارد و محل وی روح انسانی
و روح قدسی مشابه بنور است و روح انسانی مشابه بروغن است و روح نفسانی مشابه بفتیله است و روح حیوانی
مشابه بزجاجه است و روح طبیعی مشابه بمشکاة است اینست معنی الله نور السموات و الارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة الایة و انچه حقیقت این سخن است بنزدیک اهل شریعت
انست که فرزند در رحم مادر سه چله که چهار ماه باشد بر این خداوند تعالی ملکی میفرستد تا این روح انسانی که از عالم
امر است و میشنو از قالب این فرزند بچندین هزار سال افریده اند در جوار حضرت عزت میبوده است
درین فرزند دمیدن تا فرزند بعد از سه چله زنده گشت و حیوانی یابد و این روح انسانی که از عالم امر است باتفاق
و اعتبار هست یا سایر مختلفند دیگر کرده اعتبار انکه قابل زیادت و نقصان است و از حد بحث کرده است قلب

گفته اند و باعتبار انکه زنده است و زنده کننده است جسم را روح گفته اند و باعتبار انکه بسیط حقیقی است
و قابل قسمت نیست روح امری گفته اند و باعتبار انکه از عالم علویست و از جنس ملائکه است روح ملکی
گفتند و باعتبار انکه مجرد منقطع است و پاک و مطهر است روح قدسی گفته اند امیست معنی انکه بعضی گفته اند
که بنی ادم را پنج روحست و امیست معنی انکه بعضی گفته اند که بنی ادم را ده روحست ای درویش اگر
کسی گوید که ادمی را صد روح و صد عقل باشد هم راست باشد از جهت انکه هر که را چیزی بصد اعتبار بصد نام
خوانند و در ان یک چیز هیچ تعدد و تکثر لازم نیاید یعنی بهر صفت که ان را دارد و از صفات حمیده و صفات
ذمیمه بدین که گوید که روحی دارد و همچون روح ملکی و شیطانی دارد از جهة انکه روح لطیف است و این یک
حقیقت قابل نقصان و کمال است یعنی قابلیت خسیسی و درنی دارد و استعداد کارهای شریف و عالی دارد
اینست معنی اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ وَالْمُشْرِکِینَ فِی نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا اُولٰئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ اِنَّ
الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ پس بهر صفت که ان را موصوف میشود او را بدان صفت
باز میخوانند و ان نزد اعتبار به عقل روحی و عقل ثابت میکنند پس هر که را اخلاق و اوصاف بیشتر باشد
روح و عقل وی بیشتر باشد روح و عقل وی بیشتر باشد و اگر چه جوهر روح از روی جوهریت فی نفسه یکی است
و لیکن صفات میشود انرا از روی انکه قابل اعراض و صفات امد قابل نقصان و کمال امد اطلاق کثرت کرده
بر ان شده کرده اند **فصل** بدانکه بعضی از اهل التصوف معنی اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده را
نفس میگویند و معنی اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده را روح میخوانند و شیخ المشایخ شهاب
الدین سهروردی روح حیوانی که از عالم علویست و از جنس ملائکه است روح میخواند چنین گفتی بدانی کیه
تحقیق روح را تمام بیان کنیم تا محققان از سر کمالات خلاص یابند **فصل** بدانکه انسان ظاهری
دارد و باطنی هم دارد یعنی جسم دارد و روحی هم دارد و روح انسان بسیط الحقیقت است و قابل قسمت





نیست و از عالم امر است و جسم انسان مرکب و قابل قسمت است و از عالم خلق است و چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه هر چیزی که مرکب باشد هر اینه در وی کثرت و اجزا باشد و صفتی از صفات
وی و هر فعلی از افعال وی به جزوی و عضوی مخصوص باشد از جهت انکه وی را اجزا و اعضا باشد و روی
و دست و سر و پای و چشم و گوش و زبان پس صفات وی قایم بوی باشد و اگر این چیز بینا و شنوا و گویا باشد
بهمان چیز که دانا باشد بهمان چیز بینا باشد و بهمان چیز بعینه شنوا باشد و بهمان چیز بعینه گویا باشد و در جمیع
صفات همچنین میدان چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه روح ادمی بسیط حقیقی است حی و عالم
و سمیع و بصیر و متکلم است و صفات او بصفات قالب نمی ماند از جهت انکه قالب از یکموضع میشنود
و از یکموضع می بیند و از یک موضع می گوید و روح ادمی را اگر حی گویی همه حیوة است و اگر عالم گویی
همه علم است و اگر سمیع گویی همه سمع است و اگر بصیر گویی همه بصر است و اگر متکلم گویی همه کلام است
زیرا که صفات و افعال وی با ذات وی یکی است معنی این است اِنَّ اللّٰهَ تَعَالیٰ خَلَقَ اٰدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ
و معنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ مقامات مشایخ طریقت و درجات علمای شریعت در معرفت
علمی انسانیست پس بقدر انکه معرفت روح دارند و از علمای شریعت و مشایخ طریقت هیچکس در
معرفت روح ادمی ازین مقام در نگذشته است و از علما و مشایخ چند کس که در معرفت روح ادمی
بریاضت و مجاهدات از سر کشف و برهان بدین مقام رسیده اند و باقی جمله مقلد بوده اند و بعضی از
فقها و بعضی و مشایخ مانند که اندکی زیرکان دانند که برابر رسته دیگری باشد و برابسته دیگر چنین است معنی علمای شریعت
و مشایخ طریقت را فهم کنی اکنون بدانکه اگر میخواهی معنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و معنی اِنَّ اللّٰهَ
تَعَالیٰ خَلَقَ اٰدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ را بطریق اجمال اشارتی بکنیم و سر رشته بدست تو دهیم که عاقلان را
اشارتی بسنده باشد و طالبان را رمزی کفایت بود بدانکه ادمی عالمی است بلکه عالمها است و درین عالم هیچ



بفضل و عطا باشد نه بکسب و اختیار زیرا که انبیا و اولیا جز مجذوب نباشند و جذبه دیگر است و
عروج اولیا دیگر است و عروج انبیا دیگر **فصل** بدانکه بعضی از اهل التصوف میگویند که مکتب ادمی
انست که بمقام عیان رسد یعنی طبقات مردم چهار است طبقه اول اهل تقلیدند طبقه دوم اهل
استدلال اند و طبقه سیم اهل ایقان اند و طبقه چهارم اهل عیان اند و اهل تقلید در مقام اسلام اند
و مقام اسلام مراتب و درجات دارد و اهل استدلال در مقام ایمان اند و در مقام ایمان هم
مراتب و درجات دارند و اهل ایقان در مقام ولایت اند و مقام ولایت مراتب و درجات دارد
و اهل عیان در مقام نبوت اند و مقام نبوت هم مراتب و درجات **فصل** بعضی گفته اند که مکتب
ادمی انست که در مقام حیرت رسد یعنی مراتب چهار است مرتبه اول اهل دنیا اند و مرتبه دوم اهل
اخرت و مرتبه سیم اهل ملکوت اند و مرتبه چهارم اهل جبروت اند از جهت انکه مراتب و تفاوت
مردم بسبب تفاوت عقل است و گفته که عقل هزار جزو است صد مر اهل دنیا راست و سیصد
مر اهل اخرت را و سیصد مر اهل ملکوت را و سیصد مر اهل جبروت را و اهل دنیا مر اهل اخرت را دیوانه
خوانند و اهل ملکوت مر اهل جبروت را دیوانه خوانند و اهل جبروت جمله را معذور دارند
و هر یک را بجای خود نیک بینند و نیک دانند ای درویش هر که را در کارهای دنیا تجربه بسیار
افتاده است و بغایت زیرک و معروف شده باشد مثلا اگر مزارعت زمین نیک و زمین بد
بداند و اب و هوای هر جای بشناسد و موسم هر کاری معلوم کند که وقت تخم انداختن چه وقت
و وقت تخم بالیدن چه وقت و اگر افتی پیدا اید و بداند که سبب ان چیست و دفع ان چگونه
باید کرد و ان اب زیادت چه باید و اون داشتن این و انکه بزرگان است رفت و فی سنه اینک
شند و زند و نقره را نیک تمیز کند و موسم هر چیز را بداند که چه باید کرد و چه باید خرید و چه باید کرد

وچگونه نگاه باید داشت و احتیاط این و در جمله حرفها چنین میدان این عقل اهل دنیاست و این
کس هر صد جزو به دارد تمام است و هرکه نه درین کار است که گویند به نزدیک وی دیوانه و بیکار است
و هرکه به چشم حقارت نگرستی و تغیر و بیرون شدن دنیا برو روشن گشت علامت آن باشد که در کارهای
دنیا بیشتر شروع نکند و اگر کند بضرورت و بقدر ضرورت کند و تمام عمر بجمله اوقات شب و روز
بدین مشغول نگردد و از جهت نام و ننگ و رسم و عادت رنج بسیار نبرد و بر خود ننهد و سعی بسیار نکند
و بقدر کفاف قناعت کند و حریص نباشد و بیشتر اوقات بکارهای آخرت همچو نماز و روزه
و صدقه و تقوی و دیانت و عهد و برادران و شفقت بر زیردستان و امثال این مشغول باشند و خدمت
کنند و کارها با اخلاص کنند و از ریا و سمعت دور باشد این عقل اهل آخرت است و این کس هر صد
جزو تمام دارد و هرکه نه درین کار است که وی است به نزدیک وی دیوانه است و بیکار
است و فهم و ادراک ندارد و اهل ملکوت درین آن باشند که فهم و ادراک تمام حاصل شود
و همه روز صحبت دانایان طلب کنند و با عالم آموزد و سعی و کوشش وی و فکر و اندیشه وی جز
در طلب علوم نباشد تا از علوم طبیعی و ریاضی بهره مند و با نصیب باشد این عقل اهل ملکوت است
و این کس هر صد جزو به دارد تمام و هرکه نه درین کار است که وی است به نزدیک او دیوانه و بیکار است
و هرکه بحقایق اشیا رسد و حقیقت هر چیز که از سلوک و عیان دید و از علم الهی بهره مند و با نصیب
گشت تا خدای برو ظاهر گشت و خدا برا شناسد و کتاب الله و کلام انبیا بداند و فرستادگان
خدا برا معلوم کند این عقل اهل جبروت و این کس هر صد جزو تمام دارد و هرکه درین مقام نباشد
علامت وی آن باشد که با جمله خلق بصلح باشد و هر یک را بجای خود نیک داند و نیک بیند فصل
بدانکه بعضی گفته اند که کمال آدمی در آنست که بمقام بلوغ رسد و بعضی گفته اند که کمال آدمی آنست



که بمقام توحید رسد و استقامت در توحید یابد باب در بیان ولایت بدانکه معنی ولی آنست
که نزدیک است و نزدیکی و ولایت که مقام قربت و محبت یک مقام است و اگر خواهیم که مقام
مقام محبت بعد از مقام قرب باشد که محبت بی قرب امکان ندارد از جهت آنکه مراد از قرب معرفت است
پس معرفت هر که زیادت باشد محبت او زیادت باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون
خداوند تعالی معرفت ذات و صفات خود بخشید و ویرا با ذات و صفات آشنا کرد آنگاه او را بولایت
حق برگزید اگر چه معرفت ذات و صفات این تقدیر بیشتر نیست الا بقدر آنکه مقدور باشد آنرا که
خواهد بمعرفت حق موصوف گرداند تا مقرب حضرت وی گشت و نام او در جریده اولیا ثبت کرد و آنرا
محبت و ولایت وی مخصوص گشت روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ان لله تعالی فی الارض ثلثمائة قلوبهم علی قلب آدم
واربعین قلوبهم علی قلب ابراهیم وسبعة قلوبهم علی قلب موسی وخمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل وثلثة قلوبهم
علی قلب میکائیل وواحد قلبه علی قلب اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة واذا مات
الثلثة ابدل من الخمسة واذا مات من الخمسة ابدل من السبعة فاذا مات من السبعة ابدل من الاربعین
واذا مات من الاربعین ابدل من الثلثمائة واذا مات من الثلثمائة ابدل من صالحی المؤمنین الی آخر
الحدیث بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که برگزیدگان عالم اند ولیکن خدا نشانند و پیوسته در عالم برگزیدگان
حق باشند و طبقات ایشان شش است و عدد ایشان سیصد و پنجاه و شش است طبقه اول سیصد
تن اند و طبقه دوم چهل تن اند و طبقه سیم هفت تن اند و طبقه چهارم پنج تن اند و طبقه پنجم
سه تن اند و طبقه ششم یکی است سیصد تنان بر دل آدم اند و چهل تنان بر دل ابراهیم اند و هفت
تنان بر دل موسی اند و پنج تنان بر دل جبرئیل اند و سه تنان بر دل میکائیل اند و یکی بر دل اسرافیل است
چون یکی از این عالم نقل کند خداوند تعالی یکی از سه تنان بمقام وی رساند و از پنج تنان یکی بمقام سه

تنان در آورد و از هفت تنان یکی بمقام پنج تنان در آورد و از سیصد تنان یکی بمقام چهل تنان
و از صالحان روی زمین یکی بمقام سیصد تنان رساند و از هر طبقه که یکی بمیرد همچنین میدان تا عدد
ایشان از این که هست کم نشود فصل در بیان نبوت چون اولیا را دانستی و طبقات اولیا معلوم
کردی و عدد ایشان دانستی اکنون بدانکه نهایت مقام اولیا بدایت مقام انبیاست چون کسی
در مقام ولایت به نهایت رسید آنگاه به بدایت مقام انبیا رسید پس خداوند تعالی یکی از اولیا
حق برگزیند و بمردم فرستد تا مردم را از راه مستقیم خبر کند پس در وقت ختم نبوت گشته بود و
در نبوت گشته بود هیچکس از مقام اولیا بمقام نبوت نرسانند اما از مقام اسرافیل که مقام قطب است
و درجه افراد درجات اولیاست چنان میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم بنوعی دیگر
بدانکه ایمان علم است و ولایت هم علم است و نبوت هم علم است با اخص چنین گویند که ایمان نور
است و ولایت نور است و نبوت هم نور است اما نور ایمان بمثابه نور ستاره است و نور ولایت
بمثابه نور ماهست و نور نبوت بمثابه نور آفتاب است پس ایمان نور است و ولایت نور نور است و نبوت
نور نور نور است و ایمان کشف آمد و ولایت کشف کشف است و نبوت کشف کشف کشف آمد و ایمان
قرب آمد و ولایت قرب قرب آمد و نبوت قرب قرب قرب آمد چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر از آنک
بگویم بنوعی دیگر بدانکه ایمان فضل و عنایت حق است و ولایت هم فضل و عنایت حق است و نبوت
هم فضل و عنایت حق است اما هر عنایتی نسبت به یکدیگر عنایت عام و عنایت خاص است و هر چند عنایت
خاص تر میشود بنسبت دیگر مخصوص تر میشود چنین که از کفر بایمان میرسانند این فضل و عنایت عام را هدایت
میگویند این است معنی لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و چنین که از ایمان بولایت
میرسانند این فضل و عنایت خاص را جذبه میگویند اینست معنی جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین



و چنین که از ولایت بنبوت میرسانند این فضل و عنایت خاص الخاص است و این مرتبه را اجتبا
بگویند اینست معنی واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم پس ایمان عنایت عام آمد و ولایت عنایت
خاص و نبوت عنایت خاص الخاص است و مؤمنان گناه کنند و باز توبه کنند و چون توبه بشرط باشد
خداوند قبول کند و اولیا گناه نکنند اما امکان دارد که بکنند از جهت آنکه جایز الخطا اند و انبیا
گناه نکرده اند و امکان ندارد که بکنند از جهت آنکه معصوم بودند فصل در بیان اهل شیعه
بدانکه اهل شیعه میگویند که رسول صلی الله علیه وسلم برگزیده و فرستاده خداست و معصوم است از صغیره
و کبیره و متابعت وی واجب است و خلیفه وی و خلیفه و وصی رسول خداست و خلیفه رسول خدا است
هم معصوم است از صغیره و کبیره و متابعت وی هم واجب است و خلافت بنص است نه باجماع و اتفاق
پس خلیفه رسول خدا آنست که منصوص است بر خلافت و امامت از قبل آن کسی که قول وی حجت باشد
و هرگز نباشد که خلیفه رسول خدا در عالم نباشد از جهت آنکه نشاید که روی زمین از امام خالی باشد
چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه در مذهب کیسانیه که فرقه اند از فرق اهل شیعه امام
چهار است علی و حسن و حسین و محمد حنفیه است در کوه است و زنده است و پنهان است چون
وقت شود بیرون آید و تمام روی زمین را بگیرد و امام روی زمین اوست و در مذهب
اسمعیلیه که یک فرقه اند از فرق اهل شیعه علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر و
جعفر الصادق و اسمعیل ابن جعفر و اسمعیل زنده است و در کوه پنهان است و چون وقت
شود بیرون آید و همه روی زمین بگیرد و امام روی زمین اوست و در مذهب امامیه اثنا
عشریه که یک فرقه اند از فرق شیعه میگویند که امام دوازده است علی و حسن و حسین و پسر
او علی زین العابدین و پسر او محمد باقر و پسر او جعفر الصادق و پسر او موسی کاظم و پسر او علی ابن موسی

و پسر او محمد نقی و پسر او علی النقی و پسر او حسن العسکری و پسر او محمد مهدی و امام محمد مهدی زنده است
و در غاری پنهان است و چون وقت شود بیرون آید و جهان را پر از عدل کند و امام روی زمین اوست
پس نزدیک شیعه اولیا اینها اند و عدد ایشان اینست که گفته شد والله اعلم فصل در سخن
اهل حکمت در بیان انسان و آنچه تعلق با آن دارد بدانکه اهل حکمت میگویند که انسان امکان ندارد
که بی مادر و پدر به وجود آید اما لازم نیست که مادر و پدر انسان باشند زیرا که انسان و جمیع موالید
آبا و امهات عناصر و افلاکند اعنی مثل درخت و آب و هوا و اثر که چندین حیوانات پیدا
می آیند و مادر و پدر ایشان از نوع ایشان نیست و بعضی از حیوانات هستند که ایشان را [illegible]
میگویند و مادر و پدر ایشان هم از ایشان نیست و معتمدان نقل میکنند که در ساحل بحری که در جوار
بنده است و آن جهت که افراد آن [illegible] میگویند و در آن نواحی شهری است از شهرهای [illegible]
هر سال باران در وقت معینی بسیار آید و در آن باران چیزها بسیار آید مانند [illegible] گوسفند و انسان
چیزها [illegible] پیدا آید پس هر سال که آن چیزها آید مردم آن شهر شکار کنند و فرح میکنند و دانند که در آن
شهر علف بسیار خواهد بود پس معلوم شد که لازم نیست که پدر و مادر حیوانات هم از نوع ایشان باشد
و انسان یک نوع است از انواع حیوانات پس انسان را لازم نباشد که مادر و پدر داشته باشد هم از نوع
وی [illegible] آدم و حوا و ارض و سما [illegible] زیرا که آدم عبارت است از اجزای لطیف
علوی و [illegible] فیض و اثر باشند و حوا [illegible] سفلی که قابل فیض و اثر باشند و ارض و سما [illegible] پیدا آن
است معنی ن والقلم و ما یسطرون فصل در بیان [illegible] قالب انسان [illegible] بیامیزند و امتزاج
تمام یابند و اجزای عناصر [illegible] تا با هم تمام حاصل شود و صورت هر یک در
[illegible] هر یک [illegible] از این جمله کیفیت [illegible] الاجزا حاصل شود و این

بکیفیت



بکیفیت حادثه را مزاج گویند و مزاج در قسمت اول بر دو قسم است زیرا که مزاج در قسمت اول از دو حال
بیرون نباشد یا معتدل حقیقی باشد یا غیر معتدل و معتدل حقیقی وجود نیست پس مزاج غیر معتدل به سه قسمت
است زیرا که مزاج غیر معتدل از سه حال بیرون نباشد یا قریب باشد به اعتدال یا بعید باشد از اعتدال
یا متوسط باشد میان هر دو پس اگر مزاج حادث بعید است از اعتدال مزاج نبات باشد و واهب
الصور که عقل فعال است مر این مزاج را لایق استعداد وی صورت نبات بخشد تا جسم نبات و روح نبات
پیدا آید و اگر قریب است به اعتدال مزاج انسان باشد و واهب الصور مر این مزاج را لایق استعداد
وی صورت انسان بخشد تا قالب انسان و نفس انسان پیدا آید و اگر متوسط است میان هر دو مزاج حیوان
غیر ناطق باشد و واهب الصور که عقل فعال است مر این مزاج را لایق استعداد وی صورت حیوانی بخشد
تا قالب و روح حیوانی پیدا آید پس هر یکی از این مزاج سه گانه هشت قسم [illegible] چهار مفرد و چهار مرکب
اما این البحث با این وضع تعلق ندارد و چون قالب انسان و نفس انسان پیدا شود اول کسی که ظاهر شود
از مرد و زن نام وی آدم اول است و در این انسان اول نطفه پیدا شود و اینست معنی ولقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و معنی یا ایها الناس ان کنتم فی ریب
من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة الآیه فصل در بیان نفس انسان بدانکه نفس انسان
جوهری است بسیط حقیقی و محرک و مدبر جسم است به حسب روح عقلی لا علی هیئة و اصالة و این نفس
انسان در قالب انسان نیست از جهت او در جزوی و [illegible] چیزی نیست اما تعلق دارد به قالب انسان
تعلق التدبیر والتصرف و این نفس انسان پیش از قالب انسان بالفعل موجود نبود با قالب انسان بالفعل
موجود شد چون قالب تمام تسویه و با اعتدال نزدیک شد نفس انسان پیدا آمد اینست معنی فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی و مراد از تسویه برابر بودن ارکان است یعنی اجزای هر چهار برابر باشند و تسویه قالب

بمثابه آنست که اهل [illegible] به تدبیر [illegible] که شفاف و عکس پذیر شود قابل صورت گردد [illegible]
نفس انسان با قالب انسان موجود شود اما جدا از قالب بالفعل موجود نبود فصل چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه انسان روح طبیعی دارد و روح حیوانی دارد و روح انسانی دارد و این جمله
حیوانات نیز [illegible] و نفس انسانی دارد و این نفس انسانی عکس نفس فلکی است یعنی روح نفخی که در
دماغ انسان است به جوهر فلک نزدیک و قابل عکس نفس فلکی [illegible] و عکس نفس فلکی در وی پیدا آید
و این روح نفخی که در دماغ است به جوهر سماوات نزدیک است یعنی اجسام فلک نه گرم اند و نه سرد
و نه تر اند و نه خشک و نه خفیف و نه ثقیل و اعتدال و تسویه عبارت از این است پس هر چند روح نفخی
به ریاضات و [illegible] تمامتر باشد و شفاف و عکس پذیر [illegible] عکس فلک [illegible]
میگردد تا بعضی کس [illegible] که روح نفخی ایشان به جوهر فلک الافلاک نزدیک میشود و نفس فلک الا
فلاک که نفس کل است نفس وی گردد اینست معنی [illegible] ما خلق الله [illegible] و اول ما خلق الله
نوری و این نفس انسانی که عکس نفس فلکی [illegible] فیض نفس [illegible] هم گویند و اهل تناسخ [illegible] عکس [illegible] گویند
فیض [illegible] گویند پس باتفاق اهل حکمت و اهل تناسخ نفس انسان [illegible] فیض گشته اما اهل تناسخ میگویند
که این فیض از عالم علوی بواسطه نور ثوابت و سیارات به طلب ملک باین عالم سفلی می آیند و در عالم
علوی پیش از آمدن بالفعل موجود بود و اهل حکمت میگویند که این فیض پیش از این قالب بالفعل موجود
نبود اکنون با قالب بالفعل موجود بود و اهل حکمت میگویند که این فیض پیش از قالب بالفعل موجود
نبود اکنون با قالب بالفعل موجود شد و این سخن را [illegible] معلوم [illegible] مثلا شعاع آفتاب که در خانه هر کسی تافته
است [illegible] عکس آفتاب است و [illegible] آفتاب پیدا شده است اما اهل تناسخ میگویند که این شعاع
ممتد است تا قرص آفتاب و از قرص آفتاب می آید و پیش از این که در خانه پیدا آمد موجود بود بعضی میگویند

که شعاع



که شعاع ممتد است تا قرص آفتاب و از قرص آفتاب می آید و پیش از این که در خانه پیدا آمد موجود بود
بعضی میگویند که شعاع آفتاب در عالم منتشر است و با آفتاب همی گردد و از آنجهت هر کجا که [illegible]
[illegible] پیدا می آید و اهل حکمت میگویند که این شعاع در همین خانه موجود شد و از
جای دیگر نیامد از این که در خانه ظاهر شد موجود نبود و این بنا بر آنست که در نور این خاصیت است که هر
جسمی که در مقابل وی افتد شعاعی بر آن جسم موجود شود بحسب مراتب اجسام که در بعضی از اجسام باشد که قابل
شعاع بیشتر باشد چنانکه در [illegible] نیست که خاصیت [illegible] در نور نیز همین خاصیت است که گفته شد و در آب
صافی و آینه روشن [illegible] از خاصیت است که هر چیز که در مقابل وی افتد صورت آن چیز در آب و آینه موجود
شود [illegible] نیست که این صورت که در آب و آینه موجود است پیش از این [illegible] بود پس
صورتی که در آینه است و شعاعی که بر دیوار است عرض است که از مقابله آفتاب و آینه پیدا می آیند
[illegible] و از مقصود در این غرض [illegible] نفس انسانی است که پیش از قالب بالفعل موجود نبود و اینهم
بنا بر آنست که ارکان اربعه این خاصیت دارند که چون با یکدیگر امتزاج یابند چنانکه مزاج پیدا آید نفس
در آن مزاج پیدا شود بحسب مراتب مزاج و نطفه این خاصیت دارد که چون در رحم افتد و [illegible] نباشد نفس
در وی پیدا آید و اگر کسی گوید که اینها به طبیعت [illegible] که طبیعت [illegible] اگر نطفه و حیض
و رحم و زمین را این خاصیت نباشد طبیعت این کار نتواند کرد چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن
تر از این به نوعی دیگر بگویم فصل بدانکه خداوند تعالی در مدبره چهار ملک آفریده است نام ملک اول
جاذبه است و نام ملک دوم ماسکه و نام ملک سیوم هاضمه است و نام ملک چهارم دافعه است
و اهل حکمت این چهار چیز را چهار قوت میگویند و صاحب شریعت چهار ملک میگوید عمل جاذبه است
که مدبره هر چیز را که به خود کشد [illegible] و عمل ماسکه آنست که مدبره هر چیز را که نگاه دارد

بامی فلک نگاه دارد و عمل ما هضم است که هر چیزها که هضم کند بامی فلک هضم کند و عمل دافعه است
که معده هر چیزها که دفع کند از تحت بامی فلک دفع کند و در جگر و دل و دماغ و در جمیع این اعضا که ملک
السیفه اند در کارند و بیک لحظه الحمد لله از کار خود غافل و فارغ نمیشوند و ایشان از این کار ملال
و خستگی نیست و نخواهد بود چون این مقدمات معلوم گشت اکنون بدانکه چون طعام بمعده در آید و هضم و نضج
یافت و کیلوس گشت آنچه زبده و خلاصه آن طعام است جگر آنرا از رگها ماساریقا بخود کشد و چون بجگر در آمد
یکبار دیگر هضم و نضج یافت و کیموس گشت آنچه زبده و خلاصه است روح طبیعی شود و آنچه باقی ماند بعضی بلغم
و بعضی خون و بعضی صفرا و بعضی سودا شود و روح طبیعی هر یک را بجای خود فرستد و قسم غذا و بدن این
روح طبیعی است و از جگر به جمیع اعضا رگها باشد که مجرای غذا است و آن رگها را ورده گویند و از آنچه
خلاصه و زبده این روح طبیعی است دل آنرا جذب کند و چون در دل در آمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه
زبده و خلاصه است روح حیوانی شود و آنچه باقی ماند روح حیوانی بر جمیع اعضا قسمت کند و قسم حیوان
در بدن این روح حیوانیست و از دل به جمیع اعضا رگها باشد که مجرای روح است و این رگها را شرایین
گویند و از آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی است دماغ آنرا جذب کند و چون در دماغ در آید و یکبار دیگر
هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه است روح نفسانی شود و آنچه باقی ماند روح نفسانی آنرا بر جمیع اعضا
عصبها باشد که مجرای حس و حرکت است **فصل** اما الحرکة فتنقسم الی باعثة و فاعلة اما الباعثة
فهی التی اذا ارتسمت فی الخیال صورة مطلوب محبوب او مهروب و مکروه حملت القوة الفاعلة
علی التحریک ان حملت علی تحریک طلبا لحصول المطلوب و المحبوب تسمی قوة شهوانیة و ان حملت علی
تحریک طلبا لدفع المهروب و المکروه سمیت قوة غضبیة و اما الفاعلة فهی التی تصدر عنها تحریک
الاعضاء بواسطة تمدید الاعصاب و ارخائها بدانکه قوای محرکه دو قسم است باعثه و فاعله قوت باعثه است

ل



که داعی و باعث قوت فاعله است بر تحریک و قوت فاعله است که محرک اعضا است و حرکت اعضا
از وی است و این قوای فاعله مطیع و فرمانبردار قوت باعثه است و قوای باعثه که داعی و باعث قوای
فاعله است بر تحریک از جهت دو غرض است از جهت منفعت و حصول لذت و اینرا قوی شهوانی
گویند یا از جهت دفع مضرت و غلبه است و اینرا قوت غضبی میخوانند این است بیان روح طبیعی
و روح حیوانی و روح نفسانی و ملک قالب تا اینجاست و شرکت حیوان با انسان تا اینجاست و انسان که
مرکب است از جسم و نفس ملک جسم این بود که گفته شد و این روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی از عالم
اجسام اند اما اجسام لطیفه اند و هر یک از یکدیگر لطیف تر اند و مراد از قالب انسان این روح نفسانی
است که زجاجه نفس ناطقه میگردد و آینه فیض نفس فلکی میشود و انسان که ممتاز میشود از دیگر حیوانات
به نفس ناطقه ممتاز میشود و گفته شد که نفس ناطقه در قالب انسان نیست و اما متعلق است تعلق تدبیر
تعلق التدبیر و التصرف و این تعلق و تدبیر نفس ناطقه بواسطه روح نفسانی است که بجوهر فلکی نزدیک است
و وقت این تعلق معین نیست بر تفاوت است از جهت آنکه از آن روز باز که روح نفسانی پیدا
میآید وقت این تعلق است تا [illegible] از جهت [illegible] در گذشت و این تعلق پیدا نیاید
ما بعد پیدا آید و هر گاه مزاج بسلامت باشد و باعتدال نزدیک باشد علی الخصوص در مزاج دماغ
او خلل نباشد این تعلق هم در شکم مادر پیدا آید و بعضی کس چنین از مادر بزاید این تعلق پیدا آید
در یک سالگی و دو سالگی و سه سالگی و همچنین تا هجده سالگی که بلوغ است از این وقت در نگذرد و دیگر مزاج
آنکس که سلیم نباشد یا در دماغ او خلل باشد **فصل** بدانکه بعضی گفته اند که تعلق نفس هم وقت معین
است و جنین در شکم مادر بعد از چهار ماه پیدا می آید اما پیدا آمدن عقل هم وقت معین نیست تا چهل
سالگی وقت پیدا آمدن عقل است و چنین از جهت در گذشت و پیدا نیامد و اغلب در هجده سالگی

بلوغ است و نزدیک این طایفه نفس دیگر است و عقل دیگر چنانچه در بیرون چشم بواسطه آفتاب
او بهر چیزها میکند در اندرون نفس بمثابه آفتاب پس هر نفس دو چراغ است یکی از اندرون و یکی
از بیرون چراغ اندرون عقل است و چراغ بیرون آفتاب که [illegible] نزدیک
طایفه اقل نفس و عقل یک جوهر است اما این یک جوهر را باضافات و اعتبارات باسامی مختلف
ذکر کرده اند **فصل** در بیان [illegible] بدانکه روح نفسانی که در دماغ انسان است زجاجه نفس فلک
قمر میشود و فیض نفس فلک قمر زجاجه فیض نفس فلک عطارد میشود و فیض نفس فلک عطارد زجاجه فیض
نفس فلک زهره میشود و فیض نفس فلک زهره زجاجه فیض نفس فلک شمس میشود و فیض نفس فلک
شمس زجاجه فیض نفس فلک مریخ میشود و فیض نفس فلک مریخ زجاجه فیض نفس فلک مشتری میشود
و فیض نفس فلک مشتری زجاجه فیض نفس فلک زحل میشود و فیض نفس فلک زحل زجاجه فیض
نفس فلک ثابتات میگردد و فیض نفس فلک ثابتات زجاجه فیض نفس فلک الافلاک میشود و فیض
نفس فلک الافلاک میشود و فیض نفس فلک الافلاک زجاجه فیض فیض نور باری تعالی میگردد و این بحث
و کجا بهدایت [illegible] هر که باین مقام رسید [illegible] عالم بداند زیرا که جمله اهل عالم نسبت بوی
اجزا اند و او کل است و آنچه اجزا است [illegible] باشد و آنچه کل است [illegible] جزوی نباشد **فصل** بدانکه هر که
بدین مقام رسید اگر باین ملک علم و خاصیات نفس او بتجرد و انقطاع و طهارت و نزاهت نفس باشد
با حکیم ولی و نبی باشد چه اگر باین ملک علم و خاصیات نفس او بتجرد و انقطاع و نزاهت نفس
باشد و اما در [illegible] و حمول [illegible] شود و دعوت خلق [illegible] نکند و در بند ایذای مردم هم نباشد
حکیم از حکمای بزرگ [illegible] شود و اگر باین ملک علم و خاصیات نفس او با انقطاع و طهارت و نزاهت
نفس باشد اما در [illegible] و حمول [illegible] شود و [illegible] اختلاط عوام [illegible] کرد و دعوت عوام نکند و در بند ایذای

خلق



خلق نباشد ولی از اولیای بزرگ باشد و اگر باین ملک علم و خاصیات نفس او با تجرد و طهارت و نزاهت
نفس باشد اما دعوت کند و در بند ایذای مردم نباشد نبی از انبیای بزرگ باشد این است معنی حکیم و
ولی و نبی و اگر کسی حبشی را کافور نام نهد حبشی کافور نباشد و اگر کافور را بدانند که کافور است یا اگر
دانند که کافور است کافور کافور باشد **فصل** در بیان [illegible] بدانکه جمله عقلا اتفاق کرده اند که
بعضی از نفوس خاصیتها دارند که نفوس دیگر ندارند مثلا چنانکه نفسی باشد بغایت زیرک و تیزفهم
که هر نوع علم که آنرا دشوار [illegible] نباشد چنین روی با آن آورد در یک روز آن نوع علم را
ضبط کند و بآن نوع عالم شود و با وجود این ادراک قوت حافظه او چنان باشد که هر چیز را که یکبار شنود
یاد گیرد و چنین یاد گرفت هرگز فراموش نکند و نفس دیگر باشد که در هر که نگاه کند جمیع احوال او را
با وی حکایت کند از احوال گذشته و آینده و هم چنین باشد و نفس دیگر باشد که هر چه در عالم واقع
شود او پیش از وقوع آن خبر در خواب معلوم شود و نفس دیگر باشد که هر چیز را که همت در بندد
در عالم کون و فساد هر آینه آنچه همت وی باشد ظاهر شود و باشد که این جمله که خاصیات نفس است
و معجزه و کرامات و سحر و [illegible] از این قبیل است **فصل** در بیان الهام و وحی بدانکه
هر که [illegible] و وحی و هدایات [illegible] از تعلق [illegible] روی [illegible] داند و از علامات [illegible]
[illegible] هر چیز که در عالم حادث شود پیش از وقوع آن خبر [illegible] بعضی [illegible] وحی و هدایات
روح [illegible] بعینه همچون [illegible] فلک گردد و نفس ناطقه وی در تجرد و انقطاع همچون نفس فلکی
شود [illegible] که میان نفس ناطقه و نفس فلکی [illegible] از نفس فلکی در نفس ناطقه وی چیزی پیدا آید
همچنانکه هر آینه [illegible] که در مقابله یکدیگر باشند اما هر چیز که پیدا آید کلی باشد و چنین در نفس ناطقه بطریق
کلی پیدا آید نفس ناطقه و متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله به حس مشترک نزول کند و چنین [illegible]

مشترک نزول کند محسوس اینکس گشت تفاوت نکند انکه از بیرون چیزی بحس مشترک برسد یا از اندرون
واز جهت اینمعنی بعض اوصاف حس مشترک گفته اند که از هر طرف او حرکت میکنند پس هرکرا مزاج دماغ
سلامت تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک صاف تر بود از تعلق شغل او سالمت تر و درست تر باشد
مانند خواب که خواب هم ازاین قبیل است و وحی بعض انبیا در خواب بوده است اینست معنی الهام و وحی
که گفته شد و بعض از نبدیان باشند که چنین اینجی بر ایشان پیدا اید و چیزی که معلوم ایشان نبوده باشد
ناکاه معلوم ایشان شود چنان پی برند که مگر از بیرون ایشان شنوده اند و او را از هاتف نام نهند فصل در بیان
کرامات و معجزه بدانکه امور کرامات و معجزه امور غریب خارق عادات واین بنا بر انست
که چون نفس قوی و کامل اثر حرکات فجری بکند در عالم کون و حرکات ان سبب حوادث باشد در
عالم کون و فساد از جهت آنکه هیچ شک نیست که حرکات علوی است هر حوادث در قالب عالم باشد
که نفس قوی و کامل افتد که نسبت بعالم کون و فساد چنان باشد که نسبت نفس بقالب عالم حرکات
او سبب باشد هر حوادث را در عالم کون و فساد اینست معنی کرامات و معجزه فصل در بیان اهل تناسخ
در بیان آن و انچه تعلق بان دارد بدانکه اهل تناسخ میگویند وان یک طایفه اند از اهل حکمت
و مذهبی علی حده دارند در چند مسئله با اهل حکمت خلاف کرده اند بدین سبب در چند رساله ذکر کرده شد
فصل بدانکه اهل تناسخ میگویند که نفوس جزوی از عالم علوی بدین عالم سفلی بطلب کمال امده اند
ولکن بی الت حاصل نمیشود ونیز نتوانستندی چه اگر بی الت کمال حاصل شدی هرگز بدین عالم طبیعت نیامدندی
و ان نفوس جزوی قالب انسانی قالب تحصیل کمال ساخته اند بعد از استعداد و کمال حقیقت انسانی صورت
نباتات واشجار پیدا می کنند بتدریج و باز صورت حیوانات پیدا میکنند بتدریج باز صورت انسانی پیدا
میکنند بتدریج و در هر مرتبه نامی دیگر پیدا می کنند چنانکه دانی که تمام فهم نکردی روشنتر ازاین بگویم فصل

بدانکه



بدانکه نفس جزوی بر خاک می اید و چندین هزار سال در خاک میباشند و در این مرتبه نام وی طبیعت است
انگاه از خاک به نبات می اید و اول صورت که از صور نباتات پیدا میکند طحلب است واین طحلب
گیاهی سبز است که در ابها پیدا می شود و او را بتازی [illegible] گویند واین طحلب در روی اب [illegible]
[illegible] است [illegible] می اید و در فارسی سبزه ان میخوانند و همچنین مراتب بر می اید و صورت نباتات
و اشجار پیدا می کنند تا بجائی که شجر به حیوان نزدیک میشود همچون درخت خرما و درخت لفاح و درخت
واقواق و در این مرتبه نام وی نفس نباتی است باز اول صورتی که از صور حیوانات پیدا میکند صورت
خراطین است واین خراطین کرمی سرخ و دراز و باریک است که در گل و زمین و اب نمناک پیدا میشود
اول این صورت پیدا می کنند و مانند این از حیوانات ناقص پشه و مگس همچنین مراتب بر می اید
و صورت حیوانات بتدریج پیدا می کنند تا بجائی که حیوان غیر ناطق به حیوان ناطق نزدیک می شود
همچون اسب و بوزینه و [illegible] و در این مرتبه نام وی نفس حیوانی است باز اول صورتی که از صور
انسان پیدا میکند صورت زنگی است و در این مرتبه نام وی نفس انسانی است همچنین مراتب
بر می اید تا بدرجه حکما رسد و در این مرتبه نام وی نفس ناطقه است تا بدرجه اولیا رسد و در این مرتبه
نام وی نفس قدسیه است تا بدرجه انبیا رسد و در این مرتبه نام وی نفس مطمئنه است اکنون نوبت
ملک رسید و بدین بیابانشد و وقت بازگشتن شد اینست معنی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی چون بدرجه حکما رسید از دوزخ خلاص یافت و بدرجه
بهشت رسید و چون بدرجه اولیا رسید از درجات بهشت گذشت و به نفس کل و عقل کل که
بهشت خاص است رسید و چون بدرجه انبیا رسید به خدا رسید و بهشتی محتاج است
مانند چنین دانم که تمام فهم نکردی روشنتر ازاین بگویم فصل بدانکه اورده اند که در جزایری





که میان دریای محیط است درختانی هستند که بصورت ادمی مینمایند حس و حرکت اختیاری ندارند
اند و هر درختی خاصیتی بسیار دارد که در علم کیمیا و سیمیا بکار می اید و یکنوع از ان درختان را لفاح میخوانند
و بیخ انرا در فرس [illegible] گویند و این در خراسان فراوان و اقسام بسیار است و بیخ ان درخت طبیب را از جهت
خواب و تسکین وجع در میان ادویه بکار اید و بیخ این درخت بصورت ادمی می ماند و بعضی درختان
هستند که میوه ایشان همچو سر ادمی است از چشم و گوش و بینی و دهان و جمله موجودات چنانکه تفاوتی
نیست میان سر ادمی و ان میوه و بعضی درختان دیگر هستند که میوه ایشان همچنان بصورت انسانست
اما حس و حرکت اختیاری و نطق ندارد و چون بشد درخت پر از ان صورت است واین صورت همچون
[illegible] از درخت اویخته است و جمله اعضای انسان بر وی ظاهر است چنانکه اگر کسی براول ان
ان صورتها را ببیند چنان گمان برد که مگر ادمی بیرون کشیده اند و انها را درخت اویخته اند و از این
صورتها بعضی بصورت مرد باشند و بعضی بصورت زنان و بغایت خوب صورت باشند چنانکه
بعضی کسانیکه بدان موضع رسند ایشان را از درخت جدا کنند از غایت خوبی شهوت بر ایشان غلبه
کنند و با ایشان نزدیکی و صحبت کنند و این درختان را درخت واقواق گویند تا سخن دراز
نشود و از مقصود باز نمانیم پس اگر این درختان که گفته شد در موضعی باشند که هوای ان موضع
باعتدال نزدیک باشد و بر زیر خط معدل النهار نزدیک بود واین صورتها باعتدال نزدیک
باشد اینها حس و حرکت اختیاری در وی پیدا شود از مرتبه نبات بمرتبه حیوان اید مگر حیوان
باشد بصورت انسان اما سخن نتواند گفت و ازین صورتهای بی نطق که بصورت ادمی هستند
در جزیرها و در کنارهای دریا هستند و معتمدان دیده اند واین صورتها را انسان خوانده اند باز
اگر این صورتهای بی نطق در موضعی باشند که ان موضع هوا باعتدال نزدیک باشد و برخط که معدل

النهار



النهار راست نزدیک بود که میگویند که سراندیب است که ادم پای فرود اورد ان موضع را قدم گاه ادم
گویند وان موضع باعتدال نزدیک است چنانکه حکایت میگویند که درخت در ان موضع یکبار روز
باعتدال و ملک میرسد چنانکه درخت سیب و انار و انگور و در میان روز جزیره وغیر میرسد و در ان
موضع ان صورتها که انسانست میگویند اگر باعتدال نزدیک باشد اینها در انسان نطق پیدا
واز مرتبه حیوان بمرتبه انسان رسند پس اینکه میگویند که ادم بدان موضع فرود امد بهشت یعنی
در ان موضع باین مرتبه رسید و از مرتبه حیوان بمرتبه انسان رسید و انسان اول بود و در این انسان
اول نطق پیدا امد و باقی فرزندان از نطق وی پیدا شدند فصل بدانکه اینکه گفته شد که نفس
جزوی اول صورت نبات یا صورت حیوان باز صورت انسان پیدا میکند در اول دور زحل است
و در اخر دور قمر است و اول در روز زحل در روی زمین حیوان و انسان نباشند و چون نباشند نفس
جزوی محتاج است باشد بضرورت بتدریج بقدر استعداد خود صورت نباتات و حیوانات وانسان
پیدا کنند از جهت حاصل کمال بملک حق اما اگر در عالم نباتات و حیوانات وانسان
از جهت حاصل کمال بملک حق اما اگر در عالم نباتات و حیوانات وانسان هست باشند اینچنین
که این عقاید بهر یکی بمرتبه حیوانی یا انسانی که مناسب ان باشد تعلق گیرد و به نزدیک ایشان روا است
که یک نفس [illegible] در یک مرتبه باشد یک قالب تعلق گیرد و در ان قالب کمال حق حاصل کنند
باب در بیان خلافی که میان اهل تناسخ واهل حکمت خلاف است و در [illegible]
بدانکه اهل تناسخ میگویند که نفوس جزوی در عالم علوی پیش از انکه باین عالم سفلی امدند بفعل
موجود بودند و از عالم علوی بعالم سفلی از سماوات و واسطه نور کواکب ثوابت و سیارات
بطلب حوالات امده اند واین جمله خلاف اهل حکمت است و دیگر اهل تناسخ میگویند که نفوس

جزوی در عالم علوی بیشتر از انکه باین عالم سفلی امدند بالفعل موجود بودند و از عالم علوی بعالم سفلی
از سه افق بواسطه نور کواکب ثوابت و سیارات بطلب کمالات امده اند و این جمله خلاف اهل
حکمت است و در جمله اهل تناسخ میگویند که نفوس جزوی بخاک می ایند و چندین هزار سال در خاک
میباشند و بسبب افلاک و انجم گشته گشته از مرتبه خاک پرورش می یابند انگاه در منزل خاک بمنزل
نبات می ایند و چندین گاه در منزل نبات پرورش می یابند انگاه از منزل نبات بمنزل حیوان می ایند
و چند گاه دیگر در منزل حیوان پرورش می یابند انگاه از منزل حیوان بمنزل انسان می ایند اگر در این منزل
ملکی خوب حاصل کنند بعد از مفارقت بعالم افلاک و انجم که عالم عقول و نفوس است می پیوندند
و اگر ملکی خوب حاصل نکرده باشند باز بمنزل حیوان غیر ناطق باز گردند تا در وقت مفارقت کدام
صفت بر ایشان غالب باشد در صورت این صفت حشر شوند و این جمله خلاف اهل حکمت است
الا یک مسئله و ان مسئله اینست که نفوس انسانی بعد از مفارقت اگر ملکی خوب حاصل کرده باشند
بعالم علوی که عالم افلاک و انجم است و عالم عقول و نفوس است بپیوندند و چون بعالم علوی بپیوندند
هر دو طایفه اتفاق کرده اند که انچه بنفس فلک اول بپیوندند از یکدیگر ممتاز نباشند و انچه بنفس فلک
دوم بپیوندند هم از یکدیگر ممتاز نباشند همچنین تا بنفس فلک الافلاک و اما انچه بنفس فلک اول
پیوسته باشند از انچه بنفس فلک دوم پیوسته باشند ممتاز باشند و انچه بنفس فلک دوم پیوسته باشند
از انچه بنفس فلک سیم پیوسته باشند هم ممتاز باشند همچنین تا بنفس فلک الافلاک و اگر این امتیاز
نبودی ترقی و قرب و منازل [illegible] فایده نبودی و دیگر انچه اهل تناسخ میگویند که جسم است نفس است
و اب است [illegible] و بقدر استعداد خود همچون [illegible] و این خلاف اهل حکمت است
و دیگر میگویند که [illegible] باشند [illegible] زند و این هم خلاف اهل حکمت است

الغرض



فصل در سخن اهل وحدت در بیان انسان و انچه تعلق بان دارد بدانکه اهل وحدت دو
قسم اند یکی اصحاب نور و یکی اصحاب نار و اصحاب نار دو طایفه اند و هر دو طایفه اتفاق کرده اند که
عالم محسوس خیال و نمایش است و وجود ندارد الا وجود خیالی و عکسی و ظلی و بر خاصیت وجود [illegible] تعالی
موجود می نمایند اسم این نمایش است و صورت است همچون صورت خواب است چون این مقدمه معلوم
کردی اکنون بدانکه انسان خیال و نمایش است بلکه جمله مراتب بلکه جمله افلاک و انجم و عناصر خیال
و نمایش است و بی صفت وجود حقیقی که واجب الوجود است همچنین موجود می نمایند پس سخن این قسم
یک کلمه بیش نیست فصل بدانکه اصحاب نور هم دو طایفه اند و هر دو طایفه اتفاق کرده اند که
عالم بحقیقت موجود است [illegible] میگویند که وجود یکی بیش نیست و ان وجود خداست و بغیر وجود خدا وجودی دیگر موجود
نیست و هر نوعی از انواع موجودات مرتبه از مراتب این وجود است و هر یکی از افراد موجودات
[illegible] از افراد این وجود است پس انسان مرتبه از مراتب این وجود است چون دانستی که این وجود مراتب
بسیار دارد و صور بیشمار دارد هر اینه لازم اید که بعضی از مراتب و صور وی کامل و غیر کامل و تمام
و غیر تمام باشد که اگر نه چنین باشد مراتب و صور نباشد پس انسان اتم مراتب و اکمل صور است چنین میدان
اگر تمام فهم نکردی روشن تر از این بنوعی دیگر بگوییم فصل بدانکه مراد اصحاب نور از این سخن انست
که هر صورت و هر صفت که امکان دارد که ان صورت و ان صفت باشد این وجود بان صورت و ان
صفت موصوف و مصور است و این [illegible] است و هر صورت و صفت که [illegible]
الصورت و ان صفت در مرتبه [illegible] صورت و صفت ملکی است که اگر هر فردی از افراد موجودات
در مراتب وجود نبایستی صورت و صفت بودندی که [illegible] ناقص بماندی یعنی اگر کسی سوال کند که چون
این وجود بهمه صورتها و صفتها مصور و موصوف است چرا [illegible] و چنین گوییم [illegible]

[illegible] نیست و جز ادمی [illegible] ادمی [illegible] زنده کند
و ادمی را [illegible] بیابان و [illegible] قطرات [illegible] نیست جواب
که گفته شد که می باید که ان صورت و ان صفت که حکمی باشد در ان مراتب حق صورت و صفت
ملک باشد و از اینجا گفته اند که خدا اینجا بر جمله [illegible] قادر است و بر همه [illegible] قادر نیست و از
اینجا گفته اند که خدا اینجا موصوف است بصفات ملکی و موصوف بصفات [illegible] نیست [illegible]
[illegible] و از مقصود دور نیفتیم اگرچه افراد این وجود بسیار و بیشمار است و حد و نهایت ندارد اما
جمله در دو مرتبه حاصل است محسوس و معقول که عالم ملک و ملکوت است عالم ملک سه مرتبه است و عالم
ملکوت هم سه مرتبه است اما جماد و نبات و حیوان و اما طبیعت و نفس و [illegible] چون این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه انسان مجموع هر دو عالم است یعنی بهر صورت و صفت که امکان دارد که ان صورت
و ان صفت باشد این وجود بان صورت و بان صفت مصور و موصوف است و بیک صورت که صورتها
و صفتها در ان موصوف و مندرج باشد هم مصور است و ان انسان است و این عزیز از سر همین نظر گفته است

رباعی
ای نسخه نامه الهی که توئی ؛ وی اینه جمال شاهی که توئی ؛ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی ؛ یعنی اگرچه انواع کاینات هر یک اینه اند اما نوع انسان اینه
گیتی نماست و اگرچه هر فردی از افراد موجودات جامعیت [illegible] اما انسان جام جهان نماست پس انسان
دانای مجموع مراتب امد و معجون اکبر امد و جام جهان نماست و ان عزیز از سر همین نظر گفته است رباعی
در جستن جام جم جهان پیمودم ؛ روزی ننشستم و شبی نغنودم ؛ ز استاد چو وصف جام جم بشنودم ؛
خود جام جهان نمای جم من بودم ؛ ای درویش [illegible] و الکرسی المقدس و البیت المعمور
و السدرة المنتهی و اللوح المحفوظ و العرش العظیم و الکرام [illegible] علیین صفات و مقامات ادمی است

واکر



و الکعبة و العقل و الملک و الکرام [illegible] و الکرسی [illegible] است هم صفات
و مقامات ادمی است و بر عکس این الجحیم است و الشیطان و [illegible] و اسفل السافلین هم صفات
و مقامات ادمیست و ان انسان است که مستمع میشود باین جمله اسرار ای درویش [illegible]
توحید در [illegible] شرک [illegible] علیین وحدت باسفل السافلین کثرت [illegible] و این [illegible]
[illegible] مراد از این سخن که گفته شد که وجود یکی بیش نیست [illegible]
دیگر موجود نیست که از اینجا نفی خدا لازم [illegible] و این [illegible] که خدا موجود است و از این [illegible] موجودات
که از این وجود لازم اید [illegible] چند نوبت گفته شد که وجود یکی بیش نیست و ان وجود خداست
و بغیر از وجود خدای تعالی دیگر وجود ندارد [illegible] صورت از صور این وجود و در هیچ مرتبه [illegible]
الا در [illegible] صورت از جهت انکه علم در دل باشد و دل [illegible] در هیچ اینه [illegible] تمام ننماید
الا در این اینه از جهت انکه انسان اینه است گیتی نماست یعنی انسان یک صورت از صور این وجود [illegible]
همچنین [illegible] انسان صورت تمام [illegible] انکه جامعیت که هر چیزی در هر صورتی نیست
در دل [illegible] وجه است از جهت انکه علم صفت دل است و علم
جز در دل انسان نیست بیت در تو چیزی هست کاندر عالم ان موجود نیست ؛ در تو موجود است هر چیزی
که اندر عالم است ؛ فصل در بیان [illegible] بدانکه [illegible] انسان بلوغ و حریت است و معنی بلوغ
رسیدن و کامل شدن و معنی حریت ازادی و قطع پیوند است و بلوغ انسان ده درجه دارد [illegible] چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه بلوغ در حقیقت [illegible] بر دو قسم است یکی رسیدن بانچه بطریق
[illegible] و تقلید و دیگر رسیدن بطریق تحقیق و [illegible] بطریق [illegible] و تقلید انست که
که وجود یکی بیش نیست و [illegible] و این مقام عوام است و بلوغ عوام

و رسیدن باین وجود بطریق تفصیل و تحقیق درجات دارد و درجهٔ اول آنست که رسیده است بطبایع اشیا و
و طبیعت هر چیز دانسته است و این مقام حکما است و بلوغ حکما است و درجهٔ دوم آنست که رسیده است بخواص اشیا
و خاصیت اشیا دانسته است و این مقام انبیا است و بلوغ انبیا اینست و درجهٔ سیم آنست که رسیده است
بحقایق اشیا و حقیقت هر چیز دانسته است و این مقام اولیا است و بلوغ اولیا اینست پس
هر که طبایع اشیا را می‌شناسد حکیمی از حکمای بزرگ است و هر که خواص و طبایع اشیا را می‌شناسد
پیغمبری از پیغمبران بزرگ است و هر که طبایع و خواص و حقایق اشیا را می‌شناسد ولی از اولیای بزرگ
اینست معنی بُعِثْتُ لِبَیانِ الاَحْکامِ لا لِبَیانِ الحَقیقَةِ و اینست معنی اِنَّما اَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ
اینست معنی حکیم و نبی و ولی که گفته شد اگر کسی سؤال کند که عمل تمام نهند سر که عمل شقی و اگر عمل
نشان سعید باشد فصل بدانکه نزدیک اهل وحدت نبی بر حکیم تفضیل دارد از جهت
آنکه هر که نبی باشد هر آینه حکیم باشد و هر که ولی باشد هر آینه نبی هم باشد اما هر که حکیم باشد لازم
نیست که نبی باشد و هر که نبی باشد لازم نیست که ولی باشد و بعضی گفته‌اند هر یک عالمی اند و
هیچ یک بدیگری تعلق ندارند شاید هم که یکی حکیم باشد و دو یا نبی باشد و شاید که یکی نبی باشد و حکیم نی
نبی باشد و شاید که یکی ولی باشد و یکی هر سه باشد فصل بدانکه حکما در اظهار
حکمت مختارند اگر خواهند تعلیم دیگران کنند و اگر نخواهند نکنند و انبیا در اظهار دعوت
مجبورند خاصیت این مقام اینست که هر که در این مقام باشد در هر چیز که خاصیت بد باشد مردم را از
آن منع کنند و در هر چیز که خاصیت نیک باشد مردم را بکردن آن دعوت کنند و آن بی‌گشت و انداز همه
شقی و هر چند زحمات بسیار بدین سبب بدیشان رسد ایشان تحمل کنند و اولیا در اظهار حقایق
اگر خواهند حقایق اشیا را بر مردم ... و اگر نخواهند ... و این سر وحدت ...

چه



میسر نشود اکنون بدانکه مجبوری و اختیار چیزها نه از آن جهت است که چیزی اینها را اختیار مجبور و مختار کرده
بلکه جملهٔ صفات و اعراض جملهٔ چیزها از آن جهت است که چیزی اینها را باختیار باین صفت و باین اعراض مخصوص
گردانیده باشد خاصیت زمان و مکان است و خاصیت اثر جرم و طالع است و خاصیت اغذیه
و ادویه و خاصیت مراتب و مقامات است از جهت آنکه اختیار جز در حیوان نیست و باقی جمله چیزها مجبور
و حیوان که مختار است در بعضی چیزها مختار است و در حرکت مختار است و باقی در همه چیزها
مجبور است فصل در بیان حریت بدانکه حریت سه درجه دارد و درجهٔ اول آنست که از حجاب
ظلمانی که مال و جاه و شهوت است بمیرد و حجاب ظلمانی را فراموش کند و از بند حجاب ظلمانی آزاد شود و
درجهٔ دوم آن است که از حجاب نورانی که علم و تقوی و طاعت است بمیرد و حجاب نورانی را فراموش
کند و از بند حجاب نورانی آزاد شود و درجهٔ سیوم آن است که از دیدن وجود بمیرد و از بند عجب
آزاد شود و این حریت انبیا است و پیغمبر ما سرور انبیا از اینجا فرمود که الفقر فخری و درجهٔ سیم
آنست که از خود بمیرد و خود را فراموش کند و از بند خود آزاد شود و این حریت اولیا است که مهتر
اولیا و امیر علما فرمود موتوا قبل ان تموتوا ای درویش سرحد آنست که سالک از خود و خلاص یافت و به نهایت رسید و
العزیز از سر همین گفته است بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
و این درجات حریت مقام رضا و تسلیم است که هر که آزاد شد از ارادات و به نهایت رسید و هر که را حریت نیست
در بند است هر که در بند ارادات بنده است و در عذاب است پس آزاد کسی است که از هر چه هست و هر که هست بمیرد
و آزاد شود و مقام حریت پیش از بلوغ امکان ندارد که باشد یعنی مقام رضا پیش از دانش کسی را میسر نشود این مقام کسی را
میسر شود که علم او به نهایت رسد و بتحقیق بداند که میان نادان و دانا تفاوت نیست و میان توانگر و درویش و میان
پادشاه و رعیت تفاوت نیست آنگاه راضی و تسلیم شود از جهت آن تفاوت نیست که هر کس کاری دارد و از هر کس چیزی می‌آید

ده بر هر کس چیزی میگیرد و دو چیز پس از حقیقت بار خود و حقیقت زیاده خود و حقیقت عوارض و حوادث خود خبر یافت و چشم باز کرد و خود
و گوش را از گوشهٔ خود و سر را از سر خود خبر نیست و هر کس در هر چیز استعداد دارند اگر خواهند و اگر نخواهند و از هر کس
و هر چیزی پدید آید اگر خواهند و اگر نخواهند و بر سر هر کس عوارض و حوادث میکند اگر خواهد و اگر نخواهد چنین میدانم
که تمام فهم نکوی روشن تر از این بگویم بیچون بیکبار فصل بدانکه از جهت آن تفاوت نیست که هیچ کس از مقام خود راضی نیست پس
اگر نادان است چیزی میطلبد و اگر داناست هم چیزی میطلبد بلکه زیادت اگر درویش است چیزی میطلبد و اگر توانگر است
هم چیزی میطلبد بلکه زیادت و اگر رعیت است چیزی میطلبد و اگر پادشاه است هم چیزی میخواهد بلکه زیادت و تفرقه و عذاب
سبب خواست و طلب است پس هر جا که خواست و طلب باشد تفرقه و عذاب باشد پس میان دانا و نادان و توانگر و درویش
و پادشاه و رعیت تفاوت نیست بلکه دانا و توانگر و پادشاه را تفرقه و عذاب بیشتر باشد از جهت آنکه خواست و طلب
ایشان بیشتر است پس علامت محقق آن باشد که چون بر این اسرار واقف شد ترک خواست و طلب کند و هر چه دارد
از مال و جاه ایثار کند و هر چه میداند فراموش کند تا از زحمت نگاه داشتن و رنج دشمنان و خوف سلطان ... باشد
و راضی و تسلیم شود آنگه دلم برنج گردد ای درویش جهل بیش از علم در رنج است و جهل بهتر از علم است از جهت آنکه جهل
پیش از علم سبب حرص و طمع است و جهل بعد از علم سبب رضا و قناعت است فصل بدانکه حکمت حکما و نبوت انبیا و ولایت
اولیا نه عطائیست چنانکه اهل شریعت میگویند و نه کسبی است چنانکه اهل حکمت میگویند اثر زمان و مکان است
و اثر خاصیت مزاج و طالع است که بسبب خاصیت زمان و مکان و مزاج و طالع و ادویه بلکه در جمله چیزها صفات و خاصیات
بسیار پیدا می‌آید و هر که را در کاری خاصیتی و آمدی باشد و باز در آن کار سعی و کوشش کند در آن بکمال رسد و با اندک
سعی که نماید بر سر آید اینست معنی فطرت بیسر لما خلق له و اینست معنی فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس
الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم هر که را در کاری خاصیتی و آمدی نباشد و در آن کار سعی و کوشش بسیار
کند و روزگار خود را در تحصیل آن کار صرف کند هیچ فایده نباشد اگر چه مریدان بسیار و استادان مشغول باشند

الا ادبی



... درویش آب دفع تشنگی تواند کرد و نان دفع گرسنگی و مقناطیس آهن تواند ربود و کاه ربا کاه تواند ربود و درخت انجیر
بار انجیر آورد و درخت انار بار انار و اگر کسی را این تمنا پدید آید که میخواهد آب دفع گرسنگی کند و نان دفع تشنگی کند
و مقناطیس کاه رباید و کاه ربا آهن و درخت انجیر انار بار آورد و درخت انار انجیر امکان ندارد و اینست معنی لا تبدیل لخلق الله
فصل در بیان خاصیت انسان بدانکه بعضی از انسان خاصیتی دارند که بعضی دیگر ندارند و بعضی از آدمیان چنانکه هیچ چیز از موجودات
نباشد که در وی خاصیتی نهفته باشد بعضی از آدمیان چنان باشند که هر که را ببینند و هر که را هرگز ندیده باشند نام وی
و نام مادر و پدر و نام اقارب وی بر او بجمله را بگویند و او را از احوال گذشته و آینده خبر دهند و جمله راست باشد و در
هیچ چیز دروغ نگویند و این طایفه را نام کیان و هر و این گویند و بعضی از آدمیان باشند که هر چیز در نظر ایشان
خوب نماید هر آینه آن چیز زیان کند و هلاک شود و این طایفه را بدچشمان گویند و شوم چشمان نیز گویند و بعضی از آدمیان چنان
باشند که هر چیز که بزبان ایشان برود هر آینه آن چیز ظاهر شود این طایفه را سیاه زبانان و شوم زبانان گویند و بعضی از
آدمیان چنان باشند که هر نوع علم که از آن دشوارتر نباشد چون بدیشان آرند در یک روز تمام آن نوع علم را ضبط
نمایند و هر حرفی و صنعتی که از آن مشکلتر نباشد در یک روز و دو روز بیاموزند و هر نوع علم و حرفت که بیاموزند
هرگز فراموش نکنند فصل در بیان معجزه و کرامات و وحی و الهام و در بیان معصوم و مفتون بدانکه این جمله خاصیت است
که در انسان ظاهر میشود و این خاصیات اثر خاصیات زمان و مکان است چنانچه در مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه بعضی
از آدمیان چنان باشند که هر چیز که خواهند که در عالم کنند واقع نباشد هر آینه آن چیز بهمت و خواست ایشان بباشد مانند
مرض و صحت و موت کسی و مانند درویشی و توانگری دیگری و مانند آنکه یکی را از عمل معزول کنند و یا عمل دهند و مانند آنکه یکی را
با یکی عداوت یا محبت پیدا آید و مانند آنکه در عالم برف و باران نباید و امثال این اینست معنی معجزه و کرامات و سحر و استدراج
و سبب هر چهار یکیست اما در هر محلی نامی دارد و بعضی از آدمیان باشند که هر چه در عالم واقع خواهد شد پیش از وقوع آن خبر ایشان
آن را در خواب بینند و بعضی باشند که هم در بیداری ببینند و آن که بینند نوعی باشد یا صورتی در خارج مصور شود و با ایشان از احوال

گذشته و آینده مطالعه کند یا بر دل ایشان خطوط نقش پدید آید این است معنی وحی و الهام و خواطر و فراست و سبب چهار پاره اوست
اما در هر صحیفه جایی دارد و بعضی از آدمیان باشند که اقوال و افعال ایشان همه نیک باشد و از اقوال و افعال ایشان هرگز
رنجی و آزاری به کسی نرسد بلکه از ایشان راحت رسد این است معصوم و محفوظ و بعضی از آدمیان باشند که اقوال و افعال ایشان
بد باشد و از اقوال و افعال ایشان هرگز به کسی خیر نرسد بلکه همه رنج و آزار رسد این است معنی ملعون و مردود و اگر
اینکس به صورت انسان باشد اما به معنی دیو و شیطان باشد و فرق این هر چهار در کار است روزی شیخ سعدالله به صحرا می‌رفتند
با اصحاب و این بیچاره نیز همراه بود که [illegible] به صحرا رفتیم این بیچاره در جهت [illegible] چند کس بگذید و از بیرون آمدن پشیمان شد چنین
شب شد رسول خدا را در خواب دیدم فرمود که یا عزیز دیو اعوذ خوان و شیطان لاحول خوان را می‌شناسی گفتم یا رسول الله
فرمود فلان و فلان کس دیو اعوذ خوان و شیطان لاحول خوان‌اند گفتم یا رسول الله اکنون شناختم فرمود علامت شناخت آن باشد
که از ایشان به حذر باشی و این جمله که گفته شد اثر خاصیت زمان و مکان است و همچنین [illegible] جمله کمالات آدمی [illegible] نسبت
ناقص که در وی [illegible] باشد و [illegible] این فضل اگر در آدمی کامل باشد فضل محمود باشد و اگر در آدمی ناقص باشد فضل
نامحمود باشد و کمال آدمی به بلوغ و حریت باشد مقام بلوغ نهایت مقام سالکان است و مقام حریت نهایت مقام بالغان است
ریاضات و مجاهدات سالکان از جهت آنست که تا به مقام بلوغ رسند و ریاضات و مجاهدات بالغان از آنست که تا به مقام حریت رسند
سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم بدانکه گفته شد که اصحاب نور دو طایفه‌اند و هر دو طایفه تا به اینجا متفق‌اند اکنون از
اینجا خلاف آغاز شده است **فصل** بدانکه طایفه‌ای از اصحاب نور میگویند که اگرچه وجود یکی بیش نیست اما این وجود ظاهری دارد
و باطنی هم دارد ظاهر او را عالم خلق میگویند که عالم اجسام است و باطن او را عالم امر میگویند که عالم ارواح است چون این
مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه میگویند که اجسام عالمی دارند و در عالم خود موجودند و ارواح [illegible] و محتاج به ارواح نیستند
و ارواح عالمی دارند و در عالم خود موجودند و محتاج به اجسام نیستند اما از اتصال هر دو فرزندان ظاهر
میشود این است معنی ن والقلم و ما یسطرون این اتصال ایشان عشق است نه اتصال الجمع و باز چون آن اتصال ایشان با فراق

بدل گردد



مبدل میشود هر یک به عالم خود باز میگردد یعنی روح پاک به عالم خود که عالم ارواح است باز میگردد و جسم به عالم خود که عالم اجسام است باز میگردد
یعنی نور به نور و ظلمت به ظلمت می‌پیوندد یعنی پاک به پاک و خاک به خاک رجوع میکند این است معنی کل شیء یرجع الی اصله و این است
معنی و هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده و منه بدأ و الیه یعود و عزیزی ازین همین نظر گفته است **بیت** بود و نابود تو گر قطره است همی
که ز دریا بکنار آمد و با دریا شد و چون قطره به دریا پیوست امتیاز نباشد چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه میگویند
که عالم اجسام که عالم اجسام یک روح است یعنی عالم ارواح به مثابه یک شمع است و هر فردی از افراد عالم اجسام به مثابه
آینه و زجاجه است و هر فردی از افراد عالم اجسام به مثابه آنکه در وی نور است پس تغییر و تبدیل در آینه و در زجاجه است
و کمال و نقصان از آینه و در زجاجه است [illegible] جسم معدن به مثابه مشکوة
است و جسم نبات به مثابه زجاجه است و جسم حیوان به مثابه فتیله است و جسم انسان زیت است و عالم ارواح به مثابه نار است **فصل**
چون دانستی که عالم ارواح یکی بوده است که از چندین هزار دریچه سر بیرون کرده است و میگوید و میشنود و می‌بیند اکنون بدانکه
این نور بود که سر از دریچه نوح بیرون کرده بود و می‌دید و می‌شنید و میگفت و در روی [illegible] ابراهیم همچنین میدان و در نمرود و فرعون
و بوجهل همچنین میدان و اکنون که در عالم می‌بیند و میگوید و میشنود همین نور است یعنی [illegible] پیش ازین یا صد هزار سال
همین نور بود که می‌دید و می‌شنید و میگفت و اکنون همان نور است که می‌بیند و میشنود و میگوید و بعد ازین یا صد هزار سال همین
نور خواهد بود که بیند و گوید و شنود و همین نور است که به چندین هزار سال [illegible] تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم
ای درویش اگر [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] باشد و اگر [illegible] ابراهیم [illegible]
کامل بود که ابراهیم باشد زیرا که [illegible] ای درویش اگر این سخن را فهم نکردی بدانکه نه ابراهیم محمد بود و نه محمد ابراهیم
بود از جهت آنکه [illegible] ابراهیم [illegible] وجود [illegible] است که موجود است [illegible] سخن دراز شد
و از مقصود دور افتادیم غرض این بود که طایفه‌ای از اصحاب نور میگویند که عالم اجسام از عالم ارواح جدا است و عالم ارواح قابل
تغییر و تبدیل و تفاوت و نقصان نیست و عالم اجسام قابل تغییر و تبدیل و کمال و نقصان است **فصل** بدانکه طایفه دیگر از

از اصحاب نور میگویند که عالم اجسام دیگر است و عالم ارواح دیگر اما عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام
جدا نیست و هرگز از هم جدا نبوده‌اند و امکان ندارد که از یکدیگر جدا باشند هر دو از نقصان به کمال میرسند و باز از کمال به نقصان
می‌آیند یعنی از مرتبهٔ خاک و طبیعت خاک به مراتب بر می‌آیند و در هر مرتبه نامی میگیرند چون جوهر خاک به کمال جوهر خاک میرسد
و طبیعت خاک هم به کمال خود میرسد آدمی ظاهر میشود زیرا که نهایت موجودات آدمی است و چون به آدمی رسید عالم اجسام و عالم
ارواح به کمال خود رسیدند و بازگشت ایشان باصل خود خواهد بود یعنی گوهر خاک و طبیعت خاک این است معنی کل شیء یرجع الی اصله
و این است معنی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و همچنین یکبار و دو بار و صد بار [illegible] چنین میدانم که تمام
فهم نکردی روشن‌تر ازین بگوییم **فصل** بدانکه جوهر خاک استعداد و قابلیت دارد و طبیعت خاک هم قابلیت و استعداد دارد
و در هوا و آتش همچنین میدان چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه چون آب با خاک [illegible] آن استعداد و قابلیت
ایشان زیادت و مضاعف میشود از جهت آنکه خاک از خشکی خود با آب مدد میدهد و آب از تری خود به خاک مدد میدهد و از میان آب و خاک چیزی
پیدا می‌آید که نه آب است و نه خاک و همچنین آتش از خشکی خود با هوا مدد میدهد و هوا از تری خود با آتش مدد میدهد و از میان آتش و هوا چیزی
پیدا میشود که نه آتش است و نه هوا و این را سبب آنست که هیولای عناصر واحد اند و صور بواسطه استعداد مختلف شده
چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه چون آتش و هوا و آب و خاک با یکدیگر آمیزند و امتزاج تمام یابند و اجزای عناصر نهایت خرد
باشند تا [illegible] بعضی با بعضی تمام حاصل شود و صورت هر یکی در مادهٔ هر یکی اثر کند تا قوت هر یکی شکسته شود و ازین جمله کیفیت
متشابهة الاجزا حادث شود هم در اجسام عناصر و هم در طبایع عناصر پس این کیفیت حادث که در اجسام است مزاج گویند و آن
کیفیت حادث که در طبایع است روح خوانند و این مزاج با اجسام عناصر نماند زیرا که ممتزج از هر چهار است پس غیر هر چهار است
چون این مقدمات معلوم کردی و دانستی که روح با مزاج است و مزاج با روح است و امکان ندارد که مزاج بی روح و روح بی مزاج باشد
اکنون بدانکه مزاج در قسمت اول بر دو قسم است از جهت آنکه مزاج در قسمت اول از دو حال بیرون نباشد یا معتدل حقیقی
باشد یا غیر حقیقی و معتدل حقیقی در خارج وجودی نیست از جهت آنکه ممکن نیست [illegible] یعنی در میان [illegible]

مزاج



مشترک نیست باز غیر معتدل بر سه قسم است زیرا که مزاج غیر معتدل از سه حال بیرون نیست یا قریب باشد به اعتدال یا بعید باشد از
اعتدال یا متوسط باشد میان هر دو و در روح نیز همچنین میدان پس اگر این مزاج و روح حادث بعید بوند از اعتدال جسم
جسم نبات و روح نبات نامند و اگر قریب باشند به اعتدال جسم انسان و روح انسان نامند و اگر متوسط باشند میان هر دو جسم حیوان
و روح حیوان پیدا شوند این است بیان جسم نبات و روح نبات و جسم حیوان و روح حیوان و جسم انسان و روح انسان و چون هر یک
ازینها به نهایت کمال خود رسند باز بازگشت هر یکی به اصل خود خواهد بود یعنی عناصر و طبیعت همچنین یکبار و دو بار و صد بار و ده بار
[illegible] اگر چه هرگز نبود که تخم و نبات نبود و هرگز نبود که نطفه و حیوان نبود و هرگز نباشد که نباشد اما چنانکه نبات
از تخم ممکن است بی تخم هم ممکن است و چنانکه حیوان از نطفه ممکن است بی نطفه هم ممکن است اما تخم بی نبات و نطفه بی حیوان
ممکن نیست **فصل** بدانکه چون معلوم کردی که طایفه اول گفتند که عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام جدا است
و عالم اجسام قابل تغییر و تبدیل و کمال و نقصان اند و عالم ارواح قابل تغییر و تبدیل و کمال و نقصان نیست و تمام عالم اجسام را
یک روح بیش نیست و طایفه آخر گفتند که عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام جدا نیستند و امکان ندارد که جدا باشند
و عالم اجسام و عالم ارواح هر دو قابل تغییر و تبدیل و کمال و نقصان اند اکنون بدانکه طایفه آخر میگویند که هر چیزی و هر کس روح معین است
یعنی چنانکه هر چیزی و هر کس قالبی دارد که مخصوص است بوی روحی هم دارد که مخصوص است بوی اگر نه چنین بودی و جمله را یک روح بودی پس بایستی
که ما را از احوال جسد گذشته خبر بودی یعنی همچنان که در این جسد چیزها که پیش ازین سه سال و ده سال و چهل سال و پنجاه
سال دیده‌ایم یا شنیده‌ایم یاد داریم اگر نوبت دیگر باز دیده شود باز می‌شناسیم و از احوال جسد گذشته هیچ نمی‌شناسیم پس ازینجا
معلوم شد که این روح پیش ازین جسد نبوده است و جسد و روح را نوبت اول است که آمده است **فصل** در بیان آنکه میان آدمیان از
مبادی از جهت چه تفاوت آمده‌اند بدانکه اطبا میگویند که تفاوت آدمیان در دانایی و نادانی از تفاوت مزاج پدید آمده زیرا که بنیاد
آدمی بر مزاج است تا که مزاج است آدمی است و چون مزاج نماند آدمی هم نماند و صحت و مرض و حذاقت و حماقت و کیاست و
بلادت و اخلاق نیک و اخلاق بد و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله به مزاج تعلق دارد و قوت و [illegible] و فراخی

و فراخی روزی و مانند این جمله هم بمزاج تعلق دارد و بعضی چون حاذق و دانا باشند بسعی و کوشش و ادب و خدمت کار خود پیش برند
که وجه قبیله و بزرگ قوم شود و روزی بروی فراخ گردد و سبب روزی فرزندی کس شود و بعضی احمق و نادان باشند بطالت و بیهوده و بلاهت کار خود پیش برند که خوار قبیله و کوچک این قوم شود و روزی بروی تنگ گردد و بهوار [illegible] مانند بدبخت
آورده اند که [illegible] این معنی السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و این معنی فرغ الرب من الخلق والخلق والرزق
والاجل و دیگر بدانکه بعضی میگویند که تفاوت آدمیان در مبادی بمزاج تعلق ندارد و بطالع خداوند تعلق دارد و سبب صحت
و مرض و حماقت و صداقت و کیاست و بلادت و اخلاق نیک و اخلاق بد و درازی عمر و کوتاهی عمر و دولت و خواری و توانگری و درویشی و عزت و خواری و فراخی و تنگی روزی بمزاج سلیم بر طالع خداوند طالع است این معنی فرغ الرب من الخلق والخلق والرزق
والاجل و این معنی السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه [illegible] و درویشی و دولت و خواری و فراخی
و تنگی روزی بمزاج سلیم و عقل و کیاست و علم و ادب تعلق دارد [illegible] که مزاج معتدل عقلا و علما [illegible] توانگر و با جاه و حشمت
و فراخ روزی [illegible] و نه چنین است [illegible] جاهلان [illegible] و احمقان [illegible] توانگر و [illegible] و بنده
و خدمتکار و لشکر و سپاه دارند [illegible] ابلهان [illegible] ادب و جهال [illegible] که بر سر عقلا و حکما حاکمند دیگر بدانکه اهل حلول
و اتحاد میگویند که تفاوت آدمیان در مبادی بمزاج و طالع تعلق ندارد و تفاوت آدمیان در مبادی از آن جهت است که هر یک
مظهر صفتی از صفات خداوند و صفات خداوند بر اقسام است لاجرم آدمیان در مبادی بر اقسام آمده است از جهت
آنکه اهل وحدت میگویند که این هر چهار طایفه در اثبات ذات میگویند و این جمله سبب تفاوت آدمیان را در مبادی
فصل بدانکه بعضی از اهل حقیقت میگویند که تفاوت آدمیان در مبادی از تفاوت نفوس ایشان است از جهت آنکه نفس ناطقه هر کس
فیض کوکبی است و کواکب متفاوت اند در بلندی و پستی و شرف و خست و کثرت سعادت و نحوست و قوت و ضعف و امثال آن هم
کواکب ثابت در بلندی و پستی برابر اند اما در بزرگی و کوچکی و شرف و خست و ضعف و قوت و مانند این متفاوت اند
این نفس که فایض میشود از نفس کوکبی [illegible] با نفس کوکبی [illegible] از کوکب [illegible] میدان



و دیگر بدانکه اهل تناسخ میگویند که تفاوت آدمیان در مبادی از آن جهت است که بعضی در این عالم بسیار آمده اند و از قالبی بقالبی دیگر
بسیار نقل کرده اند و تجربه و استعداد حاصل کرده اند و بعضی در این عالم اندک آمده اند و تجربه و استعداد هنوز حاصل نکرده اند و بعضی ظالم [illegible]
الکنون مظلوم شدند و بعضی توانگر بوده اند و الکنون درویش شدند و دیگر بدانکه اهل شریعت میگویند که تفاوت آدمیان در مبادی بتقدیر
خداوند است هر یک را بصفتی مخصوص گردانید تا بدانند که خالق و قادر و مختار است فصل در سخن اهل تحقیق در بیان آنکه
آدمیان در مبادی از چه سبب بر تفاوت اند بدانکه دانش این علم بسیار دور است و کلید چندین مشکل است و این
سخن دراز و طول دارد و این مختصر تحمل آن جمله نتواند کردن اما اشارتی بطریق اجمال کرده آید بدانکه نزدیک جمله حکما و انبیا و اولیا
زمان و مکان را اثری قوی و خاصیتی تمام است [illegible] زمان و مکان و مزاج و طالع و اخوان و اعدا را اثری تمام و
خاصیتی قوی است در تفاوت آدمیان در مبادی و بعد از مبادی بلکه هر چیز که در عالم موجود است از جواهر و اعراض و از اقوال
و افعال خاصیتی دارد مثلا در اقوال و افعال مانند راستی و دروغ گفتن و دیانت و خیانت کردن و آرزو و شهوت نفس [illegible]
و مانند این و محال است که چیزی در عالم موجود باشد و او را طبعی و خاصیتی و حقیقتی نبود اما هر کسی را بر این اسرار وقوف نیست
الا ماشاء الله حکمای بزرگ بر طبایع اشیا اطلاع یافته اند اما از خواص و حقایق اشیا بهره و نصیب ندارند و انبیای بزرگ
بر طبایع و خواص اشیا اطلاع یافتند و امر و نهی و وعد و وعید که در شریعت فرمودند غالب از جهت اشیا فرمودند و صلوة و زکوة
و صوم و حج که فرض کرده اند بنا بر خواص اشیا فرض کرده اند و با هر کس نمی توان گفت که راستی و دروغ چه خاصیت دارد و حلال و حرام
خوردن چه خاصیت دارد و دیانت و خیانت را چه خاصیت است پس فرمودند که هر که دروغ گوید و خیانت کند جای او در دوزخ
است و عذاب و عقوبات وی بسیار است و هر که راستی گوید و دیانت نگاه دارد جای وی بهشت است و درجات و راحات
و سعادت بسیار است که در این مختصر آنچه غرض و مقصود است آن ذات خاص است و هم آنکه راست گوید تا خاصیت راست
گفتن بوی رسد و دروغ نگوید تا خاصیت دروغ گفتن بوی نرسد و فایده دیگر هست همان که هدید و انذار فرق و جهات
حقی است که سد اسکندر از یاجوج و ماجوج که عوام حقی اند [illegible] که تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم انبیای بزرگ

بر طبایع و خواص اشیا اطلاع یافتند اما از حقایق اشیا بهره و نصیب [illegible] و اولیای بزرگ بر طبایع و خواص و حقایق
اشیا اطلاع یافتند لاجرم زبان اعتراض و دست تصرف کوتاه کردند و کنگ و کر و کور گشتند و ازین فرزانه همین نظر گفته است
بیت کنگ و کر و کور شد هر آنکو بشناخت بدانکه غرض و مقصود ازین جمله آن بود که زمان و مکان و مزاج و طالع را اثری قوی
و خاصیتی تمام است در صفات و خاصیات در مبادی بدانکه از آن زمان را که نطفه در رحم مادر افتد و از آن زمان که صورت فرزند
پیدا می آید و از آن زمان که حیات بفرزند می پیوندد و از آن زمان که فرزند از رحم مادر بیرون می آید اثری قوی و خاصیتی
عظیم دارد در صفات فرزند مانند صحت و مرض و حماقت و کیاست و بلادت و تلاوت و اخلاق و مانند آن از
درازی عمر و کوتاهی و فراخی و تنگی روزی و عزت و خواری و توانگری و درویشی و سعادت و شقاوت این است معنی السعید من سعد فی
بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و این است معنی فرغ الرب من الخلق والخلق والرزق والاجل و غذای حلال و حرام و صحبت نیکان
و بدان هم اثری و خاصیتی دارد در صفات انسان بعد از مبادی و ریاضات و مجاهدات هم اثری و خاصیتی دارد در صفات
و خاصیات انسان فصل چون معلوم کردی که زمان و مکان و اخوان و اعدا را اثری قوی و خاصیتی تمام است در صفات و
خاصیات انسان در مبادی و بعد از مبادی الکنون بدانکه بعضی صفات و خاصیات انسان فطری و ذاتی بود و بعضی از صفات
خاصیات انسان عارضی و غیر ذاتی بود یعنی آنکه از خاصیات غذا و صحبت و ریاضات و مجاهدات باشد عارضی و غیر ذاتی بود
پس از اینجمله لازم آید که بعضی از صفات و خاصیات انسان ممتنع الزوال باشد و بعضی از صفات و خاصیات ممکن الزوال بود
والله اعلم فصل چون این مقدمات معلوم کردی الکنون بدانکه بعضی از آدمیان را صفات حمیده و اخلاق پسندیده و خاصیات
نیک فطری و ذاتی باشد و اینها انبیا و اولیا و نیکانند در عالم و چون صفات حمیده و اخلاق پسندیده و خاصیات نیک
ایشان را فطری و ذاتی بود هر آینه ممتنع الزوال باشد و اضداد این هرگز بعقد و اختیار تصور ندارد و از ایشان در
وجود نیاید این است معنی معصوم و محفوظ و بعضی از ایشان را صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده و خاصیات بد فطری
و ذاتی بود و اینها اشرار و اشقیا و بدانِ عالمند و چون صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده و خاصیات بد ایشان را



فطری و ذاتی بود هر آینه ممتنع الزوال باشد و چون ممتنع الزوال باشد اضداد این صفات هرگز بعقد و اختیار از ایشان
تصور ندارند و از ایشان در وجود نیاید این است معنی مطرود و مردود و بعضی از ایشان را هیچ از صفات حمیده و اخلاق
پسندیده و خاصیات نیک فطری و ذاتی نباشد و جمله صفات و اخلاق ایشان عارضی و غیر ذاتی باشد و اینها متوسطان
عالمند پس ترک توحید و طاعت و معصیت و بدی و نیکی و حماقت و کیاست و بلادت از ایشان تصور دارد و از ایشان
در وجود آید و این طایفه مقتصد اند اگر در صحبت نیکان افتند نیک شوند و اگر در صحبت بدان افتند بد شوند و این هر سه
طایفه در قرآن مذکورند و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و
السابقون السابقون اولئک المقربون و در دیگر موضع میفرماید فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو
الفضل الکبیر پس دعوت انبیا از جهت مقتصدان است یعنی از جهت متوسطان است اول بعضی چنان افتاده اند که اقوال
و افعال بد از ایشان تصور ندارد و توهم ایشان محو را که ایشان از این کار افتاده گشت و بعضی چنین افتاده اند که اخلاق
و افعال نیک از ایشان تصور ندارد و هم ایشان محو را که ایشان از این کار افتاده گشت و این آیه بر این طایفه
دلیل است ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و بعضی چنان افتاده اند که اخلاق و افعال بد و اخلاق
و افعال نیک از ایشان تصور دارد و پس دعوت و تربیت ایشان را کنند تا بی فایده نباشد و صلی الله علی نبیه محمد و آله اجمعین

## رساله بیستم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رساله بیستم از کشف الحقایق در بیان سلوک و آنچه بسلوک تعلق دارد و بدانکه سلوک در لغت عرب روش است یعنی رفتن
پس سالک رونده و سلوک رفتن باشد مطلقا یعنی رونده شاید که در عالم بر سیاحت کند و در عالم بحر سیاحت کند
یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سیاحت کند و شاید که در عالم باطن سیاحت کند و نزدیک اهل شریعت و اهل طریقت
و اهل حقیقت سلوک روش مخصوص است و همان روش از جهت تعلیم و از اخلاق بد با خلاق نیک و از هستی خود بهستی خدا
... پس نزدیک اهل شریعت سالک محصل و سلوک تحصیل باشد و به نزدیک اهل طریقت سالک مجاهد و سلوک مجاهده
باشد و به نزدیک اهل حقیقت سالک نافی و مثبت باشد و سلوک نفی و اثبات یعنی نفی خود و اثبات خدا این است
معنی لا اله الا الله و این عزیز از سر همین نظر گفته است خطوتان و قد وصلت نظم یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست
هر چه بینی جز دوست پنج با این و آنت کار نیست * و این عزیز دیگر خوش گفته است تو خود را در حجاب خویش مگذار * حجاب
خود تو نی از پیش بردار * و لفظی که هر سه معنی را شامل است طلب باشد که تحصیل بی طلب نباشد و نفی و اثبات بی طلب
نباشد پس سالک طالب و سلوک طلب باشد چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر از این بنوعی دیگر بگویم بدانکه سلوک بر دو
نوع است یکی بطریق تحصیل و تکرار است و اینها سالکان ... و یکی بطریق ریاضت و اذکار است و اینها سالکان
... یکی سالک آنست که هر روز چیزی یاد گیرد و یکی سالک آنست که هر روز چیزی فراموش کند در یک طریق وظیفه آنست
که هر روز چیزی از کاغذ سفید سیاه کند و در یک طریق ورد آنست که هر روز چیزی از دل سیاه سفید کند بعضی گفته اند که کار آنست
بیاموزیم و چشمهای خود را به کحل اعراض شیاف روشنائی علاج کنیم تا نور چشم ما در زیادتی و تیزبینی گردد تا هرچه در عالم موجود است

و بگو



ببینند و بعضی گفته اند که صنعت صیقلی بیاموزیم و آیینه دل خود را بصیقل مجاهده و ریاضت جلا دهیم تا دل شفاف و عکس پذیر گردد
تا هرچه در عالم موجودات است عکس آن در آن پیدا شود بعضی چشم دل را تیزبین و دوربین گردانند تا نامه نوشته را
برخوانند و بعضی دل را تیز گوش و دور شنو گردانند تا سخن ناگفته را بشنود و ما در این رساله از این دو طریق این طریق آخر را
بیان خواهیم کرد **باب** در سخن اهل تصوف در بیان سلوک و آنچه تعلق بسلوک دارد بدانکه بعضی گفته اند که اسم صوفی را از
صفوت گرفته اند که صفوت صفت ایشان است و بعضی گفته اند که اسم صوفی را از صوف گرفته اند که صوف لباس ایشان است
و بعضی گفته اند که تصوف عزلت است بی ملامت و بعضی گفته اند که تصوف خدمت است بی منت و بعضی گفته اند که تصوف
امتثال امر است بی کدورت از جهت آنکه در خدمت منت عمر و مال را ضایع کرداند و ملامت در عزلت اوقات و ساعات
بی بهره گرداند و غفلت در صحبت راه سعادت را منقطع و بسته گرداند و کدورت در امتثال امر درخت امید را بی بر گرداند
و بعضی دیگر گفته اند که تصوف ادب است و مروت است و بعضی گفته اند که تصوف راحت راحت رسانیدن است و کم آزاری
و بعضی گفته اند که تصوف خمول و گمنامی است و بعضی گفته اند انصاف از خود طلب کردن است و از دیگران ناکردن این است مجموع تصوف
و آنچه دیگران گفته اند و انجمله راست است که گفته اند اما هر کسی را نظر بر چیزی از صفات اهل تصوف افتاده است از آن انجمله که
گفته شد صفات اهل تصوف است **فصل** بدانکه تصوف چهار مرتبه دارد اول ارادت است با شرایط سلوک ...
بعد از سلوک صحبت است با عزلت یعنی سالکان بعد از تمامی سلوک بر دو قسم میشوند یک قسم صحبت اختیار میکنند و باقی عمر را
در صحبت بعشرت میگذرانند و راحت و جمعیت خود را در این میدانند و ایشان مظهر جمال و بسط اند و صورت روحانیان
دارند و مراد از علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل ایشان اند و قسم دیگر عزلت اختیار میکنند و باقی عمر را در خلوت بعزلت میگذرانند
و راحت و جمعیت خود در این میدانند و اینها مظهر جلال اند و قبض و صورت کروبیان دارند و مراد از اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری ایشان اند و اگر وقتی اصحاب عزلت از جهت دفع ملال طالب اختلاط شوند جز با خواص اختلاط نکنند و اگر وقتی از جهت معاونت
و مدد برادران را محتاج تربیت شوند جز خواص را تربیت نکنند اما اصحاب صحبت با خواص و عوام اختلاط کنند و تربیت



در ترک و طلب کمال خود است چنین طفل بکمال خود رسیده عجم میگوید بدار رسید و عرب میگوید که به بلوغ رسید پس تا ترک میوه باشد بلوغ میوه نباشد
و چون بلوغ آمد بعد ترک میوه نباشد همچنین هر سالکی که هست در ترک و طلب کمال خود است پس چون سالک بمقام توحید رسید
که نهایت مقامات سالکانست به کمال خود رسید و بالغ شد و چون بالغ گشت بعد ترک نباشد و بعضی گفته اند که امکان ندارد
که آدمی بجائی رسد که طلب از وی برخیزد و در هر مقام که باشد البته طلب چیزی دیگر کند اول درویش طلب قوت و لباس و مسکن دیگر است
و طلب کمال دیگر طلب قوت و لباس و مسکن هرگز از آدمی برنخیزد و اما طلب کمال برخیزد که اگر طلب کمال از آدمی برخیزد بلوغ آدمی را
وجه نباشد و نمی تواند بود که نباشد بنابر حدیث صحیح شریف نبوی که فرموده اند ما عرفناک حق معرفتک پس چون که اشرف مخلوقات
و افضل مکونات اینچنین فرموده باشند نمی تواند بود که دیگران دعوی بلوغ کنند و به نزدیک اهل تصوف بلوغ آدمی را وجه است و بعضی بالغان
و اهل کمال بلغها اند پس بنابر این تقدیر ممکن نباشد که از آدمیان کسی ذات و صفات خدا را چنانکه ذات و صفات خدا است بداند
و بشناسد و شیخ المشایخ سعد الدین حموی از سر همین نظر فرموده است که علم همه بذات و صفات خدا همچنان است که علم خدا
بذات و صفات خود تعالی و تقدس **فصل** بدانکه بعضی میگویند که بلوغ آدمی را وجود نیست از جهت آنکه سلوک نهایت ندارد که سلوک عبارت
از ترک و طلب کمال است و آدمی در هر مقام که باشد البته مقامی فوق از مقام وی باشد از جهت آنکه عظمت خداوند را حد و نهایت
نباشد و چون عظمت و بزرگی خداوند را حد و نهایت نباشد سلوک سالک هرگز بنهایت نرسد پس بلوغ آدمی وجود نباشد و از اینجا است
که بعضی گفته اند که ممکن نیست که آدمی در هر کاری که باشد در آن کار طلب زیادتی نکند مثلا با زرکان است و هزار دینار دارد ده هزار دینار
دیگر میخواهد و اگر مزارع است و یک مزرعه دارد و یک مزرعه دیگر میخواهد و اگر طالب علم است علم بسیار دارد علم دیگر می طلبد و اگر سالک است
و مقامات بسیار دارد مقامات دیگر میخواهد و این چیز فطری و خلقی است و چون فطری و خلقی باشد هرگز از آدم برنخیزد و از اینجا گفته اند
که آدمی در هر کمال که باشد به نسبت ناقص است ای درویش عمر آدمی کوتاه است و انواع علوم بسیار و علمهای مختلف بیشمار تو بقدر
همت و طاقت خود در کار باش و به یقین میدان که آنچه علما دانسته اند نسبت با آنچه انبیا دانسته اند قطره و بحر است و آنچه انبیا
دانسته اند نسبت با آنچه اولیا دانسته اند قطره و بحر است و آنچه اولیا دانسته اند نسبت با آنچه رسولان دانسته اند قطره و بحر است و آنچه

خواص و عوام کنند اما مجلس خواص را با مجلس عوام و مجلس عوام را با مجلس خواص نیامیزند و ترتیب عوام در میان خواص و ترتیب خواص در
میان عوام نکنند **فصل** بدانکه خدمت بعد از ادب بسیار مفید باشد که خدمت بی ارادت قابل باشد بی جان و قالب بی جان قدر
و قیمتی ندارد و از اینجا گفته اند که اندکی با ارادت بسیار است و بسیار بی ارادت اندک و خدمت باید باشد و به حق هم باشد
و بهر کدام نوع که کرده آید باید که از آنجا فراموش کند و منت ننهد هرگز با هیچ کس از کرده ها نگوید نه بزبان و نه بدل که اگر بعد از خدمت یاد آرد
و منت نهد... خدمت بر آنکس نهاده و اگر بزبان بگوید ایذا آن کس رسانیده و هر دو مبطل خدمت اند این است معنی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن
والاذی ای درویش خدمت کردن بمثابت تخم انداختن است و فراموش کردن بمثابت خاک بر آن پوشانیدن است پس اگر کسی
تخم اندازد و به خاک نپوشاند عمر و مال را ضایع و باطل کرده باشد و دیگر بدانکه قدر خدمت اگر کسی بر قدر مخدوم هر کس باشد
یعنی مخدوم هر که را قدر و منزلت که بحضرت حق تعالی زیادت باشد در راه هم قدر و منزلت و مرتبت بحضرت حق تعالی زیادت باشد
اگر چنین که در میان اهل دنیا یکی خدمت پادشاه میکند و یکی خدمت وزیر پادشاه میکند و یکی خدمت دربان میکند و قدر و مرتبت
هر کس بر قدر و مرتبت مخدوم وی است در میان اهل آخرت نیز همچنین میدان و پادشاه اهل آخرت علمای با عمل و فقرای با تقوی اند
و اگر یک کس هم عالم با عمل و فقیر با تقوی باشد ملک الملوک باشد پس اگر کسی را این دولت دست دهد و این سعادت روی نماید که مخدوم
در عمر خویش کوزه آب به دست چنین کسی دهد فاضلتر از آن باشد که تمام عمر را در خدمت دیگران صرف کند و فاضلتر از آن که صد هزار
دینار در راه خدا بدیگران دهد و فاضلتر از آن باشد که صد حج پیاده بگذارد **فصل** بدانکه صحبت یا عزلت بعد از سلوک کار مخصوص باشد
که عزلت و صحبت کار اهل کمال است و کمال هر چیز و هر کس بعد از سلوک باشد از جهت آنکه سلوک عبارت از ترک و طلب کمال باشد
و کمال هر چیز آن وقت باشد که بنهایت خود رسد پس چیزی با ترک و طلب کمال باشد کمال نباشد و چون کمال آمد بعد ترک و طلب باشد
چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر از این بگویم بنوعی دیگر **فصل** بدانکه وقت عزلت و صحبت بعد از سلوک باشد که عزلت و صحبت
کار کاملان است و کمال هر چیز و هر کس بعد از سلوک باشد از جهت آنکه سلوک هر چیز و هر کس ترک و طلب کمال است و کمال هر چیز و هر کس
بلوغ آن چیز و آن کس است پس تا ترک و طلب باشد بلوغ نباشد و چون بلوغ آمد بعد ترک و طلب نباشد یعنی هر میوه که بر درخت پیدا آید

در انتها

رسولان دانسته اند نسبت بآنچه اولوالعزم دانسته است قطره و بحر است و آنچه اولوالعزم دانسته است نسبت بآنچه خاتم انبیا
دانسته قطره و بحر است و آنچه خاتم انبیا دانسته بآنچه نداند قطره و بحر است پس اگر آدمی تا زنده است در ریاضت و مجاهده
شد به جان محو باشد و بر این تقدیر ممکن نباشد که از او میان ذات و صفات خدا آنچه ذات و صفات خدا است بشناسد
و غرض از سر همین نقل گفته است که علامت اهل کمال آن است که به عجز و نادانی خود اقرار کند اینست معنی العجز عن درک الادراک ادراک
و اینست معنی [illegible] **فصل** بدانکه بلوغ بر چهار نوع است یکی بلوغ الاسلام است که مقام تقلید و انقیاد است که سالک
خدای را بزبان یکی بگوید و یکی بلوغ ایمان است که مقام استدلال است و علم و در این مقام است که سالک خدای را بدلیل یکی بداند
و یکی بلوغ ایقان است که مقام اطمینان است و آرام و در این مقام است که سالک خدای را گویا می بیند و یکی بلوغ عیان است
که مقام کشف غطا و شوق شفاف است و در این مقام است که سالک یکی می بیند مدت فراق گذشت و وقت وصال رسید و شب
هجران نماند و صبح دیدار دمید و روز دیدار ظاهر شد قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و این بلوغ عیان کمال آدمی و نهایت
مقامات است **فصل** بدانکه هر بلوغی کمالی دارد کمال بلوغ اسلام آن است که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و کمال بلوغ
ایمان انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون الذین یقیمون
الصلوة و مما رزقناهم ینفقون اولئک هم المؤمنون حقا و کمال ایقان لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و کمال بلوغ عیان
عتق العباد و قطع التعلقات یعنی کمال حریت است و حریت آزادی و قطع تعلق و پیوند است پس کمال آدمی بلوغ عیان مرتبت آمد
**فصل** بدانکه بعضی از اهل تصوف گفته اند که کمال پیش از سلوک ممکن است و بعضی در این مبالغه میکنند و میگویند که جمله انبیا و اولیا
کمال پیش از سلوک یافته اند و دیگری گویند که بعضی از مشایخ را کمال پیش از سلوک بوده است و از اینجا گویند که اصحاب کهف چهار طایفه اند
سالک غیر مجذوب و مجذوب غیر سالک و سالک مجذوب و مجذوب سالک و بعضی میگویند که کمال بی سلوک نباشد و جمله انبیا و اولیا را
کمال بعد از سلوک بوده است لیکن طایفه چنین میگویند که طایفه اول در زمین [illegible] غلط کرده اند که چنین گمان می برند که بی سلوک
است که یکی مرید شد و روزه در خانه تاریکی نشست و هم روزه لا اله الا الله گویان درویش اینها سلوک نیست اینها شرایط سلوک است

غطاءک

الهی



اگر سلوک بی شرایط باشد زود بمقصود رسد و اگر این شرایط نباشد دیر بمقصود رسد نه سلوک طلب است و طالب باید که در فراغت
باشد و باشد که در طلب یا باشد و شاید که در پادشاهی در سرکشی باشد پس هر که طالب باشد سالک است اما سلوک بعضی با شرایط
باشد و سلوک بعضی بی شرایط باشد سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم غرض ما آن بود که تصوف چهار مرتبه دارد اول ارادت با شرایط
ارادت دویم خدمت با شرایط خدمت سیم سلوک با شرایط سلوک چهارم صحبت با شرایط صحبت یا غربت با شرایط غربت **فصل**
در بیان ارادت با شرایط بدانکه نزدیک اهل تصوف مرید آنست که او را ارادت باشد و به نزدیک اهل تصوف مرید آنست
که او را ارادت نباشد یعنی نزد اهل تصوف مرید را باید که هیچ ارادت نباشد الا ارادت شیخ ارادت مرید باشد و اختیار
شیخ اختیار مرید باشد و دیگر بدانکه در شرایط ارادت سخن بسیار است و اکثر راست است اما ما جمله را به چهار شرط باز آورده ایم
و الحاصل در این چهار شرط جمله است شرط اول تجرید است باندرون شرط دویم امتثال امر است باندرون و بیرون
شرط سیم ترک اعتراض است باندرون و بیرون شرط چهارم ثبات است باندرون و بیرون یعنی مرید باید که اول مجرد شود
از هر چه هست و هر که هست بغیر شیخ و علامت تجرید آنست که هر چه هست و هر که هست بغیر شیخ یکبار فراموش کند و چون مجرد شود فرمان بردار
شیخ باشد و علامت فرمان برداری آنست که در امر شیخ همچون مرده باشد در دست غسال و یا همچون گوی باشد در خم چوگان و هر
گز بفکر و اندیشه خود کاری نکند و چون مجرد شد فرمان بردار گشت بر اقوال و افعال شیخ اعتراض نکند و علامت ترک اعتراض آنست
که جمله اقوال و افعال شیخ را نیک بیند و نیک داند و چون مجرد گشت و فرمان بردار شد و ترک اعتراض کرد بر این سه کار سالهای بسیار
ثبات نماید و طول کشد که اگر چه بشتاب کند و طول کشد جمله کارهای او محفوظ شود **بیت** [illegible] کار تو دامنی [illegible]
چند دانستی که ثبات یکی از شرایط ارادت است پس باید که مرید در اول احتیاط تمام بجای آورد و بتقلید دیگران مرید هر کس نشود
که مردم عوام همچون گوسفند باشند و خود گوسفند آنست که یکی روی به موضعی نهد اگر هزار دیگر باشند در عقب وی روان باشند
اگر جمله هلاک شوند و احتیاط مرید در اول آنست که علامت مشایخ بشناسد که ایشان در ظاهر و باطن علامات بسیار دارند اما علامات
خاص ایشان در ظاهر چهار است اول آنست که متقی و پرهیزکار باشد و فرایض و سنن و آداب را نهایت نگاه دارند و در قوت

و لباس و مسکن احتیاط هر چه تمامتر بجای آرند و از مال شبهه و وقف دور گیرند و از مال پادشاهان و اصحاب مناصب و ظالمان دور باشند
و [illegible] باشد به نزدیک صوفیه راه ندهند که حلال بدست آوردن و در قوت و لباس و مسکن احتیاط نمودن خاصیتی
بسیار دارد که آنرا هیچ جز کاملان ندانند و دویم آنست که از مال و جاه نهایت گریزان باشند و چنانچه در ظاهر از مال و جاه گریزانند
بباطن هم صورت نبندارند که دوستی مال و جاه سر همه معصیتها است و علامت آنکه ترک مال کرده آنست که مالش نباشد و اگر دهند
قبول نکند و سیم آنست که با هیچکس تکبر نکند و با همه کس متواضع باشد و در رفتن و نشستن خود را با اهل مناصب و اصحاب دنیا
نکند و در میان قوم همچون یکی از قوم باشد که هرگز تزکیه النفس خود نکند و مدح خود نگوید بعضی از تقوی و طاعات خود حکایت نکند
و از ایثار و بذل خود باز نگوید و اظهار معرفت و علم خود نکند همه از تقصیر و نقصان خود و از حال و کمال دیگران حکایت کنند و پیوسته
از [illegible] انصاف خود و انصاف دیگران باز گوید چهارم آنست که سخن بسیار نگوید و چیزی که از ذات ایشان سوال نکنند جواب نگویند و جواب
بطریق اختصار گویند و اگر به تحقیق چیزی را ندانند گویند نمیدانیم و بغلط و بگمان جواب نگویند پس هر که تربیت خلق میکند و این
چهار علامات بر وی باور ظاهر شد بسیار کس از صحبت وی سلوک کنند و از وی فایده بسیار بخلق رسد و هر که این چهار علامات نباشد
تربیت خلق بر وی حرام باشد و از صحبت وی بسیار کس زیان کنند و نقصان بسیار از وی بخلق رسد **فصل** در بیان سلوک و آنچه
تعلق بسلوک دارد بدانکه پیشتر گفته شد که سلوک طلب است و طلب صفت دل است و وقت باشد که این صفت قوی گردد
و بر دل غالب شود چنانکه به بیرون سرایت کند و بیرون را هم بکار دارد تا طالب باندرون و بیرون روی بمطلوب آورد و در کار آید
کار اندرون نیت خالص و همت عالی است و کار بیرون ریاضات بدنی و قهر نفس است کار اندرون فکر است و کار بیرون ذکر است
و همچنین طالب را اهل تصوف سالک میگویند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه سلوک وقتی معین است که سلوک پیش از این وقت
و بعد از این وقت آن اثر و آن خاصیت ندارد که در وقت خود دارد و وقت سلوک از بیست سالگی تا چهل سالگی است باید که در این بیست
سالگی هر لحظه فارغ و بی [illegible] نباشد و هم هر سالک معین نیست بعضی کار سالک در این بیست سال امتثال امر شیخ است تا شیخ
چه نوع مجاهده ارشاد فرماید سالک را آن باید کرد و سالک باید که هیچ کار بی اجازت شیخ نکند اگر چه نماز و روزه فرض است باید که باجازه

شیخ گذارد



شیخ گذارد و در اول که سالک هر کار که بی اجازه شیخ کند آن کار سبب ترقی و قرب نشود و شاید که سبب بعد و ظلمت شود اینست طریق
سلوک الطالبان که گفته شد اگر چه از روی الفاظ مختصر گفته شد اما مختصر با فایده است یعنی اگر چه بصورت کوتاه بیان گفته آمد اما از
روی معنی هیچ نماند که گفته نشد هر چه دیگران در کتب مطول شرح داده اند الحمدلله در این چند سطر معدود گفته شد تا سخن دراز نشود
و از مقصود باز نمانیم ای درویش هر کس در این بیست سالگی که وقت سلوک است کار نکند و عمر ضایع کند اگر از اهل شریعت باشد و در
خدمت استاد کامل بود هیچ از علوم ظاهر نماند که بر آن واقف نشود و اگر از اهل طریقت باشد و در صحبت شیخ کامل بود هیچ علم از
علوم حقیقی نماند الا که بر آن مطلع شود پس هر که از اهل شریعت بود و در این بیست سال که وقت سلوک است بمنصب قضا یا بمنصب تدریس مشغول
بود بدبخت شد و در زمین گشت و هر که بوی پیوندد هم بدبخت گردد و در زمین شود و هر که را استعداد باشد و در این بیست سال که وقت سلوک
است در خدمت استاد کامل یا در خدمت شیخی مکمل کار کند و عمر خود ضایع نکند تا این بیست سال برین حال بگذرد و انگاه اگر بمنصب قضا یا بتدریس
مشغول شود به جای خود باشد و اگر بشیخی یا بواعظی مشغول شود هم بجای خود باشد و اگر بعد از چهل سال باوجود استحقاق ترک اینها کند کاملتر باشد
چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر از این بگویم بنوعی دیگر **فصل** بدانکه چون فرزند از مادر بوجود آید تا به پنج سالگی او را هیچ کاری نباشد
الا خفتن و خوردن و بازی کردن چون از پنج سال درگذرد باید که او را به دبیرستان فرستند و کتابت که معتقد الام قوم است تعلیم او
کنند تا الفاظ را حفظ کند و خطی که مصطلح ایشان است بیاموزد و نویسنده و خواننده شود تا به ده سالگی چون از ده درگذرد باید
که هر فنی بیاموزد تا سبب رزق و معاش وی گردد تا به پانزده سالگی چون از پانزده سال درگذرد باید که علم اعتقادی و عبادات
و معاملات که فرض عین باشد بیاموزد تا به بیست سالگی ای درویش تا بدینجا فرزندان آدم شریکند در این کار که گفته شد و هر که فرزندان را
بدین طریق تربیت نکنند از حد [illegible] بیرون است [illegible] که ضرورت باشد و بی تربیت و بی نوا باشد و دولت نداشته
و چون از بیست سال درگذرد آنگاه هر کس بکاری و شغلی مشغول شود یا بتجارت و یا بزراعت و یا بعلوم شرعیه که فرض کفایت است و یا
بعلوم حکمت و یا بمجاهده و تصفیه دل و مانند این و بعضی نقل میکنند که بعضی در این بیست سالگی تمام علوم را ضبط کردند
و بعضی بعلوم حقیقی آراسته و مزین گشتند اگر چه تصور دارد اما این نادر است و غالب آنچنین باشد که تقریر کردیم و دیگر بدانکه

فصل در بیان شرایط — هر کس که بکاری مشغول است باید که بداند که این کار شرایطی دارد و بی آن آداب وصول بمقصد دشوار تواند بود
شرایط سلوک بدانکه شرط اول در سلوک تجدید ایمان است که بنای سلوک بر ایمان است من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن
فلنحیینه حیوة طیبة یعنی باید که سالک ... و درراست که عشق و شفقت مردان خدا که انبیا و اولیا اند
هیچ شکی نباشد شرط دوم تجدید توبه است یعنی سالک ترک مناهی و محرمات کند و نیت کند که من بعد از کبایر هیچ
کبیره و صغیره نزند و از گناه پشیمان باشد شرط سیم تقوی و پرهیزکاریست یعنی سالک باید که در قوت و لباس
و مسکن احتیاط کند و از مال حرام و شبهه و مال وقف و مال پادشاهان و مال ظالمان پرهیز کند و بدست و زبان
خلق خدا را ایذا نرساند و از حسد و عداوت هم پرهیز کند و با خلق خدا همه صلح کند و علامت صلح آن باشد که هر چه بخود
خواهد دیگران را همان خواهد و هر چه بر خود روا دارد بر دیگران روا دارد و هر چه بر خود روا ندارد بر دیگران روا ندارد
شرط چهارم طلب شیخ کامل است یعنی طلب مردی از مردان خدا کند و در صحبت او باشد مردی راه یافته و راه دیده و
بمقصد رسیده و مقصود حاصل کرده شرط پنجم تجرید است باندرون و بیرون شرط ششم ثبات است بر مجاهدات و ریاضات
باندرون و بیرون اینست معنی سلوک و شرایط سلوک و هر که ازین شرایط یکی نباشد هرگز بجائی نرسد — فصل در بیان
آداب سلوک بدانکه ادب سلوک در اول پیوسته با طهارت بودن است و هر نوبت که طهارت کند دو رکعت نماز شکر
وضو گذاردن است و در رکعت اول بعد از فاتحه این بخواند ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا
رحیما و در رکعت دویم بخواند که والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر
الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون ادب دویم اوقات روز و شب قسمت کردن یعنی هر وقتی را وردی معین
کند و ورد عبادت و ورد غذا و ورد خواب تا از عمر او هیچ ضایع نشود ادب سیم نماز تهجد است یعنی در نیم شب
دوازده رکعت نماز گذارد و الا هشت رکعت نماز وتر کند و بعضی در تمام نماز تهجد بعد از فاتحه این آیه خوانده اند ومن اللیل
فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و بعضی در تمام نماز بعد از فاتحه سوره انا انزلناه خوانده اند و بعضی در تمام نماز

ای...



تهجد والسماء والطارق خوانده اند و بعضی در نماز تهجد یکجزو قرآن خوانده اند هر کس آنچه داند بخواند ادب چهارم دوام ذکر است ادب پنجم
حاضر بحق است یعنی خاطر چهار قسمت رحمانی و ملکی و نفسانی و شیطانی و هر یک علامتی دارد ادب ششم هر روز یکجزو از سخنان
مشایخ خواندن است ادب ... خدمت خانقاه و قبول کردن است ادب ... هر روز یک نوبت در صحبت درویشان نشستن
و سخنان ایشان شنیدن است ادب یازدهم هر روز ماجرا کردن است یعنی اگر درویشی سخنی گوید یا کاری کند که او برنجد
باید که در دل نگذارد و در نظر درویش نیاید با آن درویش بطریق لطف ماجرا گوید ادب دوازدهم مجاهده و ریاضت کردن است
و مجاهدات گفته که مجاهده سالک معین نیست از جهت آنکه کار سالک امتثال امر شیخ است تا شیخ چه نوع مجاهده فرماید
که مجاهده بر انواع است یعنی شیخ بمثابت طبیب است و ریاضت و مجاهده بمثابه علاج است و سالک بمثابه مریض است و
مرض را انواع است پس بضرورة علاج هم بر انواع است و بعضی از مشایخ مریدان را ذکر گفته اند و صوم دایم فرموده اند و هر شب
یک قرص نان بقدر پنجاه درم داده اند و این صوم را روزه ... گویند و بعضی فرموده اند که یک روز بدارند و دیگر روز بگشایند و این را
روزه داودی گویند و در هر سال چهار اربعین چله فرموده اند و چله فواید بسیار و خاصیات بیشمار دارد و چله هم شرایطی
دارد که بی آن شرایط فایده و خاصیت ندهد — فصل در خاصیت شرایط چله بدانکه شرایط اول در چله شیخ است دویم هر
روز تجدید ایمان است بلکه هر ساعت سیم هر روز تجدید توبه است بلکه هر ساعت چهارم هر وقت نمازی را وضوی تازه کردن
است پنجم اصحاب را خوشنود کردن است یعنی حق خدای و حق خلق خدای گذاردن است شرط ششم ذکر دایم است یعنی ...
و اگر ... حلال خود تمامی حاصل باشد بهتر باشد هفتم جای ... یعنی جای خالی و تاریک است و از میان خلق چندانکه
دور از خلق بود ... و آواز ... نرسد هشتم ذکر دایم است نهم روزه داشتن است دهم اغلب شب بیدار بودن است
یازدهم تقلیل غذاست و هر شخص دیگر گونه ... پنجاه درم ... شیخ ...
یک قرص نان بقدر چهل درم و ... گوشت بقدر چهل درم ...
معلوم شده ...

نیم من میفرستاد و ما هر شب ... و بعضی در چله شب اول یک ... لقمه خورده اند و هر شب یک لقمه کم کرده اند
تا شب آخر یک لقمه مانده است و بعضی در تمام چله یکمن طعام خورده اند هر شب بقدر ... درم و بعضی در چله قطعا حیوانی نخورده اند
و شیخ ما فرموده که اینها را اعتبار نیست کار که آن معتبر است تا ... نشود و از مقصود باز نماند غرض تقلیل غذاست و
این بنظر شیخ تعلق دارد تا در حق هر کس چه مقدار فرماید سالک را برای خود و اندیشه خود کار کردن زهر قاتل است و بامر شیخ
کار کردن تریاق است ... شرط دوازدهم نفی خطرات است یعنی هر خاطری که در آید نفی کند و بفکر آن مشغول نشود و اگر خاطر
رحمانی بود ... بامر شیخ کاری باید کرد که امر شیخ ... رحمانی باشد و اگر چنانچه ناگاه خاطر
در آید یا خوابی یا واقعه دیده شود یا در بیداری چیزی از خارج دیده شود و از آن نفی نتواند کرد باید که بر شیخ عرضه دارد تا شیخ
بیان آن کند تا آن چیز حجاب راه او و مانع کار او نشود پس ما بر خود لازم کردیم تا فصلی در بیان واقعات و در شرح خواطر در آخر
نوشتیم تا اگر شیخ حاضر نباشد سالک را حجاب راه و مانع کار او نشود — فصل در بیان ذکر و آداب ذکر بدانکه ذکر مر
سالک را بمثابت شیر است مر فرزند را و سالک باید که ذکر را از شیخ بطریق تلقین گرفته باشد که تلقین ذکر بمثابه
وصلی است مر درخت را و ذاکر چون ذکر خواهد گفت باید که تجدید طهارت کند و شکر وضو بگذارد و آنگاه بر جای پاک
رو بقبله بنشیند و ذکر گوید و بعضی گفته اند که بدو زانو نشیند چنانچه در تشهد نشیند که این چنین با ادب نزدیکتر باشد
شیخ ما ... مربع نشیند و اصحاب کهف هم ... مربع نشینند و باید که در وقت ذکر چشم برهم نهد و ذکر
باواز بلند گوید و چنین در اندرون جاری گردد ... پیدا شود و در ذکر جهد کند که حاضر باشد
و نفی و اثبات بقدر مقام ... گوید و از اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید
که افضل الذکر لا اله الا الله و هر نوبت که لا اله الا الله گوید مضغه که در پهلوی چپ است ... چنانچه ... و چنین چنین کند
هرآینه در اول چند روز آواز بگیرد و مضغه بدرد آید آنگاه بعد از چند روز چنان شود که اگر شبانروزی بگوید آواز
نگیرد و مضغه بدرد نیاید و این علامت آن باشد که ذکر باندرون رسیده و در اندرون جاری گشته و در صفای ذکر ...

...



خاصیت بسیار است که بنوشتن راست نیاید و سالک چنین در این حال ذکر گوید مردم که در بیرون بشنوند چنان گمان برند
که ... کسی باشد که کسی ذکر میگوید و مراتب ذکر و درجات ذکر بسیار است و در رساله توحید می آید — فصل در بیان وجد و
معرفت و کشف و مشاهده و عیان و کسب و وارد و حال و مقام بدانکه معنی وجد در لغت یافتن است علی الاطلاق و بنزدیک
اهل تصوف یافتن مخصوص است و آن یافتن قلب است چیزی را از عالم غیب پس اول که دیده دل گشاده می شود بعالم غیب
و چیزی از آن عالم ادراک میکند آنرا وجد میگویند و چندانکه وجد زیادت میشود و ظاهر میگردد آنرا معرفت میگویند و چندانکه
آن معرفت زیاده میشود و ظاهرتر میگردد آنرا کشف میگویند و چون تمام از حجاب بیرون آمد آنرا معاینه میگویند و این
طریق اهل تصوف است و اصطلاح ایشان است و به نزدیک اهل تحقیق نه اینطریق است بلکه بنزدیک اهل تحقیق از
اول رؤیت تا آخر عیان ده مرتبه است و بعضی میگویند که دل بمثابه آتشدان است و معرفت بمثابه انگشت در آتشدان
و محبت بمثابه آتش در انگشت و عشق بمثابه شعله در آتش و حال و وارد و سماع و الهام بمثابت باد است که در آتش دمند چنین آتش
محبت که در دل است بسبب سماع شعله زند اگر بطرف چشم آید سالک را در گریه آرد و اگر بطرف دهان آید سالک را بفریاد
و نعره آرد و اگر بطرف دست آید سالک را بحرکت آرد و اگر بطرف پای آید سالک را از جای برآرد و برقص آورد و امثال
این ... را وجد گویند ... آتش محبت در دل ... ظاهر ... و چنین سماع باد
دارد این آتش ... پس ... این احوال را وجد گویند و تواجد عبارت
از آنست که کسی را وجد نباشد اما خود را بر اهل وجد مانند کند که تواجد بروزن تفاعل است و دیگر بدانکه هر که ضعیف مزاج
و سست دل باشد هرآینه او را در سماع وارد گریه و فریاد باشد و هر که قوی و متمکن باشد او را گریه و فریاد نباشد و حرکت
و رقص نباشد مگر که موافقت عزیزان کند و دیگر بدانکه کشف عبارتست از ظاهر کردن است یعنی کشف ده گونه ذات و صفات
یا اثر صفات و حال و وارد عبارتست از الهام است بعضی گفته اند که حال مشتق از حلول است یعنی متغیر باشد و ...
هر تغییری را حال گویند و چون قرار گیرد مقام گویند چنانکه شیخ المشایخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میفرماید ...

لتحوّله وتغیّره و ان المقام مقام المستقر [illegible] مقامًا و بعضی گفته اند که حال آنست که او را دوام و
ثبات باشد و آنچه او را دوام و ثبات هست [illegible] باشد فصل در بیان قرب و بعد و فراق و وصال و محبت و عشق
بدانکه قرب و وصال او [illegible] بود و هر که را علم و قرب زیادت حق تعالی علام است [illegible] و بعد و فراق حق حجاب است [illegible]
هر که [illegible] زیادت بعد قرب و وصال او زیادت بود و هر که را علم و قرب زیادت بعد آن را علامت آنست که [illegible] طلب
کند تا در غرور [illegible] علم و قرب [illegible] زیادت باشد خوف و محبت او زیادت باشد چنانکه پیغمبر [illegible]
[illegible] رسول [illegible] چنانکه [illegible] العزیز گفته است [illegible] نزدیکان را بیش بود حیرانی [illegible]
دارند سیاست سلطان و گفته اند که محال است که کسی او را بشناسد و دوست ندارد زیرا که محبت [illegible] که موافق
و مناسب [illegible] پس هر که زیاده شود [illegible] مناسب و موافق محبت [illegible] زیادت بود و از اینجا گفته اند که المحبة [illegible]
الله تعالی والعشق افراط المحبة والله اعلم باب در سخن اهل وحدت در بیان سلوک و آنچه تعلق به سلوک دارد بدانکه بعض
از اهل وحدت میگویند که سالکان بر دو قسم اند قسمی ارضی و قسمی سماوی [illegible] سیر و سلوک ارضی میکنند و قسمی طیران و جولان
در سما میکنند سالکان ارضی مرکبی دارند که بان در ارض سلوک میکنند و بی آن مرکب امکان ندارند سلوک را و سالکان سماوی
براقی دارند که بان در سما طیران میکنند و بی آن براق امکان طیران ندارند مرکب سالکان ارضی ذکر است و براق سالکان
سماوی فکر است مرکب سالکان ارضی که ذکر است چهار شرط دارد که بی آن چهار شرط راه نمیتوانند کردن و براق سالکان سماوی
که فکر است چهار پر دارد که بی آن چهار پر طیران نمیتوانند کردن و بعضی دیگر هم از اهل وحدت میگویند که مرکب سالکان
ارضی مجاهده است و براق سالکان سماوی مشاهده است و مرکب سالکان ارضی که مجاهده است بی آن چهار شرط راه نمیتوانند
کردن اول صحبت دانا است دوم امتثال امر دانا است سیم ذکر دایم است چهارم پرهیز و تقوی است سالکان ارضی بر
مرکب مجاهده بی این چهار شرط امکان ندارد که سلوک کنند و براق سالکان سماوی که مشاهده است هم چهار پر دارد که
بی آن چهار پر طیران نمیتوان کردن اول سمع راست است که هر سخنی که بشنود آن سخن را چنانکه آن سخن است تواند شنید

و آنچه مراد دانا است از آن سخن فهم تواند کردن دوم بصر راست است که هر چه بیند چنانکه آن چیز است تواند دیدن و این هر دو را
وحی و [illegible] میخوانند سیم فکر است و این فکر را هر کس بنامی خوانده اند بعضی فکر و بعضی حال و بعضی لی مع الله وقت و بعضی غیبت
میگویند و بعضی [illegible] آن که آدمی را وقتی هست که اندرون چنانچه به چیزی مشغول و مستغرق میشود که حواس ظاهر را از عمل خود
معزول میکند و در آن حال اندرون [illegible] متوجه جهت [illegible] و این چنین حال بعضی را ساعتی باشد و بعضی کس را روزی و بعضی کس را
دو روز ممکن است چهارم الهام است و این الهام را هر کس بنامی خوانده اند بعضی الهام و بعضی اذن و بعضی خاطر و بعضی
[illegible] آنست که وقتی چنان باشد که در دل آدمی چیزی پیدا می آید که از احوال گذشته و آینده با خبر میشود بی آنکه فکر کند یا ذکر
بشنود و این چهار پر را وحی میگویند و سالک سماوی بر براق مشاهده بی این چهار پر امکان ندارد که طیران و جولان کند فصل
در سخن اهل تصوف در بیان حالها که درویشان را در میان سماع و وعظ پیدا می آید بدانکه اهل تصوف میگویند که سبب الحال
یا فکر است یا ضعف مزاج بعضی کس را بغایت فکر قوی باشد چنانکه بر حواس ظاهر غلبه کند و جمله را از عمل خود معزول کند و وقت
باشد که این فکر در میان نماز باشد و در آن نماز یک روز یا دو روز بماند و وقت باشد که میان طعام خوردن باشد و طعام
یا در دست یا در دهان باشد و در آن حال یک روز یا دو روز بماند و مانند این و بعضی کس را که مزاج ضعیف باشد بفرح و ذوق مفرط
و بخوف و رنج [illegible] از حد خود بگذرد روح از بیرون روی باندرون نهد و در اندرون جمع آید و حواس معزول گردند و اطراف سرد گردد
[illegible] بعضی مزاج [illegible] باشد که بدین سبب هلاک شود چنین مزاج کودکان و مزاج زنان و علامت آنکه حال را سبب فکر قوی است آنست
که اصوات و حرکات نامعهود در وجود نیاید و باید چیزی که ظاهر شود بگوید باز آید مانند آنکه کسی با وی سخن گوید یا او را بجنباند
و علامت آنکه حال را سبب ضعف مزاج است آنست که اصوات و حرکات نامعهود از او در وجود آید و با این چیزها که گفته شد
بگوید باز نیاید هر چند که او را بجنبانند و آواز دهند بیخبر باشد و بیشتر درویشان که در سماع [illegible] و فریاد کنند و از این
حرکات نامعهود ظاهر شود و در دست و پای ایشان تشنج پیدا آید و کج شود سبب آن ضعف مزاج باشد و این را او مقام نام
نهند و آن دوست [illegible] کنند و این بیچاره [illegible] را [illegible] فصل در سخن اهل وحدت در بیان حال که [illegible]

در وعظ و سماع پیدا می آید بدانکه اهل وحدت میگویند که سبب آن حال را یک چیز است و آن حال آنست که روح از بیرون روی باندرون [illegible]
و چون باندرون رود بدین سبب حواس ظاهر از عمل خود معزول شوند مانند خواب و وقت باشد که روح چنین در اندرون
رود و در یک موضع جمع آید و بدین سبب اطراف سرد شود و مانند [illegible] و در اندرون [illegible] سبب است یک [illegible]
و علامت این نوع را خواب میگویند دوم فکر [illegible] و این نوع حال را لی مع الله وقت میگویند سیم فرح و ذوق مفرط
و چهارم خوف و رنج مفرط است و این هر چهار نوع را غشی گویند سخن دراز شد و از مطلوب [illegible] مقصود ما بیان
سلوک بود فصل بدانکه سالک ارضی باید که بر مرکب مجاهده سوار شود و بذکر دایم مشغول گردد تا آنگاه که براق مشاهده
حاصل شود چون براق مشاهده حاصل شد و از ذکر باز ماند علامت آن باشد که سالک سماوی رسید و سالک سماوی باید
که بر مرکب مجاهده و براق مشاهده سوار باشد و دایم بفکر مشغول بود تا آنگاه که الهام روی نماید و چون الهام روی نمود
و از ذکر و فکر باز ماند علامت آن باشد که سالک از ارض و سما درگذشت و از ارض و سما [illegible]
و [illegible] ما دام که سالک در ذکر است و ذکر بروی غالب است در عالم قالب و حس است و چون از ذکر
باز ماند و فکر روی نماید و فکر بر وی غالب شد از عالم قالب و حس درگذشت و بعالم روح و عقل رسید و چون از فکر باز ماند
و الهام روی نمود الهام بروی غالب شد از عالم عقل درگذشت و بعالم عشق رسید و چون از الهام باز ماند و عیان روی
نمود از عالم عشق درگذشت و بمقام تمکین رسید و در تمکین اختیار بدست وی باشد بهر کدام صفت که خواهد موصوف
شود پس در اول ذکر غالب شود و بعد از آن فکر غالب شود و دیگر الهام غالب شود آنگاه عیان روی نماید و چون عیان روی نمود
سالک بمقام تمکین رسید و از تلوین خلاص یافت یعنی در اول صفات سالک بر سالک غالب باشد و هر روز [illegible]
ساعت صفتی غالب بر سالک می آید و سالک در آن ساعت همان باشد اما چون از مقام تلوین بگذرد و بمقام تمکین
رسد [illegible] سالک بر صفات سالک غالب شود و علامت مقام تمکین آن باشد که بهر کدام صفت که خواهد باشد یعنی اختیار
بدست وی باشد و جمله صفات ملک او باشد اگر خواهد ذکر گوید و اگر خواهد فکر کند و اگر خواهد نه ذکر گوید و نه فکر کند خود را



مستعد الهام گردانند تا از احوال ماضی و مستقبل با خبر باشد یعنی آیینه دل را از تشویش [illegible] پاک و صافی گردانند تا هر چه در عالم
شده است و خواهد شد عکس آن در دل وی پیدا آید و اگر خواهد ترک ماضی و مستقبل کند و از وقت بر خوردار گردد تا سخن دراز
نشود و از مقصود باز نمانیم بدانکه سالک تا در مقام تلوین باشد گاه قبض بروی غالب باشد و گاه بسط و گاه کلام بروی
غالب باشد و گاهی سکوت و گاه اختلاط بروی غالب باشد و گاه عزلت و گاه قهر بروی غالب باشد و گاهی لطف و اینچنین
[illegible] باشد اما چون بمقام تمکین رسد در این جمله اختیار بدست وی باشد نظر باحوال مردم [illegible] باشد و علاج مردم کند
بقول و بفعل و نظر باحوال خود پادشاه باشد و هر گونه که خواهد باشد ای درویش سالک تا بمقام تمکین نرسد [illegible]
غلام نشود و [illegible] نرسد و از دوزخ خلاص نشود و به بهشت نرسد و اهل بهشت پادشاهان باشند از جهت آنکه تا بمقام
تمکین نرسید در مقام تلوین اند اسیر شهوت و بنده غضب و عاجز صفات خود اند و در این مقام است فی الملک الحق الذی لا یموت
[illegible] سخن دراز شد و از سخن مقصود باز ماندیم سخن ما در عقل و عشق بود فصل بدانکه اگر چه نور عقل دور
بین و پیش بین است اما نار عشق دور بین و تیز بین تر است و وقت باشد که نور عقل چنان غلبه کند که خواهد که خانه را تمام
روشن کند تا هر چه در خانه است هر یک را بجای خود دیده باشد و اگر چه نار عشق پیوسته باشد [illegible]
[illegible] اما شنوانند که نور عقل [illegible] نار عشق خانه را تمام روشن کند و چون نار عشق بنور عقل [illegible] و نور [illegible] شود
آنگاه خانه تمام روشن شود نور اول نور عقل است و نور دوم نور عشق است و نور سیم [illegible] نور تمکین
و بعضی گفته اند نور اول نور عقل است و نور دویم نور عشق [illegible] است نور سیم نور روح است و بعضی گفته اند
که نور اول نور عقل است و نور دویم نور الهام است و نور سیم نور عشق است اما بنزد من نور سیم نور تمکین است
که در مقام عیان است تمکین دیگر است و اطمینان دیگر و سکون دیگر است ای درویش آتش عشق است که سالک
از تفرقه و تلوین بیرون می آورد و بجمعیت و تمکین میرساند و از کثرت شرک خلاص میدهد و بتوحید آراسته میگرداند
که [illegible] است و [illegible] و [illegible] باشد و وجود باشد [illegible] و این شرک است [illegible]

برنمی آرد و شریک ندارد و چنین با آتش عشق هستی تو بسوزد در مقام هیبت شود الله ای یکوجود ماند و آن وجود خدای باشد ای درویش
مراد ما از عشق نه آنست که اهل صورت و خیال میگویند که امرد و سواس گویند و چون آن وسواس در سالک افتد عقل سالک را
بهزیمت کنند و با عقل جمع نیاید مراد ما از عشق آتشی است که چون در روغن عقل نگیرد و چون در عقل سالک افتد جمله قبلهها
و رنگهای او را بسوزاند و سالک را اکبر و یکقبله گرداند بلکه سالک را بی رنگ و بی قبله گرداند از جهت آنکه چون هستی سالک را
تمام بسوزد رنگ و قبله کجا ماند اینجا مقام وحدت است ای درویش وقت سعی و کوشش گذشت وقت کشش و بخشش آمد
و شب مجاهده و ریاضت تمام شد و روز مشاهده و معاینه طلوع کرد و طلب خدای برخاست و خدای ظاهر شد و موسم چون و چرا
گذشت و وقت جلوه عشق رسید اینمقام المقام است که جبرئیل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت جبرئیل فکر و دلاله
چون جمال معشوق ظاهر گشت و نقاب از روی برداشت دلاله کجا در گنجد و علامت آنکه سالک از ظلمت کثرت و کثرت شرک
خلاص یافت و بنور توحید و وحدت آراسته شد و بمقام تمکین رسید آنست که یکوجود می بیند که در آن وجود مشرق و مغرب
و جنوب و شمال و تحت و فوق یکی باشد یعنی مشرق مغرب باشد و مغرب مشرق باشد و فوق تحت و تحت فوق باشد
و اول آخر باشد و آخر اول باشد و ظاهر باطن باشد و باطن ظاهر باشد و آن وجود را فوق نباشد و تحت هم نبود
و اول نباشد و آخر هم نبود و ظاهر هم نباشد و باطن هم نبود از جهت آنکه فوق وی باشد و تحت هم وی باشد و اول وی
باشد و آخر هم وی باشد و ظاهر وی باشد و باطن هم وی از جهت آنکه همه وی باشد و بغیر وی چیزی دیگر نباشد و وجود بی
باشد نامحدود و نامتناهی ای درویش گاه وجود نامحدود نامتناهی گوی و خواه نور نامحدود نامتناهی گوی که وجود نور است
و نور وجود است سالک جهد خود را در این وجود نامحدود نامتناهی چنان گم کند که هرگز باز نیابد وجود سالک خود
هرگز نبود اما می پنداشت که علی حده وجودی دارد اکنون که این وجود نامحدود نامتناهی نقاب از روی برداشت سالک را از
غرور و پندار بیرون آمد چون وجود سالک نماند قرب و بعد و فراق و وصال و خوف و امید که صفت سالک است
بضرورت هم نماند اینجا نهایت مقام بلوغ و حریت است و علامت بلوغ و حریت سالک آنست که طلب خدای در وی نماند

ازطلب



از طلب خدای در وی باشد هنوز طفل و نارسیده است و در مقام شرک و ظلوم و جهول است ای درویش موحد طالب خدای
که اگر باشد مشرک باشد بلکه نهایت کار سالک و کمال سالک آنست که در وی طلب هیچ نباشد که اگر باشد نه در مقام رضا
و آزادی باشد و مقام رضا و آزادی نهایت مقامات سالکان است چون از سالک طلب خدای برخاست بمقام وحدت
رسید و چون طلب نباید دیگر برخاست بمقام رضا و آزادی رسید و بعضی گفته اند ممکن است که از سالک طلب خدای برخیزد و اما
ممکن نیست که طلب نیاید که مال و جاه و مسلم است برخیزد زیرا که این طلب نه باختیار سالک است این طلب ضروری
و خلقی است و چنین ضروری و خلقی است تا آدمی باشد این صفت بر وی باشد **فصل** بدانکه جمله افراد موجودات
از عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصر و موالید در سیر و سفر اند تا بنهایت و غایت خود رسیده اند هر یکی نهایت
دارند و غایتی دارند و نهایت هر چیز آنست که آنچه در ذات آن بالقوة موجود است بالفعل موجود شود یعنی هر چه در حبه و نطفه
و بیضه بالقوه موجود است بالفعل موجود شود و چون بالفعل موجود شد حبه و نطفه و بیضه بنهایت خود رسیده اند اما غایتی دیگر
دارند که باید که بآن رسند چون بآن رسیدند جمله افراد موجودات تمام شدند پس معلوم شد که معراج از این طرف است
ای درویش رسول خدا صلعم راست گفت که من دوش بمعراج بودم و بعرش رسیدم و خدای را دیدم و تو هم راست شنیدی اما ترا
از این شنیدن چه فایده و چه خبر از معراج نداری و عرش ندیده و خدای را نمی شناسی ای درویش از آنچه افراد موجودات
بمعراج مامورند انبیا طوعا و کرها فقالتا اتینا طائعین بنهایت خود بطبع و حرکت طبیعی میروند اما بغایت خود
بکره و حرکت قسری میتوانند رفت تا تخم دراز نشود و از مقصود باز نمانیم چون طلب نیک دیدی که در جمله افراد موجودات
ضروری و خلقی است پس در آدمی هم ضروری و خلقی است و چون ضروری و خلقی باشد از آدمی هرگز برنخیزد زیرا که زیادت
شدن هر چیز نهایتی دارد اما زیادت آدمی نهایت ندارد و بعضی گفته اند که ممکن است که آدمی بجائی رسد که طلب زیادتی
از وی برخیزد **فصل** بدانکه خدای در هیچ فردی از افراد موجودات نیست طلب خدای خاص در انسان است از جهت آنکه انسان
در اول جاهل است و ظالم است و طلب خدای باید باشد اما در ظالم جاهل و معرفت خدای در هیچ جزوی از اجزای موجودات نیست

معرفت خدای خاص در انسان است از جهت آنکه آدمی چون بکمال میرسد عاقل و عالم میشود و معرفت خدای نباشد الا در عالم
عاقل **فصل** بدانکه هر که میگوید که آدمی داناست خدا را چنانچه خداست نمیداند میگوید خدا را چنانچه خداست نمیداند و هر که
میگوید خدا را چنانکه خداست میداند پس خدا عالم و متکلم و سمیع و بصیر است از جهت آنکه آدمی را علم و کلام و سمع و بصر هست
و خدای داناست و هر چیز را دانستن آن ممکن است از جهت آنکه آدمی داناست مر هر چیز را که دانستن آن ممکن است آدمی که داناست
که از ابد اند و هر چیز که دانستن آن ممکن نباشد آدمی از آن ابد اند مثلا چنانکه آدمی نداند که اجزای فلک و قطرات باران و برگ
درختان چند است و مانند این از جهت آنکه ممکن نیست آدمی را شمردن و دانستن و هر که خدای را نه چنین عالم و متکلم و سمیع و بصیر
نمیداند خدا را نمیداند **فصل** در نصیحت بدانکه مقام رضا و مقام حریت هر دو یکی است زیرا که مقام رضا عبارت از آنست
که ترک اختیار کند و مراد از ترک اختیار آنست که هر دو طرف مقابل او را یکسان باشد یعنی توانگری و درویشی و صحت و مرض
و حیات و ممات بنزدیک او یکسان باشد اینست معنی لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا حرارت رنجیدن و برودت کافور
پیش او یکسان باشد یعنی حرارت مراد و قبول و برودت نامرادی و رد او را یکسان باشد و مقام حریت آزادی و قطع پیوندها
و مراد از آزادی و قطع پیوند آنست که هر دو طرف مقابل او را یکسان باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هر که را
دو طرف مقابل یکسان باشد آنست که اگر درویشی باشد از توانگری گذشته اندوهگین نباشد و اگر توانگری باشد از
درویشی ناآمده نترسد لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الحزن علی ما فات و الخوف عما لم یات الرحمة برود و مرض آید اندوهگین
نشود و اگر مرض برود و صحت آید شاد نشود لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم چنین میدانم که تمام فهم نکردی ای درویش
راحت و درویشی و خوشی را وجود نیست و هر عاقلی که کاری میکند و سببی را مباشرت مینماید از جهت آنست که تا از خود دفع رنج و
ناخوشی کند و اگر چه آن کار که میکند هم رنج و ناخوشی است اما رنج و ناخوشی مراتب و بر تفاوت است رنج بسیار را برنج اندک
دفع میکند و این رنج اندک را که دفع رنج بسیار میکند راحت و خوشی نام نهاده اند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
اندک و بسیار از امور اضافی اند شاید که یک چیز نسبت بچیزی اندک باشد و نسبت بچیزی دیگر بسیار چون این مقدمه دیگر را

معلوم کردی



معلوم کردی اکنون بدانکه از این هر دو مقدمه لازم آید که باید که عاقل میان توانگری و درویشی تفاوت ننهد از جهت آنکه اگر چه نزدیک
وی توانگری راحت است اما شاید که سبب اصعاب بسیار شود چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر از این بگویم بنوعی دیگر که در رنج باشد
که این سخن را فهم نکنی که بر کردانم دم و جسد و عدا و شوم از این جهت که این سخن را فهم تمام نکرده اند ای درویش نقد مرک
راحت و خوشی را وجود است اما چون معلوم نیست که راحت و خوشی این کس در چیست و رنج و ناخوشی آنکس از چیست ای بس کس که توانگری
سبب رنج و تفرقه او بود و توانگری سبب راحت و جمعیت او بود و در جمله اضداد چنین میدان پس دانا و محقق آنست که اگر صحت
برود و مرض آید و توانگری برود و درویشی آید و عمل برود و عزل آید اندوهگین نباشد که شاید که مرض و درویشی و عزل سبب راحت
و جمعیت وی و بسیار چیزها شود که آن چیزها بسیار خوشتر از توانگری و صحت و عمل باشد و اگر مرض برود و صحت آید و درویشی
برود و توانگری آید و عزل برود و عمل آید شاد نشود که شاید که صحت و توانگری و عمل سبب تفرقه و رنج وی شود و سبب بسیار چیزها
شود که آن چیزها صد بار ناخوشتر از مرض و درویشی و عزل باشد پس هر که آنچنان که صحت و مال و جاه را راحت میداند و
ناخوش نشود بیقین میدان که نه داناست و محقق است دانا و محقق آنست که هر چه می آید و هر چه گونه که باشد بآن راضی باشد
و در اینمقام است که طلب برخیزد که بیقین دانست که هیچکس را معلوم نیست که راحت و جمعیت وی در کدام طرف مقابل است از
علم و جهل و صحت و مرض و توانگری و درویشی و عمل و معزولی ای بسا عالم که گرسنه و بینوا باشد و زندگانی چنان کند که می باید
و ای بسا جاهل که سیر و با نوا باشد و زندگانی چنان کند که نمی باید و ای بسا توانگر که در رنج و عذاب باشد و ای بسا
درویش که در راحت و آسایش بود پس هر که بر این اسرار واقف شد هیچ طلب نکند و در امن و تسلیم شود و آسوده و کم رنج گردد
و هر دم در اینجا غلط بسیار کرده و گویند که امکان ندارد که آدمی بجائی رسد که طلب قوت و لباس و مسکن را که ما لا بد است
هرگز از آدمی برنخیزد اما طلب زیادتی برخیزد و اگر گویند چنان که ما را آید که مقام رضا مقام سهلیت و هر کس که باشد تواند که ترک
طلب نکند و بعضی احمقان باشند که گویند مقام رضا مقام کاهلان است ای درویش طلب از وی برخیزد و گفته شد که طالب
زحمت آن باید که صحت و مرض و توانگری و درویشی و عزت و خواری و قبول و رد بنزدیک او یکسان باشد تا اگر در درویشی باشد توانگر

نطلبد و اگر در خواری باشد عزت نطلبد و اگر در قبول باشد رد نگوید و اگر در توانگری باشد درویشی نگوید و اگر در رد بود قبول نطلبد
و در هر اقلیمی که باشد باید که یکی باشد و از آن کس باشد درویش آخرین چیزی که از سر صدیقان بدر میرود دوستی مال و جاه است والله اعلم

## رساله چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی و اعتمادی

رساله چهارم از کشف الحقایق در بیان توحید و آنچه تعلق بتوحید دارد بدانکه در لغت عرب معنی مطابق توحید یکی کردن است
و در شریعت یکی گفتن و در طریقت یکی دانستن و در حقیقت یکی دیدن و معنی شرک دو گفتن و دو دانستن و دو دیدن است
پس در شریعت موحد آن کس است که خدای را یکی گوید و در طریقت آن کس است که یکی داند و در حقیقت آن کس است که یکی بیند
و در شریعت معنی مسلم و موحد و مؤمن یکی است و معنی منافق و مشرک و کافر یکی است اما به نزدیک اهل تحقیق هر یکی معنی خاص
دارند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل ایمان بر دو قسمند یک قسم را اهل کثرت میگویند و یک قسم را اهل وحدت
میخوانند و مراد از اهل کثرت آنهااند که دو وجود اثبات میکنند یکی وجود قدیم تعالی و یکی وجود حادث و مراد از اهل
وحدت آنهااند که یک وجود اثبات میکنند و آن وجود خداست و بغیر از وجود خدای تعالی چیز دیگر را موجود نمیگویند و نمی پندارند
اهل شریعت میگویند که وجود در قسمت اول بر دو قسم است قدیم یا حادث از جهت آنکه هر وجود که باشد از دو حال
بیرون نیست یا او را اول باشد و هو الحادث یا نباشد و هو القدیم تعالی و وجود قدیم خدای است و وجود حادث
خلق خدا است و اگر وجود قدیم نباشد بیقین هیچ چیز از موجودات نباشد و چنین که بیقین چیزی موجود است پس بضرورت
وجود قدیم باشد و چنین که وجود قدیم ضرور است و در دو ضرورت نیست پس وجود قدیم یکی باشد بضرورت و اگر این وجود قدیم

عالم و مرید



عالم و مرید و قادر نباشد بیقین هیچ چیز از ممکنات موجود نباشد و چنین که بیقین از ممکنات موجودات است پس وجود قدیم بضرورت
عالم و مرید و قادر باشد و اهل حکمت هم میگویند که وجود در قسمت اول بر دو قسم است واجب است یا ممکن از جهت آنکه هر
وجودی که باشد از این خالی نباشد که یا در هستی خود محتاج بغیر نباشد و هو الواجب تعالی یا باشد و هو الممکن و وجود واجب خدای است و وجود ممکن خلق خدای است
و این وجود واجب مصدر ممکنات است و موجب بذات است و فاعل مطلق و علت اول است و اهل
حلول و اتحاد هم میگویند که وجود بر دو قسم است و تغییر و تبدیل و نقصان در وی روا نیست و مظهر نور حادث است و تغییر و تبدیل
کمال و نقصان در وی روا باشد و نور خدای حق است و ظهور نور خلق خداست و اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش
نیست و آن وجود خداست و بغیر وجود خدای چیزی دیگر نیست و وجود ندارد تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم بدانکه اهل کثرت
دو طایفه اند یک طایفه را اهل شریعت میگویند و طایفه دیگر را اهل حکمت میگویند و اهل وحدت هم دو طایفه اند یکی را اصحاب
نار میگویند و طایفه دیگر را اصحاب نور میگویند ما سخن از هر چهار طایفه درین رساله بشرح بیاریم **فصل** در سخن
اهل کثرت که آن اهل شریعت و اهل حکمت است و در بیان وجود واجب الوجود تعالی بدانکه اهل شریعت و اهل حکمت میگویند که از مخلوقات
هیچ وجودی آن قدر و منزلت ندارد که وجود آدمی دارد و این قدر و منزلت آدمی از آنست که خود را میداند و خدای را میشناسد
و از تمام مخلوقات آدمی مقصود است و باقی همه طفیل اوست از جهت آنکه حکمت در آفرینش خلق آن بود که او شناخته شود خدای که
میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون و جناب داود مناجات کرد که الهی لماذا خلقت الخلق قال الله تعالی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و آدمی است که او را میشناسد پس از جمله خلایق آدمی مقصود باشد
و باقی همه طفیل آدمی باشند زیرا که آدمی محتاج است بزمان و مکان و غذا و بدین سبب چیزها لازم آید و لیس الخبر کالمعاینة
این جمله چیزها که پیدا آمده است از لوازم است و آن چیزها از سر همین گفته است **بیت** آفرینش نثار فرق تواند * بر مجلس
چون صفان زر انثار * و هر آینه باید که چنین باشد که همه کس داند که مقصود از درخت نفس درخت نباشد بلکه میوه
درخت باشد و میوه این درخت موجودات آدمی است پس آدمی مقصود باشد چون معلوم شد که حکمت در آفرینش خلق این



بود تا حق تعالی شناخته شود پس بنا بر این بعضی از اهل حکمت گفته اند که معرفت ذات و صفات او را چنانکه ذات و صفات اوست شناسد
که شناختن چیزی آن باشد که آن چیز را چنانکه آن چیز است بداند اما جمهور اهل شریعت و تمام اهل حکمت گفته اند که معرفت واجب
الوجود على الحقیقة مقدور هیچ بشر نیست و در کنه هیچ آدمی نتوانند آمد که کمال الوهیت او بلندتر از آنست که دست عقل و وهم
بدو رسد و عظمت ربوبیت بزرگوارتر از آنست که با حاطت ذهن و ضابط محاط شود لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر پس آنچه معرفت اهل تقلید است مر وجود واجب الوجود را پیش از این نیست که میگویند که وجودی است موصوف
بصفات سزاوار منزه از صفات ناسزا یکی است بذات خود ولیکن نه است بصفات خود و این وجود هرگز نبوده که نبود و هرگز نباشد
که نباشد همچنین شنیده اند و این چنین میگویند و آنچه معرفت اهل استدلال است مر وجود واجب الوجود را پیش از این
نیست که میگویند که ما این موجودات را هیچ شک متغیر می یابیم و متغیر هر آینه حادث باشد پس این موجودات حادث
باشند و وجود حادث بی وجود قدیم محال باشد یعنی وجود حادث در هستی خود محتاج بغیر باشد و وجود غیر حادث قدیم و چون
قدیم بضرورت لازم آید و در دو ضرورت نیست پس قدیم یکی باشد چنین میدانیم که تمام فهم نکردی روشنتر از این بگوییم یعنی میگویند که بعضی
موجودات که از عدم بوجود می آیند باز از وجود بعدم میروند و چنین معلوم است که هیچ چیز بخود بوجود نیاید و هیچ چیز بخود معدوم
نگردد زیرا که اگر ذات آن چیز مقتضی عدم بودی او هرگز موجود نبودی پس چون چیز موجود میشود و معدوم میگردد از اینجا بضرورت دو چیز لازم
آید یکی آنکه ذات آن چیز قابل وجود و قابل عدم است و ممکن عبارت از آنست که هر دو طرف او را مساوی باشد و دیگر آنکه بغیر
وجود ممکن وجودی دیگر است که یک طرف ممکن را ترجیح میکند و وجود غیر ممکن واجب باشد و چون واجب بضرورت لازم آید و در دو ضرورت
نیست پس بضرورت واجب یکی باشد حق واجب الوجود را اهل طریق اثبات میکنند باز این وجود را بصفتی موجودات که یافته اند
اضافت میکنند و او را بصفت سبب میکنند و از این جهت او را مثبت صانع میگویند و اثبات واجب الوجود میکنند **فصل** بدانکه از امیر المؤمنین علی
سؤال کردند که خدا چیست فرمود الموجود الذی لا یتغیر و دیگر سؤال کردند که عالم چیست فرمود الموجود الذی یتغیر **فصل** بدانکه
از ابو علی سینا سؤال کردند که خدا چیست فرمود که الموجود الذی لا یتغیر و پرسیدند که عالم چیست فرمود که الموجود الذی یتغیر **فصل**

بدانکه



بدانکه از شیخ المشایخ سعد الدین حموی سؤال کردند که خدا چیست فرمود که الموجود الذی لا یتغیر و دیگر سؤال کردند که عالم چیست فرمود که الموجود الذی یتغیر
**باب** در سخن اهل وحدت که اصحاب نور اند **فصل** در بیان واجب الوجود بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن
وجود خدای است تعالی و خدا را وجودیست حقیقی و واجبیت ازلی و ابدی و از وجود وی کثرت و اجزا نیست و بغیر وجود خدای تعالی
چیزی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد که اگر بغیر از وجود خدای تعالی چیزی دیگر موجود باشد خدای را در وجود مثل و شریک باشد
و ضد و ند لازم آید و خدای را مثل و شریک و ضد و ند نیست لیس له ضد و لا ند و لا شبیه و لا شریک دیگر بدانکه اگر بغیر از وجود
خدای تعالی چیزی دیگر موجود باشد دو وجود باشند بضرورت منفصل یا متصل و وجود خدای متصل بچیزی و منفصل از
چیزی نیست و اگر اهل کثرت گویند که علت اتصال و انفصال جسم است و خدا جسم نیست پس وجود آنکه وجودی دیگر باشد خدای تعالی
متصل بچیزی و منفصل از چیزی نباشد **فصل** جواب بدانکه اگر علت اتصال و انفصال عرض بودی بایستی که جسم متصل و منفصل نبودی
و در هر جا اتصال و انفصال است پس بضرورت لازم آید که علت اتصال و انفصال چیزی باشد که میان جسم و عرض مشترک باشد
و آن وجود است چنین بیقین معلوم شد که علت اتصال و انفصال وجود است پس اگر بغیر وجود خدای تعالی وجودی دیگر باشد بضرورت
یا متصل باشد یا منفصل و وجود خدای تعالی متصل بچیزی یا منفصل از چیزی نیست پس بغیر وجود خدای تعالی وجودی دیگر نباشد ای
درویش اگر تا اکنون کلمه شهادت نمیدانستی و در غرور و خیال او شرک و کثرت می بودی و نمیدانستی که یکی ذات و صفت و حیات
و وجود داری با وجود شرک خود را موحد گمان میکردی اکنون تا وقت آنست که از غرور و خیال بیرون آیی و از شرک و کثرت
خلاص یابی و معنی کلمه شهادت را بدانی که معنی لا اله الا الله آنست که لا موجود سوی الله ای درویش هر که امروز بدین مقام رسد
که بداند که ذات و صفت و وجود و حیات خدای راست و مال و جاه و ملک و ملک ندارد بشناسد که ذات و صفات
و وجود و حیات خدای راست و مال و جاه و ملک و ملک آن اوست در آخرت این خطاب بوی رسد لمن الملک الیوم و جواب
بغیر خدای کسی دیگر نباشد که جواب گوید بنحو حق گوید لله الواحد القهار این بود سخن اهل وحدت خلاصه سخن ایشان
در بیان وحدت وجود که گفته شد و تا بدینجا جمله اهل وحدت را اتفاق است و از اینجا آغاز خلاف خواهد شد بعضی اهل

وحدت دو طایفه اند اصحاب نار و اصحاب نور و هر یک در بیان وحدت واجب الوجود طریقی دارند پس ما این دو طریق را بیان
در هر باب بشرح بیاوریم بعون الله تعالی **باب اول** در بیان اصحاب نار و بیان وحدت وجود این قسم را اصحاب نار از جهة آن
میگویند که هر که باین رسید جمله حجب و خیال و غرور و پندار او نیست میشود و او هم نیست میگردد و معنی نار این است که هر چیز
که میرسد او آن چیز را نیست میکند و با خود او هم نیست میشود بدانکه اصحاب اصحاب نار در طایفه اند یک طایفه میگویند که وجود
یکی بیش نیست و آن وجود خدا تعالی است و خدا وجودیست احد حقیقی و واجب است ازلی و ابدی و وجود او را کثرت و اجزا نیست
و بغیر وجود او چیزی دیگر موجود نیست از آنکه میگویند که آنچه ظاهر عالم است که عالم اجسام و ظلمت است و مرکب و منقسم و متغیر
و فانی ذات خلق خدا است و خلق خیال و نمایش است و وجود ندارد الا وجود خیالی و عکسی و ظلی و بی ماهیت و واجب الوجود را همچنین
مینماید همچون موجودات که در خواب و آب و مرآت مینماید و آنچه باطن عالم است که عالم ارواح و نور است و مرکب و منقسم
و متغیر و فانی نیست خدا است خلق است تعالی و خدا است نفس واجب الوجود است و وجود حقیقی و مراتب پس ظاهر عالم را که خلق خدا است
با باطن عالم که خدا است نسبتی است همچون ظاهر مرد با باطن مرد بس این است معنی خلق الله آدم علی صورته و این است معنی الله نور
السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الی آخر الآیه و این است معنی و اشرقت الارض بنور ربها و این است معنی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی و در قرآن و احادیث مانند این بسیار است که جمله دلالت میکند که آنچه ظاهر عالم است خلق خدا است و آنچه
باطن عالم است خدا است خلق است و باطن عالم که خدا است خلق است مثابت چراغ است و ظاهر عالم که خلق خدا است بمثابه مشکوة است با مجموع
چنین گوید که باطن عالم بمثابه شمع است و ظاهر عالم بمثابه آینه است با جمع چنین گوید که باطن بمثابه نور است و ظاهر عالم بمثابه
در یچهاست و انوار را ایم سر از دریچها بیرون کرده است و میگویند تو میشنوی هر چند چند از این مقدمات معلوم کردی که خلق خدا است خلق خدا
است نام و خدا خلق است نیست **فصل** بدانکه به نزدیک این طایفه حقیقت این آدمی است که از عالم ارواح
و انوار است باقیست و جاوید است و همیشه ظاهر بود و هر دو حال یکی در و قابل تغییر و تبدیل نیست و مرکب مر قالب
آدمی است که از عالم اجسام و ظلمت است و خیال و نمایش است همچنان است که وجود هوا با وجود سراب نزدیک و سراب

وحدت وجود



خیال و نمایش است اهل حکمت از جهة آنکه نزدیک اهل حکمت سراب نیست است و هوا هست است نیست نابود و هوا حقیقت و عین
سراب است و صورت هوا است و وجود سراب وجود هوا است و ظهور هوا بسراب است این است معنی مناجات داود علیه السلام یا رب لماذا خلقت الخلق
قال الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و این است معنی جواب محمد صلی الله علیه و سلم قال ربنا ما خلقت هذا باطلا و در روایه و قال رب ما خلقت
و شیخ المشایخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله این معنی را بنظم آورده **رباعی** دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین
در کسوت روح صورت حضرت ببین * هر چیز که آن نشان هستی دارد * یا سایه نور اوست یا اوست ببین * این است
تمام سخن یک طایفه و این طایفه بیرون شیخ عبد الله انصاری و شیخ شهاب الدین سهروردی و این بیچاره در این وقت بسیار
کس را بدین مذهب دیده و بعضی نقل میکنند که شیخ شهاب الدین هم در آخر عمر از این مقام در گذشت **فصل** در بیان طایفه دیگر از
اصحاب نار بدانکه این طایفه دیگر میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا تعالی است و خدا را وجود احد حقیقی و ابدی و ازلی
و ابدی و در وجود او کثرت و اجزا نیست و بغیر او چیزی دیگر نیست موجود الا آنکه میگویند که ظاهر عالم که عالم اجسام است
و ظلمت و باطن عالم که ارواح و نور است غیر خدا است زیرا که عالم اجسام و عالم ظلمت با نور متضاد و متقابلند و خدا تعالی
از تضاد و تقابل پاک و منزه است و از صفات و اسامی مبرا و مقدس است پس آنچه فوق عالم اجسام و عالم ارواح است که از تضاد
و تقابل و شکل و صورت و ادراک عالم را نیست وجود حقیقی است که وحده صرف است پس وجود حقیقی که واجب الوجود است تعالی
و عالم اجسام و ارواح و عالم ظلمت و عالم نور عالم اوست و عالم او جمله خیال و نمایش است و کمالیت وجود واجب الوجود همچنین
موجود می نماید و وجودی ندارد الا وجود خیالی و عکسی و ظلی همچون موجوداتی که در خواب و آب و مرآت می نماید و النوری از اینجا گفته است
فرموده **قطعه** چون اتصال بی چون و چون عزیز * کر نیست این نهایت محال است اتصال * و مر فراق خلق چه چیز افتضا کند *
او نیست جز بگانه فراق است و نه وصال * پس سخن این طایفه یکی است بیش نیست و این نکته را محب بشرح و تطویل نیست **فصل**
بدانکه به نزدیک این طایفه جسد و ارواح آدمی و صورت و معنی آدمی خیال و نمایش است از جهة آنکه نزدیک این طایفه اگر جوهر و اگر عرض است
و اگر جسم و روح است و اگر موت و حیات است و اگر صحت و مرض و صحت است و اگر مسلم و ملحد است و اگر نور و ظلمت است و اگر اسلام

وایمان است و اگر نبوت و ولایت خیال و نمایش است و این جمله وجود ندارد الا وجود خیالی و عکسی و ظلی پس خلاصه سخن آنست که
وجود حقیقی که وجود واجب الوجود است با وجود عالم اجسام و عالم ارواح که ظاهر عالم و باطن عالمند همچنان است که وجود هوا با وجود
سراب نزدیک اهل حکمت از جهة آنکه نزدیک اهل حکمت سراب نماید و وجود ندارد و هوا نماید و وجود دارد و وجود سراب
بهوا است و ظهور هوا بسراب است این است تمام سخن طایفه دیگر از اصحاب نار و این است مذهب شیخ المشایخ ابن سبعین و اکثر مذهب
مشایخ مغرب و این بیچاره در این وقت خود بیش بسیار کس را درین مذهب یافت **مسئله** اگر کسی گوید که مارا در ذات و صفات
و در وجود و حیات هیچ شکی نیست که بحقیقت موجود است و خیال و نمایش نیست از جهة آنکه یکی عالم و یکی جاهل و یکی محقق
و یکی احمق و یکی در رنج و محنت و یکی در آسایش و راحت و در والم است چگونه خیال باشد و این پیش ما راست میگوید
**جواب** توان درویش مگر هرگز در خواب نرفته و در خواب خود را پادشاه یا عالم یا اسیر و محکوم ندیده و دو قهار آن
فرح و ذوق را و قهار آن چندان ترس و خوف را است و همه را هیچ شکی آن جمله خیال و نمایش است و نزدیک آنکه در
خواب است در آن حالت آنجمله حقیقت می نماید این بیان نیز همچنان میدان و از اینجا است که محققان فرموده اند که خواب چهار
نوع است زیرا که نوم که عبارت از بیخبری است و با شعوری مراتب دارد دیگر از موت است که طواهر اشیا است بیخبری است
دیگر از طبایع اشیا بیخبر است و یکی از حقایق اشیا بیخبر است و یکی از خواص اشیا بیخبر است و هر چهار در خواب بیخبر با
می بینند و می پندارند که آنچه می بینند جمله حقیقت است چنانچه یکی از خواب بیدار شد بیقین دانست که خواب بعضی اند
و آنچه می دیده اند جمله خیال و نمایش بوده است **فصل** در بیان اصحاب نور و وحدت این وجود و این قسم را از جهة آن
اصحاب نور میگویند که هر که باین مقام میرسد میداند که او زنده است و دانا و بینا و شنوا نور این است که هستی بخشد و معنی نار
آنست که هستی میسوزد **فصل** بدانکه اصحاب نور نیز دو طایفه اند و هر دو طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا است
و خدا وجودیست احد حقیقی و واجب است ازلی و ابدی و در وجود او کثرت و اجزا نیست و بغیر وجود او چیزی دیگر نیست الا آنکه
میگویند که هر چه موجود است جمله بیک روی وجود خدا است زیرا که وجود خدا حیثیتی دارد و دیگر وجود است از جهة آنکه در وجود فی حیث



الوجود در نه دو کثرت امکان ندارد و وجود و وجود خدا است و بغیر وجود خدا چیزی دیگر وجود ندارد پس بضرورت لازم آید که
هر چه موجود باشد جمله بیک روی وجود خدا باشد پس اول و آخر باشد و اخر هم و آن باشد و ظاهر هم و آن باشد و باطن هم و آن باشد و این است معنی
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و این است معنی لا اله الا الله یعنی لا موجود سوی الله و النوری از اینجا نظر فرموده است
**رباعی** هر نقش که بر تخته هستی پیدا است * آن کس است کان نقش آراست * دریای کهن چو برزند موجی نو * موجش خوانند و در حقیقت دریاست *
این است سخن اصحاب نور در بیان حقیقت وجود **فصل** بدانکه اهل کثرت از آن مانده اند که حکمت اسامی ندانسته و طریق
وضع اسما را معلوم نکرده اند لاجرم از اسما بمسمی نتوانستند گذشت و بمسمی نتوانستند رسید و بدین سبب به کثرت و شرک در مانده
گرفتار شده اند و اهل وحدت از آن بیرون آمده اند که حکمت اسامی را دریافته و طریق وضع اسما را معلوم کرده اند لاجرم از
اسما در گذشته و بمسمی رسیده اند و بدین سبب از شرک و کثرت آزاد شده اند ای درویش اینجمله اسامی از اضافات و اعتبارات پیدا
و اضافات و اعتبارات از این جهة کثرت لازم آید و چون اسقاط اضافات و اعتبارات کرده اند کثرت نماند پس کثرت نیست الا
در اعتبارات و اضافات و وحدت نیست الا در ترک اضافات و اعتبارات چنین بیدانم که تمام فهم نکردی روشنتر از این بگویم
**فصل** بدانکه اصحاب نور میگویند که مادام که اسم خدا باقی است و اسم تو هم باقی است و بدین سبب اثبات وجود خدا میکنی
و اثبات وجود خود و خدا را می شناسی و خود را هم می شناسی در مقام شرکی و از مقام وحدت دوری و این معرفت و شناخت تو جز
غرور و پندار نیست و این سخن تو را اکنون معلوم نشود **فصل** بدانکه ما در که دست عزیز را اسمی میدانند و خود را اسمی
میدانند بدین سبب عزیز را دانسته است و خود را شناخته است و اگر دست عزیز خود را دانسته بود و عزیز را شناخته بود
بیقین بدانستی که عزیز است که موجود است و بغیر عزیز چیزی دیگر موجود نیست که اگر دست عزیز بغیر عزیز و وجود عزیز باشد دو وجود
لازم آید و این محال است زیرا که وجود عزیز یکی بیش نیست و امکان ندارد که دو باشد پس دست عزیز را بغیر عزیز
وجود نیست و عزیز است که موجود است و عزیز را دو وجود محال است که باشد پس بضرورت لازم آید که اسم سر و اسم پای
و اسم دست و اسم روی و اسم جسم و اسم روح و اسامی مراتب عزیز است و عزیز اسم جامع باشد و اگر نه چنین بود

عزیز را هر وجود بسی بلکه زیادت لازم آید و اینچنین جایز است که چیزی را به جهات مختلف و اصناف و احوال مختلف و مراتب که دارد
باشد با اضافات و اعتبارات بعد نام یا زیادت گرداند و این صد نام که هر آن چیز را باشد عاقلان دانند که در وجود آن
چیز کثرت هیچ لازم نمی آید اکنون بدانکه وجود عزیز جهات مختلف و مراتب دارد و داشت از ظاهر و باطن و صفات که جمیع از
جهات و مراتب وجود خود به عبارت حکایت کند و مرتبه از مراتب وجود خود را و هر جهتی از جهات وجود خود را با اضافات و اعتبارات
با اسمی مخصوص گردانیده و بدین سبب اسامی پیدا آمد و چون ترک اضافات و اعتبارات کرده شود هیچ از آن اسامی نماند الا وجود
عزیز این است معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و این است معنی ان الله تعالی خلق آدم علی صورته والکرامی است بر عکس این بودند
یعنی سر را پای و پای را سر گفتند و ارواح را جسم و جسم را روح گفتند و هر را ابوی از جهت آنکه مقصود و محل بعدی و از حکمت
اسامی صاحب بعدی یافته شدی که حکمت در وضع اسامی است تا متمیع حاضر و غایب را از احوال خود یا از احوال دیگران حکایت و عبارت
حکایت کنند تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم اینچنین که اسامی مراتب خود را دانستی اسامی وجود را هم چنین میدان
یعنی اگر چه وجود من حیثانی وجود یکی بیش نیست اما در خود جهات مختلف و مراتب بسیار دارد و بدین سبب هر جهتی و هر مرتبه از جهات
و مراتب وجود را با اضافات و اعتبارات با اسمی مخصوص گرد تا اسامی پیدا آید و آن عزیز از سر همین نظر و جهات **بیت**
شد احول است عزیز یکی است ⁂ اگر چه این همه اسماء نهاده ایم ⁂ چنین میدانم که تمام فهم نکرد روشنتر از این بگویم شنو و دیگر
**فصل** بدانکه اگر یکی از موم صد چیز بسازد تغیر درست صد شکل و صد اسم پیدا آید و در هر شکل چندین اسامی دیگر باشد
اما عاقلان دانند که بغیر موم چیز دیگر نیست و این جمله اسامی موم است که موم را به جهات مختلف و با اضافات و اعتبارات
بسیار آمده است ای درویش حقیقت این است که اصحاب نور میگویند که هر صورتی و صفتی که امکان دارد که آن صورت و آن صفت
باشد این وجود بر آن صورت و آن صفت مصور و موصوف است و این کمال عظمت و کبریای اوست هر صورت و صفت که موصوف است
اسمی دارد و این حجاب و عظمت و بس است چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر از این بگویم **فصل** بدانکه حق یکصفت است از صفات
این وجود و حیات یکصفت است از صفات این وجود و سمع یکصفت است از صفات این وجود و ارادت و قدرت و جمله صفات



[illegible]



همچنین میدان و سما یکصورت است از صور این وجود و ارض یکصورت است از صور این وجود و جماد یکصورت است از صور این وجود و نبات
یکصورت است از صور این وجود و حیوان یکصورت است از صور این وجود و در جمله صور همچنین میدان و الله اسم مجموع است
و جامع جمله صفات این وجود است این است معنی لا اله الا الله و این سخن ترا عزیز بیاد معلوم نشود مثلا در من که عزیزم حیات یکصفت
از صفات من و سمع یکصفت است از صفات من و بصر یکصفت است از صفات من و علم و حکمت و جمله صفات را همچنین میدانم و سر
یکصورت است از صور من و پای یکصورت است از صور من و روی و پشت و جمله صور را همچنین میدان و عزیز اسم مجموع است و جامع
جمله صور و صفات من است پس عزیز نیست الا جمله اینها این است معنی ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و این است معنی من عرف نفسه فقد عرف
ربه **بیت** حدیث عاشقان این بد نشنا ⁂ سخن کوتاه شد الله اکبر ⁂ یافت آنکه یافت و نیافت آنکه نیافت **فصل** بدان ای درویش
اگر وجود را به چراغ تشبیه کنند این چراغ را مشکوة از خود است و زجاجه از خود است و فتیله از خود است و روغن از خود است و نار از خود
و اگر این وجود را به درخت تشبیه کنند این درخت را زمین از خود است و آب از خود است و هوا از خود است و آفتاب از خود است و تخم از خود
و میوه از خود است و مغز از خود است و روغن از خود است و باغبان از خود است و خورنده از خود و اگر این را با نسانی تشبیه میکنند
این انسان را قاب از خود است و روح از خود و عقل از خود و علم از خود و پیغمبر از خود و کتاب از خود و کلام از خود و رسول از خود و دین از خود
و اقرار از خود و انکار از خود و عاشق از خود و معشوق از خود و حرز از خود و بهشت از خود و دوزخ از خود است و الغرض از سر همین نظر گفته
**مثنوی** جهان را بلندی و پستی تویی ⁂ ندانم چه هر چه هستی تویی ⁂ **فصل** بدانکه افراد موجودات را با این وجود و راه نیست از جهة
آنکه افراد موجودات عین همین وجود است و اگر این سخن را فهم نکنی بدانکه راه افراد موجودات با این وجود از راه عرض است نه
از راه طول یعنی راه افراد موجودات با این وجود همچنان است که راه حروف مکتوب به مداد اما تفاوت که هست از این جهت است
که مداد پیش از اعداد حروف مکتوب وجود دارد و این وجود پیش از افراد موجودات وجود ندارد زیرا که هرگز ناقص نبوده تا بعد کامل شود
تا باشد کامل باشد و از اینجا گفته اند که وجود و نفس هست اما ذات نیست از آنچه است که در قرآن و احادیث اسم ذات
نیامده است و چون مداد پیش از حروف مکتوب وجود دارد پس مداد صورت خاصه است و حروف مکتوب صورت متفرقه است

از جهة آنکه مداد در مرتبه ذات و حروف در مرتبه وجه هستند و امتداد و خط مداد در این حروف مکتوب در مرتبه نفس است و این
نفس را صاحب ربوبیت رب میگویند این است معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه پس رب عالم صغیر از وجهی رب باشد و از وجهی مربوب
و از وجهی خداوند باشد و از وجهی بنده و از وجهی مالک باشد و از وجهی مملوک اما رب عالم کبیر از همه وجوه رب و خداوند و مالک
باشد هر چند میخواهم که سخن دراز نشود و از مقصود دور نمانیم میشود که گفته شد که اصحاب نور دو طایفه اند و تا با اینجا هر دو طایفه را اتفاق
و از اینجا آغاز خلاف خواهد شد و خلاف ایشان در این است که عالم اجسام از عالم ارواح جدا است یا هر دو یکی هستند و این خلاف ایشان
در کتاب معاد خواهد گفته شد ان شاء الله تعالی **باب** در بیان وحدت اهل تصوف بدانکه چند گروهی که اصحاب ذکر و اصحاب نور در حالت صحت
و هوشیاری اثبات وحدت حقیقی میکنند و مقام وحدت را نهایت مقام سالکان میگویند اهل تصوف در حال سکر و بیخبری
اثبات وحدت مجازی بی حقیقت نمودار کرده است که هر سالک میباید از جهة آنکه این وحدت مجازی فکری قوی است که از کثرت
ذکر می آید **فصل** بدانکه ذکر را اثری و خاصیتی تمام است در تصفیه و تنویر دل سالکان چنانکه قالب بی شیر پرورده نشود امکان
ندارد که بی ذکر پرورده شود و قلب نیز امکان ندارد که بی ذکر پرورده شود و به کمال رسد و اینچنین که اثر ذکر و خاصیت ذکر را در
تصفیه و تنویر دل سالکان دانستی اثر ذکر و خاصیت فکر را هم چندین بلکه زیادت میدان این است معنی تفکر ساعة
خیر من عبادة ستین سنة چون این مقدمات را معلوم کردی اکنون بدانکه طبقات ذاکران چهار است و تا سالک طبقات
ذکر در چهارم نرسد از فکر بی بهره و بی نصیب باشد و چون به طبقه چهارم رسد آنگاه فکر نقاب از روی بردارد و سالک بکمال فکر
رسد با اول راه تصوف رسیده و وقت آن آمد که سالک از ماسوی حق پاک و صافی شود و بنور حق منور گردد و بنور فکر بنور ذکر
کند و سالک از ذکر باز ماند با اول راه توحید رسید پس ما این چهار طبقه را ذکر کنیم تا سالکان را معلوم شود که در کدام طبقه اند
تا راه مقصود بدانند و از مقصود باز نمانند و بغرور پندار گرفتار نشوند **فصل** بدانکه طبقه اول آنها اند که ذکر ایشان
بزبان باشد و دل غافل بود و اینچنین بسیار بود که مرد در خلوتخانه ذکر گوید بصورت و معنی در بازار باشد و چیزی خرید و فروش





نماز و اذکار نه چنین باشد او نه عوام باشد و صبر از معصیت در این مقام است و اثر این چنین ذکر ضعیف باشد و لیکن هم از فایده
خالی نباشد از جهة آنکه زبانی که بذکر مشغول بود بهتر از زبانی است که به آنچه مشغول بود و غنیمت کند طبقه دویم آنها اند که ذکر ایشان
بزبان باشد اما دل را بتکلیف هر ساعت حاضر کنند و چون حاضر گردانند باز غایب شود و در وقت نماز صالحان چنین باشند
و صبر از فکر در معصیت در این مقام است طبقه سیوم آنها اند که ذکر ایشان هم بزبان و هم بدل باشد و ذکر بر دل مستولی شده
باشد و دل با فکر آرام و قرار یافته باشد چنانکه بتکلیف بکارها مشغول تواند شد یعنی در درجه دویم دل را بکارها دیگر مشغول
تواند کرد تا کار دیگر لابد باشد که صعب شود و هر که در این درجه سیوم باشد عظیم کاری باشد و از ذاکران کم بدین درجه رسند و آنکه
رسیده است باید که غنیمت دارد تا صحبت ناجنس فوت نکنند و در وقت نماز و اذکار زاهدان چنین باشند بلکه صبر از طاعت
در این مقام است طبقه چهارم آنها اند که مذکور در دل ایشان مستولی شود چنانکه در سیوم ذکر بر دل مستولی بود اینجا در چهارم مذکور
بر دل مستولی باشد نه ذکر فرق میان آنکه همه کس را بود بلکه کمال انسان است که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور
ماند و بس این است معنی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل از جهة آنکه ذکر یا پارسی بود یا عربی و این هر دو از حدیث
خالی نبود بلکه عین حدیث بود اصل آن است که دل از حدیث عربی و پارسی باشد خالی شود و هم بار است که در دو هیچ چیز دیگر در دل نگنجد
و نماند و این نتیجه محبت مفرطات است که آن را عشق گویند و عاشق که آنکه دل با معشوق دارد و باشد از مشغولی با نام معشوق فراموش
کند و هر کس این طبقه را فهم نتواند کرد مگر که وقتی این حال بر وی گذشته باشد در عشق مجازی و این سخن شرحی و بسطی دارد اما این
این مختصر کتاب احتمال آن ندارد که سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم بدانکه اهل تصوف طالب اوقات در این حال باشند که مذکور در
دل ایشان مستولی باشد چنانکه ایشان را از هیچ چیز و هیچکس خبر جز حق تعالی خبر نباشد و بعضی این حال چنان قوت باشد که گاه
حواس ظاهر ایشان از عمل معزول شود و باطن ایشان که دل است مشغول باشد و بعضی را یک روز و بعضی را دو سه روز و تا بده روز و زیادت
ممکن است که اینحال بماند و صبر از خدای در این مقام است و نقل میکنند که یکروز عزیزی را از او خود بیان بیرون میرفت که تجدید وضو
کند و خادم ابریق گرفته بود و از عقب او میرفت آن عزیز را در میان مزدبان این حال پیدا آمد و چهل روز در آن حال بماند در میان

نردبان و خادم بر موافقت او ایستاده بود و ابریق در دست گرفته چندین شیخ از آن حال باز آمد و بیالا رفت خادم گفت
که چهل روز است که نماز نگذارده ایم شیخ فرمود که چندین تو از چهل روز خبر داشتی نماز می بایست گذارد و چند نگذاردی اکنون برو
و قضا کن سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم **فصل** چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون سالک بدین مقام رسید
که هر چه هست و هر که هست بجز از حق تعالی فراموش کند و از جمله بیخبر شد باول عالم فنا رسید و این اهل تصوف مقام فنا گویند
و اگر از خود فراموش کند و از خویش هم خبر نباشد اینجاست فنا و فنا گویند این است معنی موتوا قبل ان تموتوا و در این مقام است
که دوئی و کثرت بر می خیزد و یگانگی بر سالک ظاهر می شود و چندین سالک بدین مقام رسید باول عالم توحید رسید زیرا که بنزدیک
سالک بجز از حق تعالی هیچ چیز دیگر موجود نیست از جهت آنکه بجز از حق تعالی چیز دیگر نمی بیند و نمی داند و دوئی در جایی باشد که دو چیز باشد
و اگر نباشد دیگر نباشد مثلا چنانکه فلان کسی را ندیده ام و نمی شناسم و خبر او نشنوده ام آن کس به نزدیک من معدوم است چون
او را دیدم و یا خبر او شنیدم به نزدیک من موجود است باز اگر فراموش کنم نزدیک من معدوم است همچنان نوبت اول بعد
از جهت آنکه از روی ناکامی در حجاب کلیت پس وقتی که سالک بدین مقام رسد که از موجودات هیچ چیز و هیچ کس را نبیند و نداند بجز
حق تعالی و خود را هم نه بیند و نداند و در مقام وحدت باشند می آرند که مجنون را خون غلبه کرد طبیب پدر مجنون را فرمود که مجنون را
فصد کن تا زحمتی حادث نشود پدر مجنون حجام بیاورد تا مجنون را فصد کند چندین دست مجنون را او نیش میزد مجنون گفت ای کس باش
تا لیلی را خسته نکنی زیرا که مجنون همه لیلی می دید و لیلی میدانست و خود را گم کرده است و این بود بیان وحدت اهل
توحید که گفته شد **فصل** بدان ای درویش که جمله طوایف اهل اسلام که این دعوی میکنند که اهل توحیدند اهل وحدت اند و خدا شناسی
همچون مشک چیزی است که در هر که باشد خود بوی خویش دهد و ترک خدا شناسی همچون نجاست و چیزی گندیده است
که در هر که باشد خود از او گند آید ای درویش وحدت مقام است نه مقال تا تو فصاحت و بلاغت بر خود نبندی در این مقام
فصاحت و بلاغت نمی گنجد ای که مشک باشد خود بوی دهد مشک را پنهان نتوان داشت و همه دانشمندان را پنهان نتوان کرد چنانکه
آثار در آفاق موحد گواهی میدهد که این مرد در مقام وحدت است هم آفاق و آثار مشرک گواهی میدهند که این شخص در مقام شرک است

و الغرض



و الغرض از این همین نظر فرموده است **بیت** انجا که نشان داغ عشقست : بر چهره او چو نور پیداست **بیت** و عاشق اگر خواهد پسند
که خود را پنهان دارند نتوانند و آنکه مست و عاشق نباشد اگر خواهد که خود را مست و عاشق مانند کنند هم نتوانند زیرا که **مصرع**
بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر : اکنون پدر را که معنی از چاه بیرون آرد پیدا باشد که چه نور دهد ای درویش مقام شرک را
خاصیتی است که هر که در مقام شرک باشد هر آینه آن خاصیت از وی پیدا شود و مقام وحدت را هم خاصیتی هست که هر که در مقام
وحدت باشد هر آینه آن خاصیت از وی پیدا آید پس هر که خود را بشناسد که از کدام طایفه است باید که خاصیات خود را
باز طلبد تا معلوم شود او را که از کدام طایفه است بدانکه خاصیات اهل وحدت آنست که هیچ چیز را و هیچ کس را دشمن ندارد و جمله
همه چیز و همه کس را دوست دارد که یقین داند که جمله اعضای یکدیگراند و اگر بعضی را دوستتر دارد روا باشد که شاید که آدمی
جگر و دیگر عضوها را از اعضای دیگر دوستتر دارد و دیگر آنکه نه اختیار ایشان باشد که سرشت آدمی خود چنین افتاده است که
جمال ظاهر و جمال باطن او و محسوس را از یکدیگر دوستتر دارد و یک خاصیت دیگر مر اهل وحدت را آنست که از ایشان به هیچ چیز
و هیچ کس آزاری نرسد نه قولا و نه فعلا بلکه همه شفقت و راحت رسد و اگر بعضی را راحت و شفقت از ایشان بیشتر رسد
که آدمی رعایت و وقت بعضی از اعضا بیشتر کند همچون اعضای رئیسه و دیگر آنکه این نه اختیار ایشان باشد که سرشت
آدمی خود چنین باشد که به صالح و دانا شفقت و راحت بیشتر و تربیت بیشتر باشد و از جهت یک آزار مصلحتی باشد یا مصلحت آن کس در
این باشد همچون ادب کردن پدر فرزند را یا مصلحت اهل عالم در آن باشد همچون حدود و قصاص و از این جهت نظام
عالم و تربیت عالم است که این بقضاة و حکام تعلق دارد و یک خاصیت دیگر آنست مر اهل وحدت را که هر که با ایشان
بدی کند ایشان با مقام آن مشغول نشوند و هرگز بدی آن کس نیز در خاطر نخواهند اما اگر در آن ساعت که بدی بدیشان خواهد
رسید دفع آن بدی کنند از خود و از هر طریق که میسر شود روا باشد که این هم نه به اختیار ایشان است از جهت آنکه سرشت آدمی خود
چنین افتاده است که البته دفع مضرت به هر طریق که تواند از خود بکند و از بد کردار در هر حذر باشد و یک خاصیت دیگر مر اهل
وحدت را آنست که هر کس باشند با همه کس و در همه کارها دیانت نگاه دارند و با هیچ کس خیانت نکنند نه با شکارا و نه پنهان



و در معامله با خرد و مرد بزرگ یکسان باشند و هر چه بر خود روا ندارد بر هیچ کس روا ندارد و هر چه خود را خواهد دیگران را
همان خواهد در هر کار این خاصیات است مر اهل وحدت را و در هر که این نیست که عشق زنار اعتبار ندیست ای درویش هر چیز که بیابیات
شود را چیزی که پیدا شود او را از آن غرض و مقصود نباشد از جهت آنکه نه با ختیار وی باشد چنانکه آفتاب که طلوع کرد آنچه خاصیت
روز است البته ظاهر شود و نتواند که ظاهر نشود و طلوع آفتاب و غروب آفتاب همیشه بود و همیشه باشد و خاصیات
روز و خاصیات شب همیشه بود و همیشه باشد و هر دو می باید که باشد که اگر یکی نباشد این وجه ناقص باشد پس مقام
وحدت و مقام شرک را همچنین میدان که مقام وحدت و مقام شرک همیشه بود و باشد و خاصیات موحد همیشه بود و باشد
ای درویش حقیقت این سخن آنست که آن از خاصیات این وجودات و صفات و افعال آن از خاصیات این وجودات
و مجازات افعال نیک از خاصیات این وجودات و مکافات افعال بد از خاصیت این وجودات و مجازات افعال پس
علامت دانا آنست که بگوید که در وجود آن چه فایده است و از آن را در توحید و شرک چه سود و چه زیان است و افعال
نیک را مجازات نیک ضرورت و افعال بد را مکافات بد ضرورت است که دانا داند که هیچ چیز را در وجود خود غرض و مقصود نباشد
از جهت آنکه هیچ چیز را در وجود خود اختیار نباشد ای درویش جمله خلق عالم همه روزه در خیال و پندار اند و می پندارند که مگر وجود
دارند و بکاری مشغول اند و طلب مقصودی میکنند و میدانند که بجز او خدا او نیست هیچ چیز و هیچ کس را وجودی نیست و بقیه است
و تکوین موجودات که موجودات همیشه بود و همیشه خواهد بود **مثنوی** با خود کفر و بی خودی دین است : هر چه جز کعبتیم مغزان این است

## رساله پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم منه المبدا و الیه المعاد

در بیان معاد انسان و آنچه تعلق بآن دارد بدانکه در لغت عرب مبدا جای آغاز شدن است و معاد جای باز گشتن است

علی الاطلاق



علی الاطلاق اما علما از این لفظ که هم اند و بر معنی دیگر اطلاق میکنند و همان جای آغاز شده و باز گشتن مخصوص است یعنی جای
آغاز شدن انسان و جای پس شدن نبود از مرگ **فصل** در بیان معاد و آنچه تعلق بمعاد انسان دارد بدانکه اهل
شریعت میگویند که چون روح انسان از قالب مفارقت کند ارواح مومنان را بمقام سعدا برند و ارواح کافران را
بمقام اشقیا برند و بازگشت قالب همه بر خاک ظاهر است یعنی بازگشت عناصر هر یکی بطبع خود باشد و باز اجزای این
قالب را در قیامت جمع کنند و روح هر یکی را باز در قالب هر یکی در آورند و از خاک بیرون آورند چنانکه میفرماید منها
خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و آنگاه در عرصات قیامت حساب هر یکی را بکنند و جمله را در دوزخ
در آورند و اهل ایمان و تقوی را از دوزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند و اهل کفر و ظلم را در دوزخ جاوید بگذارند
چنانکه میفرماید و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا و اهل ایمان
و تقوی در بهشت جاوید باشند و اهل کفر و ظلم در دوزخ هم جاوید باشند و اهل معصیت عذاب کشند و آخر از دوزخ
خلاص یابند و به بهشت رسند یا خداوند ایشان را در گذارد و بی عذاب ایشان را هم به بهشت رسانند پس معاد اهل
ایمان بهشت شد و معاد اهل کفر دوزخ آمد و درجات هر کس در بهشت بقدر علم و عمل نیک وی باشد و درکات هر کس
در دوزخ به قدر جهل و عمل بد وی باشد بهشت و دوزخ جزای اعتقادات است **فصل** در بیان بهشت و دوزخ را اهل شریعت
در تفاسیر خود بسیار ذکر کرده اند و خبر یافته تا بیان مشاهده احتیاج نیست بدانکه بهشت مخلوق و آفریده است و حالا در آسمان هفتم است
و محسوس و جسمانی است نه معقول و روحانی و در غایت خوشی و خرمی است چنانکه من هر چند صفت خوشی بهشت کنم از هزار یکی گفته
باشم و صفت بهشت خود نتوان گفتن زیرا که در دنیا مثل آن ندیده باشند و نشنیده باشند چنانکه میفرماید اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بهشت موضعی است که در وی هیچ غم و اندوه و حسرت و ندامت
و فرق و نامرادی نباشد و جمله مرادها حاصل باشد و هر چه خواهند آماده باشد چنانکه میفرماید و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ
الاعین و انتم فیها خالدون **فصل** در بیان دوزخ بدانکه دوزخ مخلوق و آفریده است و حالا در زمین هفتم است و محسوس

و جسمانی است نه معقول و در دوزخ چندین نگاه است که در وی آتش میکنند و میسوزانند و نهایت ناخوش و موحش است چنانکه در وصف
صفت ناخوشی دوزخ گفتم از هزار یک گفته باشم جای عذاب و رنج است و جای خشم و اندوه است و مقام حسرت و ندامت
آتش و عذاب او بر انواع است چنانکه پیغمبر ما یاد میفرماید خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه و
امثال این در قرآن و احادیث بسیار است فصل بدانکه اهل شریعت میگویند که ما ایمان داریم بهر چه در قرآن و احادیث
آمده است اگرچه کیفیت بعضی از آن خبرها را ندانیم [illegible] بکیفیت احوال قیامت از آنهاست که ایمان به جمله داریم
اگرچه کیفیت آن احوال را تمام درنیابیم مانند سؤال گور و برخاستن از گور و نامهٔ اعمال هر یک بدست رسیدن بعضی را بدست
راست و بعضی را بدست چپ و نامه خواندن و حساب هر یک کردن و ترازو و صراط و دوزخ و عذابهای گوناگون در دوزخ و بهشت
و نعمتهای گوناگون در بهشت و دیدار خدای تعالی و این جمله حق و راست است فصل در نظر اهل حکمت در بیان معاد انسان و آنچه
تعلق بدان دارد بدانکه اهل حکمت میگویند که اگرچه نفس ناطقه که جوهر نورانی است پیش از این قالب بالفعل موجود نبود و با این
قالب موجود شد اما بعد از این قالب بالفعل باقی خواهد بود و این نفس ناطقه اگرچه نورانی است و پاک اما یک روی در این عالم
سفلی دارد و با آنکه متعلق است بقالب و بدین سبب بصفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده موصوف و متخلق میتواند بود و یک روی
در عالم علوی دارد از آنکه فیض نفس سماوی است و بدین سبب بصفات حمیده و اخلاق پسندیده موصوف و متخلق می تواند بود چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون این نفس ناطقه کمال خود حاصل کند درین قالب بعد از مفارقت این قالب بعالم خود که عالم
علویست باز گردد و کمال او مناسبت است بعالم خود و مناسبت او در صفات حمیده و اخلاق پسندیده و علم و تقوی است و اگر این
قالب کمال خود حاصل نکند بعد از مفارقت این قالب بعالم خود باز نتواند گشت و در زیر فلک قمر در حجب عالم کون و فساد بماند اینست
سخن اهل حکمت در بیان معاد نفس انسانی اگرچه کوتاه و مختصر گفتیم اما بافایده است چنان میدانم که تمام فهم کردی و روشنتر از این نگویم
نوعی دیگر فصل بدانکه نفس ناطقه در اول هیچ تعلق و پیوند ندارد نه باین عالم جسمانی و نه بآن عالم روحانی لوح ساده و
پاک است و هیچ نقش ندارد نه از عالم محسوسات و نه از عالم معقولات از جهت آنکه از هیچ عالم خبر ندارد چون این مقدمه معلوم

کردی اکنون



معلوم کردی اکنون بدانکه این نفس ناطقه قابلیت و استعداد آن دارد که موصوف شود باوصاف حمیده و متخلق گردد باخلاق
پسندیده و منتقش شود بعلم حقیقی و مراتب موجودات را چنانکه هست [illegible] بداند و [illegible] تا عالم
و محسوسات را و ثبات و بقای عالم ارواح و معقولات را بیقین بشناسد و بجزویات عالم و کلیات عالم عالم شود از این جمله استدلال
کند و باری تعالی که علت اول و فیاض مطلق است بداند و جوار حضرت او را که بهشت جاوید است خوشتر از هر دو جهان بشناسد
و این عالم محسوسات را زندان و دوزخ بشناسد و اگرچه این کس در صورت انسان باشد و بصورت در عالم ظلمانی بود اما بمعنی یکی از ملائکه
مقرب بود و در عالم نورانی بود و همین نفس ناطقه قابلیت و استعداد آن هم دارد که موصوف شود بصفات ذمیمه و متخلق گردد باخلاق
ناپسندیده و منتقش گردد بدوستی مال و جاه و فریفته شود بلذات و شهوات بدنی و این عالم محسوس بهشت و معشوق او گردد و این چنین
کس اگرچه بصورت انسان باشد اما بمعنی حیوان بود بلکه از حیوان فروتر فصل چون قابلیت و استعداد نفس ناطقه را معلوم کردی اکنون
بدانکه اگر کمال خود حاصل کند درین قالب بعد از مفارقت ازین قالب از این دوزخ که عالم طبایع است بگذرد و بعالم خود پیوندد که عالم
نفوس و عقول و بهشت جاودانست و بجوار حضرت واجب الوجود رسد و اگر کمال خود حاصل نکند بعد از مفارقت این قالب از دوزخ
که عالم طبایع است نتواند گذشتن و در همین دوزخ بماند کمال او صفات حمیده و اخلاق پسندیده و علم و تقوی است و تقوی آنست
که بریاضات و مجاهدات لوح دل خود را از نقوش این عالم که آن محبت جاه است و دوستی لذات و شهوات بدنی است تمام بشوید و
پاک گرداند و علم آنست که لوح دل خود را بنقوش علمی حقیقی که معرفت نفس خود و معرفت پروردگار است منتقش گرداند و مراتب موجودات را
چنانکه هست [illegible] بداند و بجزویات و کلیات عالم عالم شود و هر چیزی را چنانکه اوست بتحقیق و تفصیل بداند فصل
چون علم و تقوی نفس ناطقه را معلوم کردی اکنون بدانکه تقوی هر که تمامتر باشد و انقطاع و تجرد او زیادتر بود او کاملتر باشد
و مفارقت او ازین قالب و گذشتن او از عالم طبایع آسانتر باشد بلکه خود از مفارقت خرم و شادمان باشد و علم
هر که تمامتر باشد مناسبت او از درجات بهشت و رسیدن بجوار حضرت باری آسانتر باشد بلکه در مفارقت مناسبتی که میان
وی و عالم وی باشد بلا احتیاج روی او را بجهت خود کشد و [illegible] فصل بدانکه آنچه عالم کون و فساد است و عالم طبایع و شهوات است

که زیر فلک قمر است دوزخ و درکات دوزخ است و آنچه عالم بقا و ثبات است و عالم عقول و نفوس است که بالای فلک قمر است
بهشت و درجات بهشت است و عقل کل و نفس کل که عقل و نفس فلک الافلاک است بهشت خاص است و درین بهشت خاص
بندگان باشند اینست معنی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و از فلک
اول تا فلک الافلاک درجات بهشت است فصل بدانکه هیچکس نباشد که او را گذر بر دوزخ نباشد اما بعضی ماندن در دوزخ
و درکات از دوزخ و رسیدن به بهشت مناسبت است با اهل بهشت اینست معنی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما
مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا و هر یک استعداد آن دارد که مناسبت با اهل بهشت هم حاصل کند
اینست معنی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات
اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون فصل در بیان درهای دوزخ و درهای بهشت بدانکه درهای دوزخ هفت است و درهای
بهشت هشت است هفت در دوزخ ادراکات حیوانیست پنج حواس ظاهر و دو حواس باطن یکی خیال و یکی وهم که یکی مدرک محسوسات است
و یکی مدرک معنی محسوسات پس از هر که عقل نباشد و بفرمان عقل کار نکند و پیروی مدرکات هفتگانه باشد و از عاقبت کارها
اندیشه نکند پس هر یکی ازین مدرکات هفتگانه سبب رنج و عذاب وی باشد و هر رنجی و عذابی که باین کس رسد ازین
مدرکات هفتگانه باشد فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی پس هر یکی ازین مدرکات هفتگانه دری باشد
از درهای دوزخ لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و در هر که عقل پیدا شد پیرو و متابع عقل گردد و هر چه پیش آید
از عاقبت آن کار اندیشه کند و بهوای نفس کار نکند این مدرکات هفتگانه با مدرک عقل هشت باشد و هر یکی ازین مدرکات
هشتگانه سبب راحت و آسایش وی باشد و هر راحت و آسایش و جمعیتی که باین کس رسد از مدرکات هشتگانه باشد
پس هر یکی ازین مدرکات هشتگانه دری باشد بروی از درهای بهشت واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی فصل در بیان ملائکه عذاب بدانکه مدبران امور در برازخ علوی هفت کوکبند که در دوازده برج میگردند و هفت
و دوازده نوزده باشد علیها تسعة عشر و مناسب این نوزده کارکنان علوی نوزده دیگر اند در برازخ سفلی هفت قوای نباتند

دوازده



و دوازده قوای حیوانی اند نباتی غاذیه و نامیه و مولده و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اند و حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج باطن و قوت
محرکه اند یکی جذب و یکی دفع و مردم مادام که در برزخ دنیا محبوس اند اسیر تأثیر این نوزده کارکنان علوی و نوزده کارکنان سفلی
اند و اگر در همین مقام از دنیا بیرون روند کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون یعنی اگر قطع تعلقات نکنند و از حبس
آثار هر یکی ازین نوزده باو پیوسته باشد و آن اثر او را معذب دارد و معذور این حال که در آخرت خواهد بود و دنیا حجابست
اینست معنی النوم اخ الموت و اگر در همین منزل از این مقام بگذرد و لوح خود را از آثار مدبران پاک بشوید هم در دنیا و هم در آخرت
از عذاب رسته باشد فصل در بیان صحیفهٔ اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین بر نیکان و بدان بدانکه اقوال و
افعال مادام که در کون اصوات و حرکات اند از بقا و ثبات بی نصیبند و چون بکتابت و تصویر رسیدند باقی و ثابت شدند
چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه هر قول و فعل که آدمی کند یا گوید از آن قول و فعل اثری باوی بماند آن اثر از بقا و ثبات
بی نصیب اند و اگر آن قول و فعل را چندین نوبت تکرار کند آن اثر در وی باقی و ثابت میشود و بمثابت کتابت میگردد و اگر
بودی هیچکس علم و صناعت نتوانستی آموخت و تعلیم نا فقدان امکان نداشتی چون این مقدمه دیگر معلوم کردی اکنون بدانکه این
آثار باقی و ثابت را اهل شریعت ملائکه میگویند و اهل دانش ملکه میخوانند اینست معنی نزول ملائکه و شیاطین و رسول صلعم میفرماید
که هر که حسنه بکند از آن حسنه فرشته در وجود آید که او را مثاب دارد و هر که سیئه بکند از آن سیئه شیطانی در وجود آید
که او را معذب دارد و در قرآن آمده است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا
تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و دیگر میفرماید هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم
تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم چنین دانستی که اثرهای باقی و ثابت از اقوال و افعال مردم با مردم بماند کتابت میگویند
اکنون بدانکه مجموع این کتابتها را کتاب اعمال و صحیفهٔ اقوال میخوانند از جهت آنکه اقوال و افعال چنین مشخص شدند کتاب
کردند و کاتبان این کتابت را کرام الکاتبین میگویند قومی بر یمین باشند و حسنات اصحاب یمین نویسند و قومی بر شمال باشند
و سیئات اصحاب شمال نویسند اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه

کاتب خود است و کتاب هم خود است و مکتوب هم خود است و قاری هم خود است فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من
خفت موازینه فامه هاویه بدانکه وجود آدمی میزان است و موازین جمع میزان است و استعداد آدمی میزان دنیا و بدن او کفهای
میزان است و اعمال نیک و بد موزون است پس موازین هر که ثقیل آمد فهو فی عیشة راضیة و موازین هر که خفیف آمد فامه
هاویه افعال و اقوال نیک بتحقیق نسبت کنند که خاصیت اقوال و افعال نیک وقار و اطمینان و یقین و جمعیت است
و اقوال و افعال بد را بخفت نسبت کنند که خاصیت اقوال و افعال بد تغیر و اضطراب و شک و تفرقه است و یقین و
جمعیت رسانیده است برضا و رضا خازن بهشت و شک و تفرقه رسانیده است بسخط و سخط خازن دوزخ است فصل
در بیان احوال دیگر که هم در روز قیامت ظاهر شود بدانکه کوهها عبارت از حجاب ظلمانی است و سالکان و چون سالکان
و سالکان بمقامی رسند که نهایت مقامات است آن حجاب نماند پس در اول نهایت کوهها همچون پشم زده شود
وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و در آخر نهایت بکلی نیست شوند وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا
صَفْصَفًا لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا و دریا هم عبارت از حجاب ظلمانی و سالکان است و درین نهایت هم از میانه برخیزند
وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ یعنی حجاب دو نوع است ظلمانی و نورانی و هر دو درین نهایت نمانند و دیگر بدانکه چون اضداد و تقابل
و ناسزاوار سبب قالب است و اسباب و حیز قالب و اسباب نماند بسبعیت طبیعی رود و حوش نماند و سموم حیات و عقارب منبت شوند
پس در آن روز گرگ با گوسفند و باز با مرغ چاچرند و دیگر بدانکه چون مرگ قالب و اسباب در آست جز قالب و اسباب نماند مرگ هم
نماند پس مرگ را در آن روز بکشند تا اهل قیامت از مرگ ایمن باشند و دیگر بدانکه دوزخ را امروز ظاهر کنند تا اهل قیامت
سر دوزخ را مشاهده نمایند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ یعنی دوزخ را در آن روز چنانکه دوزخ است بتوان دید از آنجهت که هر که
در دریا غرق باشد دریا را چنانکه هست نتواند دید فصل در بیان جویهای بهشت و در بیان جویهای دوزخ بدانکه
لذات آدمی جسمانی است و روحانی است و آلام آدمی جسمانی است و روحانی است و لذات جسمانی چون خوردن و صحبت و شهوت
راندن و مال و جاه است و لذات روحانی چون ادراک معانی و معقولات و دانش اسرار و مکنونات است پس هر که را
بالذات



بالذات جسمانی پیوند باشد و لذات روحانی حاصل نکرده باشد چنانکه از جسم جدا ماند او را هیچ لذت و راحت نماند و همه رنج و
عذاب برد و هر که را بالذات جسمانی پیوند نباشد و لذات روحانی حاصل کرده باشد چنانکه از جسم جدا ماند او را همه لذت
و راحت باشد و هیچ رنج و عذاب نباشد و هر که را بالذات جسمانی پیوند باشد بالذات روحانی هم باشد چنانکه از جسم جدا
ماند او را نه لذت باشد و نه الم چنین سخن معتقد معلوم کردی اکنون بدانکه بعضی از آدمیان بجز حیات چیزی ندارند و ادراک
هیچ نوع از علوم نیست همچون نفوس اطفال و نفوس ابلهان با بعضی از آدمیان در ادراک علوم بر سه قسم اند
بعضی بمبادی و ظواهر علوم رسند و اینها عوام خلق اند و بعضی بحقایق و غوامض علوم رسیده اند و اینها خاص الخاص اند و بعضی
متوسط اند میان هر دو و اینها خاص خلق اند و چنین ادراک سبب لذات عقلی است پس ادراک هر که قوی تر و مدرک و معلوم هر که شریفتر
بود لذات او هر آینه قوی تر و کاملتر باشد و این راحت و لذات و ادراک بعد از مرگ باشد اما پیش از مرگ دافع و مانع و
راحت و مزاحم و مشغول کننده نفس با وی همراه است و بعد از مرگ اینها نباشد لاجرم راحت و لذات پیش از مرگ هیچ نسبت
بعد از مرگ نباشد پس بهشتی که موعود است بعد از مرگ مر متقیان را خداوند تعالی مثل آن بهشت می فرماید تا از مثل آن
بهشت معلوم کنی مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ
لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى بدانکه آب سبب حیات است و منفعت او عام است مر عموم را در جمیع اوقات و مثل این
جویهای آب در بهشت جویهای میوه است و منفعت او عام است اهل بهشت را و عموم اهل بهشت ازین جویهای حیات برخوردار
باشند اما این جویها را لذیذ نباشد و شیر سبب تربیت است در مبادی و طفولیت و شیر خاص تر از آنست از جهت آنکه هر
منفعت او عام است مر همه را اما تا در بعضی اوقات است و مثل این جویهای شیر در بهشت جویهای علوم عوام است
که مبادی و ظواهر علوم است و لذات عوام بهشت ازین جویها باشد و عسل سبب شفاست از بیماری و رنج و عسل خاص تر
از شیر است از جهت آنکه منفعت او خاص است در حق بعضی و مثل این جویهای عسل در بهشت جویهای علوم خاص است و لذات
خواص بهشت ازین جویها باشد و خمر از جهت ازاله خوف و حزن است و خمر خاص تر از عسل است از آنکه خمر بر جمله اهل دنیا

حرام است و زجرات برای اهل بهشت حلال و طهور است و مثل این جویهای خمر در بهشت علم خاص الخاص است و لذات خاص
الخاص است و درین بهشت جویها باشد اما خمر دنیا لذیذ و غیر لذیذ باشد و عسل دنیا مصفی و غیر مصفی باشد و عسل بهشت
غیر مصفی نباشد و شیر دنیا متغیر و غیر متغیر بود و شیر بهشت غیر متغیر نباشد و آب دنیا آسن و غیر آسن باشد و آب بهشت غیر
آسن نبود و دیگر بدانکه در دوزخ مر دوزخیان را بجهت باز از این چهار جوی چهار جوی بود هم حمیم و غسلین و قطران و مهل
وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ فصل در بیان درخت طوبی که در بهشت است و درخت
زقوم که در جحیم است بدانکه طوبی درختیست در هر گوشه و در هر در که از درهای بهشت شاخی دارد و هر راحت و آسایش
که بهر کس از اهل بهشت میرسد از آن درخت میرسد که در کوشک اوست و آن درخت عقل است که در هر که شاخی از آن درخت
عقل باشد هر کاری که کند از عاقبت آن کار اندیشه کند و از کار خود پشیمان نشود و علامت دانا اینست که از قول و فعل خود
پشیمان نشود و درخت زقوم درختی است که در هر خانه و در هر درکه از درکات دوزخ شاخی دارد و هر رنج و عذابی که
بهر کس از اهل دوزخ میرسد از آن شاخ درخت زقوم است و آن درخت طبیعت است که در هر که شاخی از آن درخت زقوم
باشد هر کاری که کند از عاقبت آن کار اندیشه نکند و بی فکر و اندیشه در آرزوی در وجود آید و از کار خود پشیمان شود
و علامت نادان اینست که از قول و فعل خود پشیمان شود فصل در ثواب و عقاب بدانکه ثواب و عقاب ثمرات و بار درخت
یعنی ثواب و عقاب ثمرات درخت طوبی و درخت زقوم اند تا از کدام درخت شاخی در خانه تو است هر آینه ثمره آن
شاخ بتو خواهد رسید چون دانستی که ثواب و عقاب ثمره از ثمرات تواند اکنون بدانکه پروردن این درخت بلکه نشاندن
و بزرگ گردانیدن این درخت بدست تست از جهت آنکه هر صفتی که از تو در وجود آید سبب پرورش اندیشه عقل است در آن
و منع هوای نفس است که شاخی برین درخت طوبی وصل کردی بلکه جداگانه درختی نشاندی و اگر چه نشاندن درخت
یک نوبت باشد اما درخت هر چند گاهی بر دهد بعضی را یکبار باشد و بعضی را آنگاه شود و بعضی را یک ... و بعضی را
و بعضی را جب باشد مثلا اگر کسی باشد که بتدبیر و اندیشه عقل ... از آن نخل آن
فعل بمثابه



فعل بمثابه درختیست که بنشاند و از بر اندر رفت مدتی مدید چندان راحت و آسایش کند بوی رسد که در حساب و شمار نیاید و اگر خلاف
این باشد بر عکس این باید میدان فصل در بیان حوران بهشت بدانکه حوران بهشت اسرار و مکنونات علوم اند که از نظر نامحرمان
پوشیده و در حجاب اند و دست نامحرمان از ایشان کوتاه است و بایشان نمیرسد و جمال ایشان از نظر اغیار در خیام
در وری نمایند حور مقصورات فی الخیام و پیش از بهشتیان هیچکس بایشان نرسیده است و جمله بکر اند که اهل حس و خیال را
باسرار و مکنونات علوم هرگز راه نبوده است و گرد ایشان نگشته اند لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از جهت آنکه این رهروان و اهل کمال را
نصیب باشد و اهل بهشت بایشان رسند ایشان همچنان بکر باشند یعنی هر نوبت لذتی یابند که بار اول یافته باشند از
جهت آنکه اگر در چیزی صد بار تامل و نظر کند هر نوبت سری نو و معنی تازه روی نماید بهتر و خوبتر از اول و بعضی گفته اند هر که محبوب
و معشوقه باشد هر نوبت که وصال او دست دهد و صحبت همه روز رو نماید در لذت حاصل بعد از معشوق هیچ نقصان نباشد بلکه هر نوبت لذت
زیادت بود و اگر چه این جمله که گفته شد و میشود پیش از مرگ است و لیکن از مرگ خواهد بود اما بعد از مرگ راحت بهتر و خوشتر باشد و اگر عذاب
سخت تر و قوی تر بود از جهت آنکه بعد از مرگ مزاحم و موانع نباشد لاجرم وعده و وعید بعد از مرگ کردند سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم
غرض ما در این باب معاد اهل حکمت بود فصل بدانکه اهل حکمت گفته اند که چون نفس ناطقه علم و تقوی حاصل کند بعد از مفارقت قالب
بعالم خود پیوندد هر چند علم و تقوی او زیاده باشد مقام او در درجات بهشت بالاتر بود و جمله از اهل حکمت درین خلاف نیست
اما بعضی گفته اند که چون بعالم خود مشتاقست پیوسته بقالب هم متوانی بهشت جاوید در زیر فلک قمر بماند و بعضی گفته اند که بقالب دیگر
پیوندد و در آن قالب علم و تقوی حاصل کند و بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد و اگر علم حاصل کرده باشد بعد از مفارقت
محتاج قالب دیگر نباشد مدتی در زیر فلک قمر بماند و عذاب کشد تا بمرور روزگار دوستی مال و جاه و حرص لذات و شهوات بدنی
از وی پاک شود آنگاه بعالم خود پیوندد و اگر تقوی حاصل کرده باشد اما علم حاصل نکرده باشد بعد از مفارقت محتاج قالب دیگر شود
و در آن قالب علم حاصل کند تا علم و تقوی حاصل کرده باشد آنگاه بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد فصل بدانکه حالات نفس
ناطقه بعد از مفارقت از شش حال بیرون نباشد یا ساده باشد یا غیر ساده یا پاک باشد یا ناپاک و مراد از پاک

و نا پاک است که تقوی دارد یا ندارد یا کامل باشد یا ناقص و مراد از کامل و ناقص آنکه آنکس که علم و تقوی دارد به کمال دارد یا کم دارد
و حال هر یک ازین شش گانه بعد از مفارقت بر تفاوتست بعرف با تمامی فصل در بیان سخن اهل تناسخ در بیان معاد انسان
و آنچه تعلق بمعاد انسان دارد بدانکه معاد جائی را گویند که یکمرتبه در آنجا باشند و باز بهمان جای خوانند که روند و این مکان را
بدو اعتبار بدو نام خوانند باعتبار آمدن مبدا خوانند و باعتبار بازگشتن معاد کعش اضافت بمبدا نامش آغاز
شد و بازگشتن نامش انجام گشت فصل بدانکه اهل تناسخ میگویند که آنچه فرود فلک قمر است که عالم کون و فساد است
و عالم طبایع و شهوات است دوزخ و درکات دوزخ است و آنچه بالای فلک قمر است عالم بقا و ثبات است و عالم نفوس و عقول است
بهشت و درجات بهشت است و فلک قمر واسطه است میان بهشت و دوزخ و جای نفوس اطفال است و جای نفوس کسانی است که
در بعضی اطفال باشند چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نفس جزوی از عالم نفوس و عقول باین عالم طبایع و شهوات بطلب کمال
آمده است و درین عالم غریب است و کمال ثبات حاصل نتوان کرد که اگر کمال ثبات حاصل شدی هرگز باین عالم نیامدی و الا
قابل است و تا قابل ... به جزویات عالم عالم نتوان شد پس هر نفسی که باین عالم آمد و بمراتب بمرتبه انسانی رسید و کمال خود
حاصل کرد و به صفات ... موصوف گشت و بدوستی مال و جاه فریفته نگشت بعد از مفارقت ازین عالم خلاص یابد و بعالم خود پیوندد
و پیوسته در راحت و آسایش باشد و اینست معنی و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین
فیها جثیا فصل بدانکه چون نفوس جزوی بعالم خود پیوندد هر یک را بقدر کمال علم معین و مقامی معلوم باشد بعضی بنفس فلک اول
پیوندد و بعضی بنفس فلک دوم و همچنین تا بنفس فلک الافلاک که نفس کل و عقل کل است و بهشت فاضل است و جوار حضرت باری تعالی است
اینست معنی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی فصل بدانکه کمال آدمی در
چهار چیز است یکی علوم حقیقی دوم اخلاق نیک سیم تجرد و انقطاع از دنیا و از لذات و شهوات بدنی چهارم رغبت و اشتیاق
باخرت و بادراکات لذات روحانی هر که این چهار چیز حاصل کند بکمال خود رسید و علوم حقیقی چهار چیز است یکی معرفت نفس
دوم معرفت پروردگار سیم معرفت دنیا چهارم معرفت آخرت فصل بدانکه اهل تناسخ فرق بسیار اند و در مسخ



هر یک قولی دارند اما در نسخ جمله را اتفاق است و نسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی را رها کند و صورتی دیگر گیرد که اعتبار از آن صورت
صورت اول است بگیرد ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر او مثلها یعنی جمله درین اتفاق اند که نفس جزوی باین عالم آمده و اول
صورت عنصری گرفت و باز صورت عنصری رها کرد و صورت نباتی گرفت و باز صورت نباتی رها کرد و صورت حیوانی گرفت و باز
صورت حیوانی رها کرد و صورت انسانی گرفت و باز صورت انسانی رها کرد و صورت ملکی گرفت و نسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی
رها کند و صورتی دیگر فرود صورت اول بگیرد یعنی صورت انسانی رها کند و صورت حیوانی بگیرد و صورت حیوانی را رها کند و صورت
نباتی بگیرد و صورت نباتی را رها کند و صورت معدنی یا صورت عنصری بگیرد و مسخ در مقابل نسخ است چون این مقدمه معلوم کردی اکنون
بدانکه بعضی از اهل تناسخ میگویند که چون نفس جزوی بمراتب برآمد و صورت انسانی گرفت باز این صورت امکان ندارد که باز
گردد و صورتی فرود صورت انسانی گیرد از جهت آنکه بدار آخرت رسید و روز قیامت و هر که بدار آخرت رسید و روز قیامت
رسید امکان بازگشت نیست پس اگر درین قالب انسانی کمال خود حاصل کند بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد و اگر درین قالب کمال
خود حاصل نکرده باشد بعد از مفارقت بقالبی دیگر محتاج شود تا دران قالب کمال خود حاصل کند پس آنگاه که کمال خود حاصل نکند در همین عالم
انسانی از قالبی بقالبی دیگر میشود اما از صورت انسانی بر نمیگردد و چندانکه کمال خود حاصل نکند در همین عالم انسانی که بعد از مفارقت
بعالم خود باز گردد و صورت انسانی را رها کند و صورت ملکی گیرد یعنی بعالم افلاک و انجم حشر شود و صورت نفوس و عقول کسب شود
و در انسان تمام این سخن بر ایشان چند مسئله موقوف است مسئله اول آنست که چون نفس جزوی بعد از مفارقت محتاج قالب
دیگر شود و در عالم قالب بسیار است و در کدام قالب حشر شود بدانکه در قالبی حشر شود که مناسب اوست یعنی تا کدام صفت بر وی
غالب باشد و در صورت آن صفت حشر شود اگر حقیقت علم بر وی غالب باشد در قالب عالم حشر شود و اگر صفت جاهل بر وی غالب
باشد در قالب جاهل حشر شود و در عدل و ظلم و تقوی و فسق و سخا و بخل همچنین میدان اینست معنی کما تعیشون تموتون و کما
تموتون تبعثون و اینست معنی المرء یموت على ما عاش علیه ویحشر على ما مات علیه مسئله دوم آنکه چون نفس که از علم بانصیب باشد
و بعد از مفارقت بقالبی دیگر محتاج شود و در عالم قالب بسیار باشند بقالب کدام عالم حشر شود بدانکه در قالب عالم حشر شود

که در عالم از او عالمتر نباشد از جهت آنکه پیوستن چیزی با چیزی بمناسبت دو چیز است یکی جنسیت و یکی جذب بسبب صفت ناقص است
و جذب بسبب صفت کامل است و هر کدام نفس که عالمتر باشد کمال او زیادت باشد و چون کمال او زیادت باشد پس جذب او هم زیادت
باشد و بعضی گفته اند که معنی شفاعت اینست از جهت آنکه شفاعت از شفع است و شفع جفت کردن است و چیزی را که جذب کرده شد
است یعنی بسبب صفت جزویات یا جذب بسبب صفت کلی است و ... نیز از سر همین نظر گفته است صح بسوی کل خود باشد ...
و همچنین که در علم دانسته در ظلم و جهل و سخا و بخل و تقوی و فسق همچنین میدان مسئله سیم آنست که چون در یک قالب چندین
نفوس جمع آیند در میان ایشان امتیاز نباشد و کار جمله یکی باشد و این خلاف کمال است از جهت آن امتیاز
نباشد که امتیاز نفوس بقالب است و چون قالب یکی باشد امتیاز نفوس نباشد و درین قالب چون یکی کامل باشد جمله کامل
شوند و چون یکی بعالم خود باز گردد جمله را با خود ببرد که معنی شفاعت اینست فصل بدانکه میگویند که در آخرت عالم افلاک
و انجم است نه قالب انسانی از جهت آنکه در اول و در آخر یکی است اما باعتبار آمدن در اول گفته و باعتبار بازگشتن
در آخر گفته خوانده اند پس که بعالم افلاک و انجم رسید امکان بازگشتن نباشد اما از عالم انسانی امکان بازگشتن
باشد پس اگر نفس جزوی در قالب انسانی کمال خود حاصل کند بعد از مفارقت باز بعالم افلاک و انجم باز گردد و اگر کمال خود حاصل نکرد
بعد از مفارقت باز بعالم حیوانی باز گردد تا صفت کدام حیوان بر وی غالب باشد در صورت آن حیوان حشر شود و مانند شتر
و گاو و خر و سگ و گربه و امثال این اما از حیوانات در نگذرد و در قالب حیوانات از قالبی بقالبی دیگر حشر میشود تا آنگاه که بقدر
گناه عذاب کشیده و بقدر خیانت قصاص یافته باشد اینست معنی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب آنگاه باز
بمرتبه انسانی برآید فصل بدانکه بعضی میگویند که از عالم حیوانات هم فرو گذرد و بعالم نباتات حشر شود اینست معنی
لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بعضی میگویند که از عالم نباتات هم فرو گذرد
و بعالم جمادات حشر شود زیرا که مسخ در مقابل نسخ است و نسخ از جماد بر می آید تا بانسانی میرسد پس در مسخ از انسانی فرود آید
تا به جماد آید و بقدر گناه عذاب کشد و بقدر خیانت قصاص یابد آنگاه باز بمراتب برآید و بمرتبه انسانی رسد و کمال خود حاصل کند



و بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد و اگر کمال خود حاصل نکند باز بعالم حیوانی باز گردد و از حیوانات به نباتات آید و از نبات بجماد رسد
همچنین یکبار و دو بار و صد بار تا آنگاه که کمال خود حاصل کند باب در سخن اهل وحدت در بیان معاد انسان و آنچه تعلق
بمعاد دارد بدانکه اهل وحدت دو قسم اند اهل نار و اهل نور و اصحاب نار طایفه اند و هر دو طایفه میگویند که وجود حقیقی یکی بیش نیست
و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدا چیزی دیگر وجود ندارد و تمام افراد عالم خیال و نمایش است و وجود ندارد الا وجود خیالی و عکسی و ظلی و
نمایش و وجود حقیقی که وجود خداست ... و ظلی و خیالی را معاد نباشد فصل بدانکه اهل نور نیز دو طایفه باشند
و هر دو طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و بغیر از وجود خدا چیزی دیگر وجود ندارد اما این وجود ظاهری دارد و
باطنی دارد ظاهر او را خلق میگویند که عالم اجسام است و باطن او را امر میخوانند که عالم ارواح است آنگاه یک طایفه از اهل نور میگویند
که عالم اجسام است و هر دو با هم اند و از یکدیگر جدا نیستند و امکان ندارد که جدا باشند و هر دو از نقصان بکمال میرسند و باز هر دو از
کمال بنقصان میروند یعنی از خاک برمی آیند و بکمال خود میرسند و چون بکمال رسیدند باز بعالم خود باز میگردند یعنی با خاک
میگردند اینست معنی کل شیء یرجع الی اصله چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه جسم و روح آدمی هم با یکدیگر اند و از هم جدا
نیستند و امکان ندارد که جدا باشند هر دو از مرتبه خاک بمراتب برمی آیند و در هر مرتبه نامی دیگر میگیرند تا بمرتبه انسانی رسند
چون بمرتبه انسانی رسیدند بنهایت خود رسیدند باز بازگشت ایشان آغاز میشود همچنین یکبار و دو بار و سه بار الی ما لا یتناهی
اینست معنی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر ازین بگویم بدانکه جوهر خاک
و طبیعت خاک که مبدا عالم اجسام و مبدا عالم ارواح اند هر دو با هم اند و از یکدیگر جدا نیستند و امکان ندارد که جدا باشند
و هر دو بمراتب برمی آیند و در هر مرتبه نامی دیگر میگیرند تا بنهایت و غایت خود رسند و چون بنهایت خود رسیدند آن ظاهر و چنین
انسان ظاهر شد باز بازگشت انسان که آن ظاهر او یعنی قالب بخاک باز گردد و روح بطبیعت خاک باز گردد که بازگشت هر چیز
باصل خود باشد و چون که هر دو باز گردند در جوهر خاک و طبیعت خاک امتیاز نباشد و ... خاک عمرو و زید ...
خاک شدند خاک انسان و خاک حیوان و خاک نبات یکی باشد و هر نوبت که برمی آیند بمراتب نوبت اول است که برمی آیند از

جهت آنکه اگر صد بار کوزه را از دریا پر کنند و باز در دریا ریزند هر بار آن نوبت اول باشد که در کوزه آید و آنقدر از سر همین گفته است
چپ بود و نابود تو یلقظه و آبست همی ؛ که ز دریا بکنار آمد و باز در دریا شد ؛ این بود سخن یک طایفه از اصحاب نور فصل بدانکه
طایفه دیگر از اصحاب نور میگویند که عالم ارواح از عالم اجسام و عالم اجسام از عالم ارواح جدا است و هر یکی عالم جداگانه
دارند و در وجود خود هیچ یک بدیگر محتاج نیستند اما از هر دو عالم با یکدیگر اتصالی پیدا میشود و از اتصال هر دو عالم فرزندان ظاهر میشوند و از
عالم غیب بشهادت می آیند و باز از اتصال ایشان با فراق مبدل می گردد و هر یک بعالم خود باز میگردند یعنی روح بعالم خود و جسم
بعالم خود است معنی کل شیء یرجع الی اصله پس معاد روح از عالم ارواح باشد و معاد جسم از عالم اجسام و گفته که در عالم
ارواح امتیاز و تفاوت هست و در عالم اجسام نیز امتیاز و تفاوت هست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نزدیک
این طایفه عالم ارواح بمثابه چراغ است و عالم اجسام بمثابه مشکوة یا خود چنین گویند که عالم ارواح بمثابه شمع است و عالم اجسام
بمثابه آیینه ها یا خود چنین گویند که عالم ارواح نور آفتاب است که از مشرق تا مغرب تافته است و نامحدود و نامتناهی بود و هوست در
است و باشد و عالم اجسام بمثابه خانه ها و نور آفتاب که در روزنهای خانه ها هر کسی تافته است چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه
تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن در نور آفتاب نیست که نور آفتاب در این سرا همیشه بر یکحال است تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن
در خانه هاست که همیشه در عالم در موضعی خانه خراب میشود و در موضعی خانه معمور میگردد پس روح آدمی را تغییر و تبدیل و آمدن
و رفتن و مبدا و معاد نباشد و آمدن و رفتن و تغییر و تبدیل و معاد قالبهای را باشد که از خاک بر می آید و باز بخاک باز میرود
از درویش غرض و مقصود این یک طایفه از این جمله سخنان که گفته شد آنست که عالم ارواح که جان موجودات است یک نور است و این
نور را تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن و مبدا و معاد نیست از جهت آنکه این نور همیشه بر یکحال است و خواهد بود اما عالم اجسام
که قالب موجودات است یک نور است و این نور را ... بسیار دارد و تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن و مبدا و معاد دارد و از
خاک بمراتب بر می آید و باز بخاک میرود و هر فردی از عالم اجسام دریچه ایست که نور سر از آن دریچه بیرون کرده است و آنقدر
از سر همین نظر گفته که هر صورتی که در این عالم ظاهر شد بصفتی موصوف شد و باسمی منسوب گردد و باز چون این صورت پوشیده شود

الغرض



آن صفت و آن اسم باقیست چون صورت دیگر ظاهر شد و بهمان صفت موصوف شد و بهمان اسم منسوب گردد و این است از روی
تناسب نه از روی تناسخ یعنی بصفت عدل موصوف شد و باسم عادل منسوب گردد یا بصفت ظلم موصوف شد و باسم
ظالم منسوب گردد و در جمله همچنین میدان این بود سخن یک طایفه دیگر از اصحاب نور فصل بدانکه بعضی اهل وحدت میگویند
که نور گاهی در عالم منتشر است و گاهی مجتمع و چون منتشر میشود آن بقوت نمی تواند بود و اظهار خود نمی تواند کرد چنانکه در
وقتی که مجتمع میشود از جهت آنکه مثل نور است که اگر مشکوة را یک دریچه باشد سر از آن یک دریچه بیرون تابد و اگر ده دریچه باشد
از ده دریچه بیرون تابد و در حقیقت نور هیچ کثرت و اجزا لازم نیاید اما اگر از ده دریچه بیرون تابد آن چنان بقوت
نباشد و اظهار خود نتواند کرد که از یک دریچه بیرون تابد مثلا چنانکه درختی که او را ده شاخ بود پس اگر مشکوة را ده دریچه باشد
نه را استوار کنند اگر درخت را ده شاخ باشد نه را ببرند قوت جمله در یک شاخ باشد و ظهور جمله در آن یک دریچه چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه هر آدمی را دریچه ایست بلکه هر چیز که هست دریچه ایست و نور جمله سر از این بیرون کرده است پس جمله
عالمیان که در این عالمند دریچه ها اند و علم سر از آن دریچه ها بیرون تافته است و در جمله صفات همچنین میدان پس اگر
در عالم عالمان بسیار باشند علم و ظهور علم آنچنان بقوت نباشد که در عالم یک عالم باشد و اگر در عالم قادران بسیار
باشند قدرت و ظهور قدرتشان چنان بقوت نباشد که در عالم یک قادر باشد پس در عالم وقتی که قحط عالم باشد و باظاهر
میشود از جهت این حکمت است که همه در روح یک کس میشود پس علم گاهی در عالم منتشر میشود و گاهی در یک کس جمع میشود و آن یک کس
یا حکیمی از حکماء بزرگ باشد یا پیغمبری از پیغمبران بزرگ باشد یا ولیی از اولیاء بزرگ و قدرت گاهی در عالم منتشر میشود
و گاهی در یک کس جمع می آید و همچنین عالم و همچنین قادر پیوسته در عالم نباشد هر صد سال ظاهر شود و آن بوقت را بعضی سیصد سال
باشد و بعضی هزار سال و بعضی هفت هزار سال گفته اند و مراد ... نه از این سخن آنست که جمله را یک روح است و جمله یکبار
زنده اند و جسم و روح قابل زیاده و نقصان نمیشد که اگر قابل زیاده و نقصان باشند ذات خدا قابل زیاده و نقصان باشد
و این محال است که اگر علم است صفت خدا است و اگر قدرت است هم صفت خدا است و اگر قهر و لطف است هم صفت خدا است



و در جمله صفات همچنین میدان و صفات خدای هم قابل زیاده و نقصان نباشد پس هر چیز که در عالم موجودات از صورت و معنی
آن چیز قابل زیاده و نقصان نتواند بود و هر چیز در هر مرتبه که هست تا آنگاه که از آن مرتبه درنگذرد امکان ندارد که دیگر بار
مرتبه رسد زیرا که اگر ممکن باشد که افراد موجودات از آنچه هستند زیادت شوند ممکن باشد که از آنچه هستند نقصان شوند و این
محال است از جهت آنکه اگر فردی از افراد موجودات قابل زیادت و نقصان باشد لازم آید که ذات و صفات خدای قابل زیادت
و نقصان باشد چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه تقدیر را اگر علم هزار جزو باشد همیشه هزار جزو باشد و این
زیادت و نقصان ندارد و در جمله صفات چنین میدان اما اجزا الکل خود می پیوندد و باز کل بکل اجزا باز میگردد یعنی هر که او جزو
علم باشد او کل باشد نسبت بجزو و کل او را جزو باشد و در جمله صفات همچنین میدان و هر جزوی که از اجزا الکل می پیوندد
بکمال زیاده میشود تا وقت باشد که از این هزار جزو علم پانصد جزو یا زیادت بکل می پیوندد و چون کل در گذرد باز علم در
عالم منتشر شود هر کس بقدر قابلیت و استعداد خود از آن نصیبی گیرند و هر نوعی از انواع موجودات کلی دارد و اجزا دارد و همیشه
اجزا الکل خود می پیوندد و باز کل بکل اجزا باز میگردد و در جمله موجودات هم کلی دارد که در جمیع موجودات است و در این کل هر کز
تغییر و تبدیل و نقصان است و کو اهد بود آیت معنی کل شیء هالک الا وجهه و آیت معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
و الاکرام فصل بدانکه بعضی از اهل وحدت میگویند که چنانکه علم و قدرت که صفات خدایند قابل زیاده و نقصان
نمیشد و آن مقدار که هستند همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود عالم و قادر که ذات خدای است هم قابل زیاده و نقصان
نباشد پس آن مقدار عالم و قادر و متقی که این ساعت در عالم هستند همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود و در جمله صور تها و صفتها
همچنین میدان یعنی چنانکه صفات قابل زیادت نمیشد مثلا اگر در این ساعت در عالم ده انسان داناست همیشه در عالم ده
انسان دانا بوده اند و همیشه خواهند بود و اگر این ساعت در عالم انسان دانا نیست هرگز در عالم دانا نبوده است و هرگز نخواهد بود
و اگر نه چنین باشد ذات و صفات خدای قابل زیاده و نقصان بود و در قادر و متقی و بخیل همچنین میدان یعنی هر صفت همیشه بوده
و همیشه خواهد بود و هرچه نیست هرگز نبوده و هرگز نخواهد بود پس هر چیز که در مرتبه در گذرد دیگری در قفای او ساخته و پرداخته ایستاده است

بهم نزدیک



تا چشم قدم از ... بردارد دیگری قدم بر جای او نهد که اگر نه چنین باشد وجود خدای قابل زیادت و نقصان بود و این محال است ای درویش
عالم همه فارس نیست که اگر فارس در فارس نباشد در عالم نباشد اگر در ولایت فارس نباشد در هندوستان باشد و اگر در
عرب نباشد در عجم باشد فصل بدانکه بعضی هم از اهل وحدت میگویند که جواهر را آمدن و رفتن نیست و مبدا و معاد نیست اما
اعراض را آمدن و رفتن و مبدا و معاد هست و تحقیق این سخن آنست که وجود در قسمت اول بر دو قسم است جواهر است یا عرض و جواهر
در عالم دارد خلق و امر جسم از عالم خلق است و روح از عالم امر و جسم که خلق است هرگز امر نشود و روح که امر است هرگز خلق نشود
پس روح را از عالمی بعالمی دیگر آمدن و رفتن از عالمی بعالم دیگر نباشد پس روح را مبدا و معاد نباشد و در جسم همچنین میدان
و جسم و روح مراتب دارند و در مراتب بحکم انتقال دایر و سیر میکنند و عرض اهل عالم دارد قوت و فعل و گاهی در عالم قوت می باشد
و بالقوه موجود بود و گاهی در عالم فعل می باشد و بالفعل موجود بود پس عرض را آمدن از عالمی بعالمی دیگر و رفتن از عالمی بعالم دیگر باشد
پس عرض را مبدا و معاد باشد از عالم قوت بعالم فعل آید و باز از عالم فعل بعالم قوة باز میگردد پس عالم چهار قسم آمد خلق و امر
و قوت و فعل و هر یکی از این اقسام چندین قسم میشود و عالم غیب و عالم شهادت جمله از این است چنین میدانم که تمام فهم نکردی از روشنتر
از این بگوییم بنوعی دیگر فصل بدانکه این طایفه میگویند که جسم حد و نهایت ندارد و عالم مالا مال جسم است و روح هم حد و نهایت
ندارد و عالم مالا مال روح است و این روح با این جسم همچنان است که روغن با شیر تا بوده اند و تا باشند چنین باشند و این جسم را
باضافات و اعتبارات باسامی مختلف ذکر کرده اند عالم اجسام و عالم شهادت و عالم ظلمات و عالم سفلی و دنیا و ماننده این
گفته اند و روح را هم باضافات و اعتبارات باسامی مختلف ذکر کرده اند و عالم ارواح و عالم غیب و عالم نورانی و عالم ملکوت و
آخرت و مانند این گفته اند و بعضی کسان این را که جان عالم اجسام و محرک عالم است خدا گفته اند و عالم اجسام و عالم اجرام را
خلق خدای گفته اند و اینها یک طایفه اند از اهل اتحاد و بعضی کسان مجموع را یک وجود گفته اند و اینها یک طایفه اند از اهل وحدت تا سخن دراز
نشود و از مقصود باز نمانیم چنین میدانستی که جسم و روح نهایت ندارد و عالم مالا مال جسم و روح است و خلا ممکن نیست و دیگر دانستی که
جسم روح نمیشود و روح جسم نمیشود پس جسم و روح را آمدن و رفتن از عالمی بعالمی دیگر نباشد لاجرم جسم و روح را مبدا و معاد نباشد

اما چون اعراض را دو عالم است قوت و فعل از قوة بفعل می آیند و باز از فعل بقوت میروند پس اعراض را مبدا و معاد باشد
ای درویش عالم فعل عالم اشکال و صور است و قابل تضاد و تقابل است و عالم خلق عالم اشکال و صور است و قابل تضاد
و تقابل است و عالم امر اشکال و صور و تقابل و تضاد ندارد و قابل صور و تضاد و تقابل هم نیست اما مراتب و ترتیب
دارد و عالم قوت عالمیست که نه نام و نشان و نه شکل و صورت و نه شکل و صورت و نه تضاد و تقابل و نه مراتب
و ترتیب و نه صفت و اسامی این سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم غرض ما ازین سخنان آن بود که این طایفه میگویند
که جواهر که در اجسام و عالم ارواح اند محبوس نیستند و آمدن و رفتن و مبدا و معاد ندارند چنین میدانم که تمام فهم نکردی
روشنتر ازین بگویم **فصل** بدانکه جواهر نه اعراض و اعراض نه جواهر امکان ندارد اما اعراض قایم بجوهر ند و جواهر مراتب دارد
و در مراتب خود دایم در سیر ند و لنفر ند و در هر مرتبه اعراض معین دارند یعنی در هر مرتبه عرضی را ها میکنند و عرضی دیگر میگیرند اینست
معنی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب چندین مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه آن عرضی که ازین جوهر جدا میشود نمیتوان
گفتن که نیست شده و میتوان گفتن که بجای دیگر رفت و نمیتوان گفت که همچنان باقیست زیراکه هر سه محال است پس یقین معلوم
شد که اعراض را دو عالم است که از قوة بفعل می آیند و باز از فعل بقوة میروند چندین مقدمه دیگر معلوم کردی اکنون بدانکه علم
و قدرت عزیز که قایم بعزیز است بعد از آنکه عزیز ازین مرتبه درگذرد امکان ندارد که به عزیز موجود باشند که وجود اعراض بی جوهر
محل هم محال است پس تا عزیز درین مرتبه باشد علم و قدرت عزیز قایم بعزیز باشد و چون ازین مرتبه عزیز درگذرد جمله صفات
عزیز از عالم فعل بعالم قوت باز گردند **فصل** بدانکه این طایفه اول گفته که نور از ده دریچه بیرون تابد چنان بقوت نباشد
که از یک دریچه بیرون تابد و علم و قدرت را بلکه جمله صفات را برین قیاس کن ای درویش این سخن ایشان در روح است که
عالم اجسام را یکی روح است و روح جوهر است و آمدن و رفتن ندارد پس شاید که روح را در یکجا بسیار باشد و در یکجا
وقتی بسیار باشد و وقتی اندک لیکن و چون از ده دریچه بیرون تابد آنچنان بقوت نباشد که از یک دریچه بیرون تابد
اما این سخن در علم و قدرت و جمله صفات روا است نشاید که صفات اعراض اند و از محلی بمحل دیگر نقل نمیتوانند کرد پس علم و قدرت



کسی یکبیک دیگر نتواند بود و کس بعلم و قدرت کسی دانا و توانا نتواند شد و حقیقت این سخن آنست که علم و قدرت و تقوی
و طهارت یا صفات عزیز ند یا صفات روح عزیز ند یا صفات جسم عزیز اگر صفات روح عزیز ند روح را آمدن و رفتن نیست
پس صفات روح را هم آمدن و رفتن نیست و باز روح سرا زهم در دریچهها بیرون میکند و گاه گاه در دریچه فراخ با استعداد قوی افتد
و ظهور نور در آن دریچه زیاده از دریچههای دیگر می باشد و اگر صفات عزیز چون عزیز درگذرد صفات عزیز از عالم فعل بعالم
قوة باز میگردد و نه هیچ شک علم و قدرت و تقوی و طهارت و مانند این صفات عزیز ند نه صفات روح و نه صفات
جسم بعرف باشاید چون معلوم شد که علم و قدرت و تقوی و طهارت صفات عزیز ند و از عالم قوة بعالم فعل آمده اند پس
بکثرت و قلت علما علم عزیز ضعیف و قوی و کم و زیادت نشود مثلا عزیز میداند که مجموده مسهل صفرات و دوی درد و چهار است
و ضد الکمیت اللغاه اگر صد کس دیگر اینها را بدانند نه هیچ شک علم عزیز از آنچه هست کم نشود و لسبب دانستن ایشان
ضعف در علم عزیز پیدا نیاید و اگر عزیز با همه کس دیگر میدانند که مجموده مسهل صفرات و دوی درد و چهار است و ضد ا
لکمیت اگر آن کس بمیرند و عزیز در حیات باشد نه هیچ شک علم عزیز از آنچه هست زیاده نشود و لسبب مردن ایشان قوتی
در علم عزیز پیدا نیاید و در جمله صفات همچنین میدان غرض ازین جمله آن بود که جواهر را آمدن و رفتن و مبدا و معاد
نیست اما اعراض را آمدن و رفتن و معاد است از قوة بفعل می آیند و از فعل بقوه باز میگردند **فصل** بدانکه قوه و فعل را
بعضی در رسالهها گفته اند یکی محسوس و یکی معقول و بعضی دو عالم خوانده اند یکی غیب و یکی شهادت و یکی نیز گفته شد که عالم قوة
عالم بی نام و نشان و بی شکل و صورت و بی تضاد و تقابل است و دایم کاروان در هر دو عالم از یکی بدیگری می آیند و همان
مقدار بیرون میروند که یکسر موی تفاوت نمیکند و چون بعالم فعل میرسند نام و نشان و صورت و شکل میگیرند و از اینجاست
که یکی را بعید میخوانند و یکی را یوسف و یکی را اکرک میدانند و یکی را خوب و یکی را زشت می شناسند و چون بعالم قوت باز
میگردند لاجرم قرب موسی و بعد فرعون یکی میگردد و اکرک با کو کعفد و باز با تقدیر و یکی میشوند تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمانیم غرض آنست که اعراض می آیند و میروند اینست معنی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ای درویش فاکر اتم



الکتاب است پس آیینه انقلاب و اعراض اعراب کتاب است پس آیینه انقلاب و اختلاف در اعراض است اما یکسر موی
زیادت و نقصان ندارد و امتداد از شکل و صورت که این سخت در جمیع مراتب موجود است همیشه بجا است و همیشه خواهد بود
بطریق بدل ای درویش مجموع عالم را همچون کدخدای بخواجه میدان و خواجه چندین نان از سفره خود یک از جهت این کار ایستاده است
تا نان بر سفره می نهند و یکی از تنور برکشد و یکی در تنور زند و یکی خمیر کرد و یکی آرد از آسیا آرد و یکی گندم درو و یکی گندم
کارد و در جمله کارها دیگر چنین میدان هر یکی در مراتب خود رفته و پرداخته و آماده و مهیا شده اند و از فعل یکدیگر
می آید چندان یکقدم بر داشت دیگری بجای وی نهند چون حال چنین باشد سفره خواجه هرگز خالی نباشد و آسیا هرگز
بیکار نشود و مزرعه همیشه معمور باشد پس اینچنین که حال بخواجه دانستی همچنین میدان مجموع او این نه چندین پرداخته است که
این وجود چنین افتاده است که خود میروند و خود میآیند و خود میروند و خود می آیند هیچ که این کان هر دو که می پندارد که این کار
از برای خود میکند نجات سر را افتاده است و همه روزه شیطان او را سخره گرفته است و میگوید اگر چنین نکنی چنین شود و اگر چنین
نکنی چنین نشود ای درویش چندین هزار کس آمدند و رفتند و چندین هزار دیگر آیند و روند و هر یکی که می آمدند چنین
گمان میبردند که مگر این عالم برای ایشان است و همیشه درین عالم بیک حال خواهند بود اگرچه بزبان نمی گویند که حیات
آدمی شصت یا هفتاد است اما کفتش بزبان را چه فایده چون باندرون قرار کار با و اندیشه در چیزها چنان میکنند که مگر
همیشه درین حال خواهند بود ای درویش دریافته است که هر لحظه موجی کند و پیدا باشد که بقای موج چند باشد و اکنون
از سر اهل نظر گفته اند بیت پنج لحظه سیلم ✽ دگرگون بود احوال عالم ✽ **فصل** در بیان بهشت و دوزخ بدانکه
دوزخ صفات و اخلاق بد و صحبت ناموافق است و بهشت صفات و اخلاق نیک و صحبت موافق است و بعضی گفته اند
که دوزخ جهل و تفرقه و پیوند است و بهشت علم و جمعیت و ازادی است و بعضی گفته اند که درکات دوزخ دو است یکی
آنکه چیزی که باید نباشد دوم آنکه چیزی که نباید باشد و درجات بهشت هم دو است یکی آنکه چیزی که باید باشد باشد
و چیزی که نباید که باشد نباشد و بعضی گفته اند که درکات دوزخ هفت است حرص و خوف و پیچیزی از آنچه مالا بد است و طلب

از هر چیز که باشد و پیوند با هر چیز که باشد و اخلاق بد و صحبت بد اخلاقان این هفت چیز درکات دوزخ است و حرص و طمع با یکان
دوزخ اند و درجات بهشت هشت است صحت و امن و ایمنی از آنچه مالا بد است و دانش و ترک و ازادی از هر چیز که باشد
و اخلاق نیک و صحبت نیک اخلاقان این هشت چیز درجات بهشت است و رضا و قناعت خازنان بهشت اند **فصل**
در نصیحت چون مبدا و معاد هر چهار طایفه را معلوم کردی اکنون بدانکه غرض و مقصود جمله آنست که چون آدمی به حقیقت خود را دانست
و دنیا را چنانکه دنیاست شناخت علامت آن باشد که چیزی را دوست باشد و قوت یکروزه و مسکنی که دافع سرما و گرما باشد و لیکن
حاصل شود چنان داند که همه دنیا از آن است اینست معنی من اصبح معافا فی بدنه آمنا فی سربه عنده قوت یومه فکانما که
الدنیا بحذافیرها و این نیز از سر همین نظر گفته است **رباعی** در دهر هر آنکه نیم نانی دارد ✽ و ز بهر نشست آشیانی دارد ✽
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی ✽ گو شاد بزی که خوش جهانی دارد ✽ ای درویش اگر این سخن را فهم نمیکنی بنوعی دیگر بگویم اگرچه این سخن
که گفته شد بغایت روشن و واضح است اما کسی که هنوز در شکنات طبیعت باشد با وی از امر کار رب الآن گفتن هیچ
فایده نباشد همچنانکه فرزندی که در رحم مادر است و غذای وی خون است با وی گفتن که بیرون این عالم شک و تاریک عالمی دیگر
هست که فراخ و روشن است و در وی چیزهای بی شمار است و روان و بیشتر غذای بغایت لطیف است و گوارنده هیچ فایده نکند تا
آنگاه که خود از آن درگذرد و باین مقام رسد و چیزهای بی شمار حرف بهره کند و همچنانکه با رضیع هر چند گویند که بغیر ازین عالم عالمی دیگر
هست و در وی غذاهای رنگارنگ و طعمهای گوناگون است هیچ فایده نکند همچنین تا بدانجا نرسد که مقام بلوغ و مرتبت است
اینچنین خواهد بود و هر کس در هر مقام که باشد مقامی که بالای آنست فهم نکند و آنکس را آن مقام کند و اهل آن مقام را منکر باشند
و بکفر و الحاد نسبت کنند تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم بدان ای درویش که غرض و مقصود این چهار طایفه که دوستی مال و جاه
و طلب آن و حرص و طمع و ترک و ناشناختن خدای تعالی دوزخ است یا سبب دوزخ است و دشمنی مال و جاه و ترک طلب آن
و رضا و قناعت و توحید و شناختن خدای تعالی یا بهشت است یا سبب بهشت است اگر تو ترک مال و جاه بگوئی و قناعت و رضا
و توحید و شناختن خدای تعالی خود را آراسته گردانی که از دوزخ خلاص یافتی و به بهشت رسیدی و ذکر بهشت هر اینچه

تو را قناعت به بهشت رسیدن است معنی فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی ای درویش اگر این سخن را تمام فهم نکردی نوعی دیگر بگویم بدانکه یکی از دانایان سوال کرد که
مردم هر کس طریقی دارند و آن طریق را طریق نجات نام نهاده اند و هر کس نفی طریق از آن دیگران میکند و من سرگردانم
و نمیدانم که کدام طریق پیش گیرم و نجات من در کدام طریق باشد که از آن مرا عاقبت پشیمانی نباشد دانا فرمود برو
و نیکو سیرت باش که آدمی نیکو سیرت در دنیا و آخرت هرگز بد نبیند و ضرر نرسد و نیکو سیرت هرگز از کار خود پشیمان نباشد
آن شخص گفت نیکو سیرتی چه چیز باشد دانا فرمود که با هیچکس بدی مکن و با همه کس نیکی کن و هیچکس را بدخواه مباش و همه را
نیکخواه باش که خاصیت نیک نفسی و نیکخواهی آنست که اول حال و کار نفس نیکخواه نیک شود و خاصیت بدنفسی آنست که اول
حال و کار بدنفس و بدخواه بد باشد پس هر که بدی میکند و بدی خلق میخواهد بحقیقت با نفس خود میکند و خبر ندارد اینست معنی
یخادعون الله و الذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون ای درویش بدخواه و بدنفس البته نقد در دوزخ
و در آتش میسوزد از جهت آنکه دل آدمی بدخواه بدنفس رنجور است بسبب احوال مردم هر چند احوال مردم نیکوتر میشود
دل بدنفس بدخواه رنجورتر میگردد و آتش و عذاب وی سخت تر میگردد اینست معنی فی قلوبهم مرض فزادهم الله
مرضا و لهم عذاب عظیم الیم و اگر چنانچه هزار نبی این بیماری هرگز خدای و رسول خدای نفرموده نبودی که فزادهم الله مرضا
ای درویش اگر میخواهی که حال تو نیکو شود در دنیا و آخرت نیک نفس و نیکخواه شو دل را نگاه دار که رنجور نشود و اگر رنجور است
علاج کن تا از رنجوری خلاص یابد که دل از رنجوری چون خلاص یافت از دوزخ خلاص یافت اینست معنی یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم



## رساله ششم

بسم الله الرحمن الرحیم و الیه المرجع و المآب

در بیان دنیا و آخرت و شب قدر و روز قیامت و در بیان حیات و ممات بدانکه دنیا بچندین معنی آمده است اما آنچه ظاهر است
دو معنی دارد یکی خاص و یکی عام آنچه خاص است بنفس هر کس تعلق دارد و آنچه عام است بنفس عالم تعلق دارد **باب**
در سخن اهل شریعت در بیان دنیا و آخرت بدانکه اهل شریعت میگویند که ترکیب و اجتماع انسان یعنی ترکیب قالب
و اجتماع روح با جسم دو نوبت است و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم چون دانستی که ترکیب و اجتماع دو نوبت
است اکنون بدانکه اول فانیست و دویم باقی ترکیب و اجتماع اول را که فانیست دنیا میخوانند و ترکیب و اجتماع ثانی را
آخرت میخوانند و حیات و ترکیب اول را حیات دنیا میخوانند و حیات و ترکیب دویم را آخرت میخوانند آنچه خاص بود
و بنفس هر کس تعلق میداشت این بود که گفته شد **فصل** بدانکه آنچه که عامست و بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن وقت که
باز خداوند تعالی این افلاک و انجم و عناصر و موالید را از عدم بوجود آورد مدت دنیاست تا آنوقت که باز آنجمله را بعدم برد
الا ما شاء الله و چون از وجود بعدم برد مدت آخرت خواهد بود و آنرا انقطاع نباشد چنانکه بهشتیان را در بهشت و دوزخیان را
در دوزخ صفت میکنند که خالدین فیها ابدا این بود تمامی سخن اهل شریعت در بیان دنیا و آخرت **باب** در سخن اهل حکمت
در بیان دنیا و آخرت بدانکه نزدیک اهل حکمت ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح با قالب آدمی یکنوبت است و اگر چه
زادن و زنده شدن دو نوبت است اما یکنوبت بعالم حس و محسوسات زنده میشوند و میرانند و یکنوبت بعالم عقل و معقولات
زنده میشوند و میرانند اینست معنی سخن عیسی علی نبینا و علیه السلام که من لا یولد مرتین لم یلج ملکوت السموات و الارض و نزدیک
اهل حکمت هم دنیا دو معنی دارد یکی خاص و یکی عام آنچه خاص است بنفس هر کس تعلق دارد و آنچه عامست بنفس عالم تعلق دارد و آنچه
خاص است ظاهر هر کسی یعنی جسم هر کسی دنیا ست و عالم ارواح آخرت و لیکن آنچه عالم عام است ظاهر عالم است یعنی عالم اجسام



دنیاست و عالم ارواح آخرت این بود بیان عالم دنیا و آخرت **فصل** در بیان شب قدر و روز قیامت بدانکه اهل شریعت
میگویند که شب قدر شبی است از تمام شبهای سال و در هر سالی یکشب شب قدر باشد و آن شب را خداوند عالم فضیلت بسیار
داده است و آن شب بهترین شبهاست بلکه بهترین روزهاست بلکه بهتر از هزار ماه است که لیلة القدر خیر من الف شهر
اکنون بدانکه بعضی از اهل شریعت میگویند که شب قدر یک شبی است نامعین از تمام شبهای رمضان و بعضی میگویند که یکشب است
از تمام شبهای طاق ماه رمضان اما روایتی که مشهور است به نزدیک اهل سنت شب قدر بیست و هفتم ماه رمضان است
و به نزدیک اهل شیعه بیست و سیم ماه رمضان است این بود تمامی سخن اهل شریعت در بیان شب قدر **فصل** در بیان
روز قیامت بدانکه اهل شریعت میگویند که یوم الامر در قرآن مجید بدین معنی آمده است روز برخواستن آمده است که لا اقسم
بیوم القیمة و روز جمع شدن آمده است یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن و روز جدا کردن آمده است که لیوم
الفصل و ما ادریک ما یوم الفصل و روز ظاهر شدن آمده است یوم تبلی السرائر و روز جزا و پاداش آمده است
مالک یوم الدین و امثال این در قرآن بسیار آمده است مردن را قیامت گفته اند که من مات فقد قامت قیامته
چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه روز زنده شدن و برخواستن از گور یوم القیمة است چون برخواسته اند همه
خلق اولین و آخرین جمع شوند یوم الجمع است و چون جمع شوند همه اینه حق را از باطل جدا کنند یوم الفصل است و چون حق را
از باطل جدا کنند هر چه پوشیده بود آشکارا شود یوم تبلی السرائر است و چون بعضی را به بهشت فرستند و بعضی را به دوزخ
یوم الدین است اینست تمامی سخن اهل شریعت در بیان شب قدر و روز قیامت **فصل** در سخن اهل حکمت در بیان
شب قدر و روز قیامت بدانکه نزدیک اهل حکمت مبدا عبارت از شب قدر است و معاد عبارت از روز قیامت از
جهت آنکه مبدا نسبت بشب دارد و معاد نسبت بروز دارد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در وی پوشیده باشد و هر کس را
بر آن اطلاع نباشد و حقیقت روز آنست که چیزها در وی ظاهر باشد و آنچه در شب پوشیده باشد در روز آشکارا باشد
و همه کس را بر آن اطلاع افتد چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه هر چه هست و بود و خواهد بود جمله بتقدیر ازلیست و فرق که



در علم باری تعالی مفروض و مقدر و منتخب شده محال است که بوجه آید و فطرت اول عبارت از آن مفروضات و مقدرات است
که در آن تبدیل نیست اینست معنی فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و چون این مقدمه معلوم
کردی که جمله مقدرات که در فطرت اول بود عبارت از مبدا است و کس را بر آن اطلاع نبوده باشد مبدا را نسبت
بشب کرده اند و بدین اعتبار که تقدیرات در وی بود شب قدر گفته و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را
اطلاع خواهد بود بدین اعتبار معاد را نسبت بروز کرده اند و چون در آن روز جمله از گور با قالب برخیزند و از غفلت بیدار شوند
بدین اعتبار روز قیامت گفته **فصل** در سخن اهل تناسخ بدانکه اهل تناسخ میگویند که نزول و هبوط ارواح عبارت از
شب قدر است تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم و عروج و صعود ارواح عبارت از روز قیامت است تعرج الملائکة
و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة از جهت آنکه اول نور است پس شب باشد و دویم طلوع نور است پس روز باشد
**فصل** بدانکه بعضی از اهل حکمت میگویند که هر که بموت صورت بمیرد روح او از قالب گور و از قالب او برخواست یوم القیمة است
و چون روح بعالم خود برود یوم الجمع است و چون ترکیب این قالب متفرق شد و خاک بخاک و آب باب و باد بباد و آتش باتش
بازگشت یوم الفصل است و این فصل است که مقتضی جمعیت هذا یوم الفصل جمعناکم و الاولین و چون آنچه پوشیده بود بروی
آشکار شد یوم تبلی السرائر است **فصل** در سخن اهل وحدت در بیان موت و حیات و بعث و ولادت و قیامت
بدانکه موت چهار قسم است و حیات هم چهار نوع است و بعث و ولادت هم چهار نوع است زیرا که موت عبارت از بیخبری است و حیات
عبارت از باخبری است و خبرداری انواع و مراتب دارد و مراتب حیات از چهار چیز زیادت نیست حیات طبیعی و حیات
معنوی و حیات طیبه و حیات حقیقی و چون حیات بمراتب و انواع باشد ممات نیز با انواع و مراتب باشد از جهت آنکه ممات در
مقابل حیات است موت طبیعی و موت معنوی و موت از حیات طیبه و موت از حیات حقیقی و چون موت و حیات بر انواع
و مراتب باشند بضرورت بعث و قیامت هم بر انواع و مراتب باشند از جهت آنکه انواع و مراتب موت و حیات چهار بعث و چهار
قیامت خواهد بود قیامت صغری و قیامت وسطی و قیامت کبری و قیامت عظمی **فصل** چون این مقدمه معلوم کردی اکنون

بدانکه چون فرزند از شکم مادر موجود شد و حیات یافت و از شکم مادر باین عالم بعث شد یوم القیمه است زیرا که زنده شد
و از گور مادر برخواست و چون ببلوغ رسید یوم الجمع است زیرا که حیات و عقل و شرع جمع شدند و چون هر چیز را چنانکه
آن چیزهاست بتفصیل دانست یوم الفصل است زیرا که حق را از باطل شناخت و چون حس الهمکان خود را بمیراند و خود را از حجاب
برداشت و نیستی خود را بیقین دانست و هستی خدای را بتحقیق شناخت یوم تبلی السرائر است زیرا که آنچه پوشیده بود ظاهر شد
و چون نیستی خود و هستی خدای بیقین حاصل کرد و از هر چه هست راضی شد بمغفرت و رضوان رسید یوم الدین است زیرا که جزاء
عمل و سعی خود یافت یعنی یقین که جزای علم است اینست معنی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر
از این بگویم **فصل** بدانکه چون فرزند از مادر در وجود آمد باین عالم بعث شد این آمدن را ولادت طبیعی و این زندگی را حیات
طبیعی و این برخواستن از گور مادر را قیامت صغری گویند یوم القیمه است و فرزند در این حیات از هیچ چیز آگاه نباشد یعنی
هیچ علم ندارد نه باجمال و نه بتفصیل همچون طوطی که هر چه بشنود همان باز گوید پس درین مرتبه بزبان خدای را گوید و این درجه اول
اسلام است و درین عالم طوطیست امر و نهی نیست از جهة آنکه مرتبه اجوانست و این عالم صورت و حس است و عالم حیوانی درین
عالم حس و شهوت است و درین مرتبه او را مسلم گویند و اگرچه بصورت ... اینست معنی قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم تا ببلوغ رسد و از عالم صورت و حس بعالم معنی و اطلاع یابد و اش بر طبایع اشیا و این
جمع شدن عقل و شرع را قیامت وسطی گویند که یوم الجمع است و درین حیات از چیزها باخبر شدن گیرد باجمال نه بتفصیل پس
درین مرتبه بدل خدای را یگانه داند و این درجه اول ایمان است و درین عالم مخاطب باشد و هر چه کند بامر باید کرد و عالم حقیقی
درین عالم عقل و شرع اند و درین عالم او را مومن گویند تا بعالم ایقان رسد و از عالم اجمال بعالم تفصیل بر آید و بعث شود در
چیزها چنانکه آن چیزهاست بتفصیل بداند این زندگی را حیوة طیبه گویند من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة
و این اطلاع یافتن او بر طبایع و خواص اشیا و این جدا کردن حق را از باطل قیامت کبری گویند که یوم الفصل است و درین
حیوة چیزها را بتفصیل بداند و ایقان روی نماید و این درجه اول ایقانست و درین عالم او را ... گویند و دعای اللهم ارنا

الاشیاء کما هی



الاشیاء کما هی درین عالم بود تا بعالم عیان رسد و از عالم تفصیل و علم الیقین بعالم معاینه و عین الیقین رسد و بر آید و بعث شود
و حقیقت اشیا را معلوم کند و هستی خدای را بحقیقت بشناسد و نیستی خود را بیقین بداند این زندگی را حیات حقیقی گویند و این ظاهر
شدن نیستی خود و اظهار شدن هستی خدای او این اطلاع یافتن بر طبایع و خواص اشیا و حقایق اشیا را قیامت عظمی گویند
که یوم تبلی السرائر است و این اول درجه عیان است و درین عالم او را اولو الالباب ... و اجابت دعای اللهم ارنا الاشیا
کما هی درین عالم بود **فصل** در توضیح بدانکه اهل شریعت و اهل حکمت میگویند که حیوة دنیا چند روزی بیش نیست و حیات
آخرت را هرگز انقطاع نیست پس هر که حقیقت دنیا را بشناخت و غرض و مقصود حیات دنیا را شناخت و غرض و مقصود حیات
دنیا را دانست و اجتماع نور را با ظلمت یعنی اجتماع روح که نور محض است با قالب که ظلمت محض است معلوم کرد و دانست که فایده
در چیست و حیاة دنیا را بهمان کار که غرض و مقصود است صرف کرد و حیات دنیا را فدای حیاة آخرت کردانید و درین حیات
دنیا همه رنج و محنت بسیار کشید بامید آنکه در حیات آخرت همه آسایش و خوش بهره باشد یعنی تمام حیات دنیا را بکسب
عمل صالح و طلب علم نافع که حکم حیات طیبه است و سبب لذات دائمه است مصروف کردانید در حیات آخرت در آسایش
افتاد و هر که حقیقت دنیا را نشناخت و ندانست که غرض و مقصود از دنیا چیست و در حیات دنیا همه راحت و آسایش اختیار کرد
یعنی تمام حیات دنیا را بطلب لذات و شهوات بدنی که حکم عذاب و عقوبت است مصروف کردانید و در حیات آخرت
عذاب و عقوبت گرفتار باشد اینست معنی الدنیا مزرعة الآخرة و اینست معنی من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه
ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب و اینست معنی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن
نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموما مدحورا ومن اراد الآخرة وسعی لها سعیها وهو مومن فاولئک کان سعیهم مشکورا
ای درویش درین حیات دنیا بتکثیر اموال و اولاد و بطلب لذات و شهوات بدنی مشغول بودن کار عاقل نباشد که حیات
دنیا و کثرت اموال و اولاد و اسباب لذات و شهوات بدنی همچون کلاء و ریاحین است که در بهاران در صحرا و بیابانها سبز
بر آیند و مردم از طراوت و جوانی آن در عجب مانند ناگاه در مدتی اندک باد خزان بر می آید و جمله را زرد میکرداند



و خشک میشوند و از هم فرو میریزند چنانکه گوئی هرگز نبوده است و همچون زرع و کشت که بغایت سبز و جوان باشند و مزارعان
که خداوندان آن زرع و کشت باشند در عجب مانده باشند که ناگاه در یک لحظه آفتی و بیماری بآن زرع و کشت رسد
و جمله را زرد و خشک گرداند و از هم فرو ریزند چنانکه گوئی هرگز نبوده است پس هر که درین حیات بتکثیر اموال و اولاد
از جهة مفاخرت و بزرگی را و بطلب لذات و شهوات بدنی از جهة خوش آمدن نفس را مشغول است چند روز معدود بیش
کوتاه بود و در حیات آخرت که آنرا انقطاع نیست به عذاب شدید گرفتار خواهد شد و هر که درین حیات ترک لذات و شهوات
بدنی کرد و بمال و جاه فریفته نشد و بامتثال اوامر و اجتناب از نواهی و بکسب عمل صالح و طلب علم نافع مشغول است
هم چند روز معدود بیش کوتاه بود و در حیات آخرت که آنرا انقطاع نیست بمغفرت و رضوان خداوند تعالی خواهد رسید اینست معنی
اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه
مصفرا ثم یکون حطاما وفی الآخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور

۱۱

## رساله هفتم

بسم الله الرحمن الرحیم استعین بالله الذی فاطر السموات والارض

در بیان آنکه هفت آسمان و هفت زمین کدام است و بتبدیل زمین و طی آسمان چیست و زمین قیامت و زمین عرفات کدام است
و حج کذاردن عبارت از چیست و چند نوع است بدانکه اهل شریعت میگویند که سماوات عبارت ازین اجرام افلاک است
که بالای سر ماست و هفت طبقه است چنانکه میفرماید الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن و طبقات زمین هم
مسطح است بعضها فوق بعض و در هر زمینی خلق اند از خلق خدای و سطبری هر زمینی پانصد ساله راه است و طبقات

آسمان بعضها



آسمان بعضها فوق بعض اما هم دائره پیش نیست همچون خرگاهی است و جای ملائکه است و در هر آسمانی نوعی از ملائکه مقیم اند و
بطاعت و عبادت مشغول اند و در جمیع اوقات بعضی در قیام اند و بعضی در رکوع اند و بعضی در سجود اند و بعضی در قعود اند و بعضی
حاملان عرش اند و بعضی بکارهای دیگر مشغول اند و هر کس را مقامی و شغلی معین است که هرگز از آن مقام در نگذشته اند و نگذرند
کذشت وما منا الا له مقام معلوم و هر آسمانی را سطبری آن پانصد ساله راه است و از آسمانی تا باسمانی هم پانصد ساله راه است
و بر هر آسمانی ملکوت بیش نیست ازین کواکب مشعله ... همه کواکب بر آسمان اول اند که بما نزدیکتر است چنانکه میفرماید که
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب وحفظا من کل شیطان مارد و کوه قاف گرد زمین در آمده است و کرانهای آسمان
بر کوه قاف است و کرسی بالای هفت آسمان است که وسع کرسیه السموات والارض و عرش بالای همه است هو الذی خلق
السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و عرش و کرسی و هفت طبق زمین ساکن اند و حرکت ندارند **فصل** بدانکه
اینها که گفته شد در ازل هیچ نبودند چنانکه میفرماید کان الله ولم یکن معه شیء و دیگر میفرماید که الله خالق کل شیء و جمله را
خداوند تعالی پیدا فرید بی ماده و بی مثال چنانکه میفرماید الحمد لله الذی فاطر السموات والارض و فاطر چیزی را گویند که او را ماده نباشد
باز چون روز قیامت بیاید آسمانها را در نوردند چنانکه میفرماید یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب کما بدانا اول خلق نعیده
و دیگر میفرماید که والسموات مطویات بیمینه و زمین را بزمین دیگر مبدل کنند چنانکه میفرماید
که یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا پس آسمانها و زمین را با آسمان و زمین دیگر کنند و تبدیل ظاهر گردد و این
آسمان و زمین را بعدم خواهند برد و آن آسمان و زمین را آسمان و زمین قیامت گویند و آن زمین زمینی باشد که همچون
نقره خالص و در آن زمین هیچ عصیان خدای تعالی نکرده باشد چنانکه میفرماید عن عبد الله بن مسعود قال فی معنی هذه الآیة یوم تبدل
الارض غیر الارض والسموات تبدل بارض کالفضة البیضاء لم یسفک فیها دم ولم یعمل فیها خطیئة **باب** در سخن اهل حکمت بدانکه
نزدیک اهل حکمت سماوات که عالم بقا و ثبات است هفت طبقه است و ارضین که عالم کون و فساد است هم هفت طبقه است
از جهة آنکه هوا چهار طبقه است یک طبقه دخانی است و یک طبقه زمهریر است که زیر هوای صرف است و تولد برف و ژاله و باران

وابر و باد و رعد و برق در دولیت و یک طبقه نسیم که مجاور خاک است پس بر این تقدیر جمله هفت شوند یعنی طبقه آتش و طبقه دخان
و طبقه هوای صرف و طبقه زمهریر و طبقه نسیم و طبقه آب و طبقه خاک و بعضی گفته اند که زمین یک پوست هیئت اما از زمین یک زمین
هفت اقلیم است و زمین مدور است چنانکه روی زمین را است میانه جهان اسکان است هیچ تفاوت از چهار جهت و هیچ
طرف علامت هیچ طرف تکیه گاه ندارد و آب گرد زمین در آمده است و یکنیمه کره خاک در آب است و این یک نیمه که در بیرون است
ربع مسکون است و ربع غیر مسکون و هوا محیط است مر خاک و آب را و آتش محیط است مر خاک و آب و هوا را و فلک قمر محیط است
مر جمله را تا فلک نهم که فلک الافلاک است هر یک محیط یکدیگرند و فلک الافلاک محیط همه است مانند بیضه مرغ زرده بمثابه
عناصر است و سفیدی بمثابه سموات است و آن پرده تنک که سفیدی است بمثابه فلک ثابتات است که فلک هشتم است
و پوست بیرونی که هم در آمده است بمثابه فلک نهم است که فلک الافلاک است و در فلک الافلاک هیچ کوکب نیست و جمله
کواکب در هشتم اند الا هفت کوکب سیاره که هر یکی در آسمانی اند و افلاک نه گانه و عناصر چهارگانه که جمله سیزده میشوند جمله
متصل یکدیگرند و از یکدیگر جدا نیستند و فلک الافلاک متحرک است از مشرق بمغرب و حرکت فلک ثابتات از مغرب
بمشرق است و هفت فلک دیگر که درونی اند با خود از مشرق بمغرب میبرند و حرکت فلک الافلاک را حرکت معدل النهار خوانند
و حرکت یومی هم خوانند و حرکت فلک ثابتات را حرکت ثوابت خوانند و در فلک الافلاک بزرگترین دایره که میان دو قطب است
آنرا معدل النهار خوانند و آنچه بر زمین موازی آن دایره افتد خط استواء گویند و آفتاب هر سال دو وقت در زیر خط معدل
النهار دور کند و در آن وقت روز و شب برابر باشد یکی در اول حمل و یکی در اول میزان باقی شش ماه در جانب
شمال و شش ماه در جانب جنوب باشد و بدین سبب ایام و لیالی در بلاد متفاوت باشد فصل بدانکه افلاک و عناصر
که جمله سیزده میشوند هر یک از دیگری لطیف ترند از اینست که هر یک بالای یکدیگرند هر کدام که لطیفتر بود بالاتر و طبقات
عناصر که عالم طبیعت و ظلمت اند خاک سرد و خشک است و آب سرد و تر است و هر دو ثقیل اند و میل بمرکز دارند و هوا گرم
و تر است و آتش گرم و خشک است و هر دو خفیف اند و میل بمحیط دارند اما طبقات افلاک که عالم عقل و نورند نه گرم و نه سرد و نه خشک
و نه تر و نه



و نه تر و نه خفیف و نه ثقیل و این افلاک و انجم و عناصر اگر چه موجودات ممکن اند وجود ایشان از واجب الوجود است اما با واجب الوجود
همیشه بوده اند و خواهند بود چنانکه شعاع آفتاب با قرص آفتاب و خلافی که میانه اهل حکمت و شریعت است در قدم عالم است
که گفته شد یعنی اهل شریعت میگویند که خدا بود و هیچ از اینها نبود و اهل حکمت میگویند که هرگز نبود که اینها نبود و همیشه خدا بود و با
اینها باشند اما در مراد الیه خلاف ندارند و جمله را اتفاق است که مراد الیه حادث اند هم از روی زمان فصل در بیان طی سموات
بدانکه کتاب الهی دیگر است و کلام الهی دیگر از جهت آنکه کلام امری است و کتاب خلقی است و کلام چنین مشخص شود کتاب گردد چنانکه
امر امضا یابد فعل گردد و آن است کن فیکون و عالم امر از تضاد و تکثر منزه است و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و عالم
خلق مشتمل بر تضاد و تکثرات و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین از جهت آنکه عبارت از صور و محسوسات است و کلام
عبارت از معانی و معقولات است پس عالم اجسام کتاب خدا است و هر جنس سوره از سور این کتاب است و هر نوعی آیتی از آیات
این کتاب است و هر فرد حرفی از حروف این کتاب است اختلاف ایام و لیالی و تغیر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب
این کتاب است پس شب و روز کار همه روز این کتاب را سوره بسوره و آیه بآیه و حرف حرف بر تو عرضه میکند و بر تو میخواند
و آن روز نیست که بعد از روز می آید و میرود و دو حالت بعد حالت که بر تو میگذرد مثال کسی که نامه بر تو عرض میکند و میخواند
سطر بعد سطر و حرف بعد حرف تا معنی شود که در آن سطور و حروف مکنون و مضمون است ترا معلوم شود اینست معنی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اما چه فایده چون ترا چشم بینا و گوش شنوا نیست یعنی چشمی که هر چیز را
چنانکه چیزهاست ببیند و گوشی که هر چیز را چنانکه چیزهاست بشنود نیست اینست معنی اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم
الغافلون ای درویش بر تو لازم است که این کتاب بخوانی و نمیخوانی از آنکه چشم نداری فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی
القلوب التی فی الصدور و بر تو لازم است که اگر نتوانی خواندن اگر بر تو خوانند بشنوی و قبول کنی و نمیکنی از آنکه
گوش نداری یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کأن لم یسمعها کأن فی اذنیه وقرا فبشره بعذاب الیم چون
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هر که چشم و گوش پیدا کند و از عالم خلق بگذرد و بعالم امر رسد بر همه

کتاب رسد و مطلع شود و هر که بر این کتاب مطلع شود و تمام دل از آن کتاب در پیچد و از دست بنهد مانند کسی که نامه تو برسد
و آن نامه را چند نوبت مطالعه کند و بر مضمون نامه مطلع شود در پیچد و در پیش نهد اینست معنی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب
و اینست معنی و السموات مطویات بیمینه مهبط آن بیمینه میگویند تا معلوم شود که اصحاب شمال را طی السماء نصیب نیست فصل
در بیان تبدیل زمین و آسمان بدانکه آن را که نفخ صور است و نفخ صور هم دو نفخه است در نشاء اول در زمین قالب
و آسمان طبیعت حاکم غضب و شهوت اند و در این نشاء جمله خلایق در لهو و ضلال و غرور و پندارند پس نفخه اول از جهت امات
است تا اهل زمین که صفات قالب است و اهل آسمان که صفات طبیعت است از تعصب و ضلال و باد غرور و پندار بمیرند
مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده باشند که ایشان با آن صفت بقدر ضرورت و حاجت از نشاء محتاج باشند اینست
معنی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و نفخه دیگر از جهت احیاء اموات است تا اهل زمین که
صفات قالب است و اهل آسمان که صفات روح است از موت جهالت و خواب غفلت زنده شوند و بیدار گردند و برخیزند و
روی از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست بگردانند و روی بمعقولات و لذات روحانی که عبارت از آخرت است
آورند و هر چیز را چنانکه چیزهاست بدانند اینست معنی ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و عالم در نشاء دوم در زمین
قالب و آسمان روح عقل است عدل اینست معنی و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب و جیء بالنبیین پس زمین ظلمانی
بزمین نورانی تبدیل گردد و آسمان طبیعت با آسمان روح تبدیل گردد اینست معنی یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات
و برزوا لله الواحد القهار فصل در بیان تاریک شدن کواکب و بی نور گشتن ماه و آفتاب بدانکه نور کواکب عبارت
از نور حواس است ظاهر و باطن که هر یک از آن برجی از بروج آسمان نفس شما باشند و نور ماه و آفتاب عبارت از نور نفس است
که نفس انسانی بحقیقت ظاهر بدانکه اما استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر ما دون خود افاضت میکند و نور آفتاب
عبارت از نور عقل است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه پیش از ظهور نور عقل نفس نور حواس از آن انسان
روح نفسانی تابان است و در کار و بر عمل است و چون نور نفس ظاهر شود حواس از عمل خود معزول میگردند و اذا النجوم
انکدرت



انکدرت و چون نور عقل ظاهر میشود نفس از عمل خود معزول میشود و خسف القمر و نور عقل باستفیض جمع میشود و جمع الشمس و القمر و
چون نور الهی و علم لدنی که عبارت است از الهام و وحی ظاهر میشود عقل از عمل خود معزول میشود اذا الشمس کورت فصل در سخن اهل
اهل شرایع میگویند که عرب هر چیز را که صفت فوق دارد آسمان میخوانند یعنی سما میخوانند و هر چیز را که صفت تحت دارد ارض
میخوانند پس ارض و سما اضافی و اعتباری باشند چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه لطایف چیزها صفت فوق دارد
و کثیف چیزها صفت تحت دارد و چون جسم لطیف که بنسبت جسم کثیف لطیف است جان او بالای جسم کثیف است پس
ملکوت که حقیقت لطیف است و ملک که حقیقت کثیف است بطریق اولی فوق عالم ملک باشد چون این هر دو مقدمه معلوم کردی
اکنون بدانکه از این هر دو مقدمه لازم آید که ملکوت هر چیز آسمان آن چیز باشد و ملک هر چیز ارض آن چیز باشد باب در مقدمه
عناصر چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه جسم عناصر هر یک طبقه از اطباق سما باشد و جسم نبات یک طبقه از اطباق ارض
باشد و روح حیوانی یک طبقه از اطباق سما باشد و قالب انسان یک طبقه از اطباق ارض باشد و روح انسانی یک طبقه از اطباق سما
باشد و اجرام افلاک و سیارات یک طبقه از اطباق ارض باشد و نفس فلکی یک طبقه از اطباق سما باشد و فلک ثابتات یک
طبقه از اطباق ارض باشد و نفس فلک ثابتات یک طبقه از اطباق سما باشد و پس هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان باشد
و امر خداوند در این سماوات و ارضین نزول میکند اینست معنی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر
بینهن و آسمان و زمین را آدم و حوا خوانند پس سما و ارض هفت نوع آمد و روح و جسم و آدم و حوا هم هفت نوع آمد فصل
چون هفت آسمان و هفت زمین را معلوم کردی اکنون بدانکه انسان اقلیم چهارم است و در آخر عالم طبیعت و ظلمت و در اول
عالم عقل و نور افتاده است و از اینجاست که انسان مرکب از عقل و طبیعت و نور و ظلمت است پس سعادت آنست که از طبیعت و ظلمت
بیرون آید و تمام خود را نور گرداند تا بعالم علوی تواند پیوست که بهشت جاودانست و شقاوت آنست که از عقل و نور بیرون
آید و تمام خود را ظلمت گرداند تا بعالم سفلی پیوندد که دوزخ است اینست معنی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و از اینجاست که آدمی را

قلب عالم گویند از جهت آنکه قلب در میان باشد و بر کل و اجزا دانا باشد و کل و اجزا را بر حال قلب اطلاع نباشد اما قلب را بر احوال
اجزا اطلاع باشد **فصل** چون معلوم کردی که انسان اقلیم چهارم است الکون بدانکه یکجانب این اقلیم ملائکه و عقول و ارواح اند و یکجانب
دیگرش اقالیم شیاطین و شهوات و طبایع اند و از اینجاست که اینجا و در آن جمعند یعنی تمام خلایق این هفت اقلیم در اقلیم چهارم
که وجود انسان است جمعند پس بدین سبب انسان بر سه قسم اند بعضی میل باقلیم شیاطین و شهوات و طبایع کردند و اینها اصحاب
شمال و اهل دوزخ اند و بعضی میل باقلیم ملائکه و عقول و ارواح کردند و اینها اصحاب الیمین اند و اهل بهشت و بعضی از هر هفت
اقلیم گذشتند و بحضرت حق تعالی رسیدند و اینها اهل الله و سابقانند پس انسان از این سه قسم بیرون نیستند یا اصحاب
یمین اند یا اصحاب شمال یا سابقان اینست معنی وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب
المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم **فصل** در بیان تبدیل زمین و طی آسمان بدانکه هر یک
از هفت اقلیم که گذشت یک زمین را تبدیل کرد و یک آسمان را طی کرد همچنین تا از هر هفت اقلیم بگذرد و چون از هر هفت اقلیم تمام
از زمین را تبدیل کرد و تمام سموات را طی کرد و بعلت اول و فاعل مطلق که واجب الوجود است رسید و خدای بروی ظاهر شد
اینست معنی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار و اینست معنی والسموات مطویات بیمینه **باب**
در سخن اهل وحدت بدانکه نزدیک اهل وحدت سما عبارت از چیزی است که علوی و مفیض باشد بر مرتبه که فرود او است این فیض
رساننده شاید که از عالم اجسام باشد و شاید که از عالم ارواح باشد و ارض عبارت از چیزی است که سفلی و مستفیض باشد
از مرتبه که بالای وی است و این قبول کننده شاید که از عالم ارواح باشد و شاید که از عالم اجسام باشد پس یک چیز شاید که هم ارض
باشد و هم سما و بر این سبب سما و ارض عامتر از روح و جسم است و سما و ارض را آدم و حوا خوانند چون این مقدمات را معلوم کردی
بدانکه از اجسام ارض و سما و از ارواح هم ارض و سما باشد میفرماید ان لله تعالی ارضا بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما مثل
ایام الدنیا ثلثین مرة یسبحون خلقا لا یعلمون ان الله یعصی فی الارض ولا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم وابلیس و این زمین بیضا
نه زمین عالم اجسام است چون معلوم کردی که مفیض بهر نوعی که هست سما است و مستفیض بهر نوعی که هست ارض است پس بر این تقدیر





عدد سموات و ارضین را کس معلوم نتواند کرد الا بنص سبع سموات دلالت نمیکند بر آنکه بیرون از هفت دیگر نباشد **فصل** بدانکه اگر چه سما مفیض
و ارض مستفیض است اما مرتبه ارض پیش از مرتبه سما است پس حوا قبل از آدم باشد اگر چه هرگز نبود که ارض نبود و سما نبود زیرا که
همیشه ارض بود و سما بود اما مرتبه ارض پیش از مرتبه سما است و از اینجاست که اول ذکر نون میکنند آنگاه ذکر قلم میفرماید ن
والقلم وما یسطرون و موجودات از این سه قسمت بیرون نیستند یا مفیض رساننده اند یا فیض قبول کننده یا از میان ایشان
پیدا آیند **فصل** در بیان تبدیل آسمان و زمین بدانکه انسان را چهار نشأه است و نفخ صور چهار نوبت است زیرا که موت
و حیات چهار نوبت است در نشأه اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع اشیا زنده است و از طبایع اشیا مرده است و در
نشأه دویم بصور و طبایع اشیا زنده است و از خواص اشیا مرده است و در نشأه سیم بصور و طبایع اشیا و خواص اشیا زنده است
و از حقایق اشیا مرده است و در نشأه چهارم بصور و طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در اول جمله در خواب غفلت و
ظلمت و جهالت اند ظلمات بعضها فوق بعض و جمله در غیب و خیال و غرور و پندار اند و چنین میدانند که عمر و جوانی و حیات و زاری
و صفات دارند و ملک و جاه و مال حاصل کرده اند پس در نشأه اول از یک خواب بیدار شوند و در نشأه دویم از دو خواب و در
نشأه سیم از سه خواب و در نشأه چهارم از چهار خواب بیدار شوند و در این بیداری تمام شوند و بکمال خود رسند و خدا را بحقیقت
بشناسند و ملک و مال و جاه و غیر آن تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم پس در نشأه چهارم جمله بدانند که آنچه در نشأه
اول و دوم و سیم دانسته اند نه آن بوده اند و آنچه خدا را شناخته اند نه آن بوده است و آنچه زمین و آسمان را معلوم کرده بودند نه
چنان بوده است پس در این نشأه زمین و آسمان نه آن باشد که میدانستند اینست معنی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله
الواحد القهار **فصل** بدانکه در نشأه اول بصور اشیا و محسوسات زنده و دانا است چنین پندارد که علم جز این نیست و آنچه
میبایست دانستن دانست پس نفخه اول جهت اینست تا از این پندار و غرور بمیرد و از این خواب هم بیدار شود و هر که در نشأه
دویم است او بصور و طبایع زنده است و دانا چنین پندارد که علم جز این نیست و آنچه میبایست دانستن دانست پس نفخه دویم
از جهت آنست تا از این غرور و پندار بمیرد و از این خواب هم بیدار شود و هر که در نشأه سیم است و بصور و طبایع و خواص اشیا



زنده و دانا است چنین پندارد که علم جز این نیست و آنچه میبایست دانستن دانست پس نفخه سیم از جهت آنست که تا از این غرور و پندار هم
بمیرد و از این خواب بیدار شود و هر که در نشأه چهارم است بصور و طبایع و خواص اشیا و حقایق اشیا زنده و دانا باشد و بیقین
و برهان و کشف دانست که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا است بنهایت علم رسید که تا اینجا بیش نیست چنین پندارد که این وجود را
چنانکه این وجود است دانست پس نفخه چهارم از جهت آنست که تا از این غرور و پندار هم بمیرد و از این خواب هم بیدار شود که این وجود را
چنانکه این وجود است هیچکس ندانست و نخواهد دانست **فصل** در تاریک شدن کواکب و در بی نور گشتن ماه و آفتاب بدانکه
کواکب عبارت از مبادی و اجزای نور است و آفتاب عبارت از نهایت و کل نور است و ماه عبارت از متوسط است و از کل
استفاضه میکند و بر اجزا افاضه میکند چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه چون نور آفتاب که نور کل است ظاهر میشود و منبسط میگردد
وحدت نور پیدا آید و نور کواکب و نور ماه در نور آفتاب محو شود مبتدی مبتدی ننماید و اذا النجوم انکدرت و متوسط متوسط
ننماید وخسف القمر و مستفیض مفیض بود و جمع الشمس والقمر و چون مستفیض با مفیض یکی شود نه از افادت اثری ماند و نه از استفادت
واذا الشمس کورت یعرف بالتامل چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشنتر از این بگویم بنوعی دیگر بدانکه هم از اهل وحدت میگویند
که نور یکی بیش نیست اما این نور وقتی متفرق است و از چندین هزار دریچه بیرون می‌تابد و وقتی مجتمع است و از یک دریچه بیرون
می‌تابد چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه وقتی که آن نور مجتمع است و از یک دریچه می‌تابد نمود در آفتاب است آن نور و وقتی که آن
نور متفرق است و از چندین هزار دریچه می‌تابد آن نور کواکب است چون این مقدمه معلوم کردی بدانکه چون این نور متفرق باشد و از
چندین هزار دریچه تابد واذا الشمس کورت و چون این نور مجتمع است از یک دریچه بیرون تابد واذا النجوم انکدرت **فصل** در
بیان زمین قیامت بدانکه زمین قیامت زمینی را گویند که روز قیامت اهل قیامت را در آن جمع کنند و خلق عالم جمله در آن زمین
حاضر باشند چنانکه میفرماید یوم یجمعکم لیوم الجمع و در آن زمین حق را از باطل جدا کنند یوم الفصل وما ادراک ما یوم الفصل و در آن
زمین جمله پوشیده‌ها آشکارا گردد که یوم تبلی السرائر و در آن زمین جزای هر یک بدهند که الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم
الیوم و در آن زمین بهشت از دوزخ پیدا شود که فریق فی الجنة وفریق فی السعیر چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه از این مقدمات





لازم آید که زمین قیامت جز زمین وجود انسان نباشد از جهت آنکه قیام در هیچ زمین دیگر تصور ندارد الا که در زمین وجود
انسان باشد و خلق عالم در هیچ زمینی امکان ندارد که حاضر شوند الا در زمین وجود انسان پس یوم الجمع زمین وجود انسان باشد
و حق از باطل در هیچ زمینی جدا نگردد الا در زمین وجود انسان پس یوم تبلی السرائر در زمین وجود انسان باشد و جزا هر کسی بهر کس
نرسد الا در زمین وجود انسان پس یوم الدین زمین وجود انسان باشد **فصل** در بیان زمین عرفات بدانکه زمین عرفات
عبارت از زمینی است که جمله خلایق عالم که قصد حج و نیت کعبه دارند در آن زمین روی دارند و بکوشش هر چه تمامتر در سیر و سفر اند
تا بدان زمین رسند و چون بدان زمین رسیدند سیر و سفر ایشان تمام شود پس اگر در آن زمین روز عرفه را یافتند حج گذاردند
و حاجی شدند و بکعبه رسیدند و از آن سفر برخوردار و متمتع گشتند و مقصود از سفر حاصل کردند که من ادرک العرفة فقد ادرک الحج
و اگر در آن زمین روز عرفه را در نیافتند حج نتوانستند کرد و حاجی نتوانستند شد و از آن سفر برخوردار نشدند و مقصود از آن سفر
حاصل نکردند چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه از این مقدمات لازم آید که زمین عرفات وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات
علوی در سیر و سفر اند تا بمرتبه انسان رسند و چون بمرتبه انسان رسیدند سیر و سفر جمله تمام شد اگر در این زمین که زمین وجود انسان است
روز عرفه را که معرفت خداوند است دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذاردند و حاجی شدند و مقصود از سفر حاصل کردند و اگر
در این زمین وجود انسان روز عرفه را که معرفت خدا است در نیافتند بکعبه مراد نرسیدند و مقصود از سفر حاصل نکردند **فصل** در بیان آنکه
حج گذاردن چند نوع است بدانکه معنی حج در لغت عرب قصد کردن است علی الاطلاق و در شریعت قصد کردن مخصوص است یعنی قصد خانه
خدای تعالی و در حقیقت هم قصد کردن مخصوص است یعنی قصد خداوند تعالی چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه خداوند تعالی دو خانه دارد
یکی در آفاق و یکی در انفس آنکه در آفاق است خانه ایست که ابراهیم علیه السلام برآورده است و آن در مکه است و آنکه در انفس است دل بنده
مؤمن است چنانکه بموسی علیه السلام خطاب کرد که یا موسی فرغ لی بیتا اسکنه موسی علیه السلام گفت خداوندا تو از جای و مکان منزهی ترا خانه
کی باشد خداوند تعالی فرمود لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن آن خانه که در آفاق است از عالم خلق است
و این خانه که در انفس است از عالم امر است و آن خانه آب و گل است و اینجا نه جان و دل و آن خانه صورت است و این

خانه معنی آن خانه محمود است و این خانه نامحمود است و آن خانه جماد است و این خانه حیوانست آن خانه را ابراهیم عمارت کرده است
و این خانه را خداوند خانه ابراهیم منور کرده و شرف و مرتبه زایر بقدر شرف مزور باشد چنانکه قدر و شرف علم بقدر و شرف
معلوم بود تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم **فصل** بدانکه حجیت در شریعت و حجیت در طریقت و حجیت در حقیقت آنچ که
در شریعت است معروف است و همان رسیدن است به خانه خدا که در آفاق است و حج طریقت رسیدن است بخانه خداست
که در انفس است و همان رسیدن است به حقیقت خود و خود را شناختن است این سفر در ظاهر است و اینجا در باطنست اکنون
قطع منازل برآنست اینجا وصول مقامات بجز است و آنچ که در حقیقت است رسیدن است بخداوند خانه چنانکه ابراهیم
چون بخداوند خانه رسید و از کثرت و هستی خود خلاص یافت و بعالم توحید رسید آواز برآورد که انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین در حج شریعت ترک شهر خود می باید کرد و در حج طریقت ترک ظاهر خود
می باید کرد و در حج حقیقت ترک هستی خود می باید کرد اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین در حج شریعت سفر بجهت
گزیدن است و در حج طریقت باطن را بر ظاهر ترجیح کردن است و در حج حقیقت نیستی خود را بر هستی خود اختیار کردن است
و الغرض از سر همین نقطه مقصود است رباعی تا هست غم خودت بجز نیندت :: تا با تو تویی هیچ نمایندت ::
تا از خود و هر دو کون فارغ نشوی :: ای خواجه تو در حرم ره نگشایندت ::

بلغ الاعراب الی هنا

تا هست غم خودت نخواهندت — تا با تو تویی هیچ نمایندت
تا از خود و هر دو کون فارغ نشوی — ای خواجه تو در حرم نگشایندت

